



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
الصلوة
والسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

مسابقاتی شناخت

مردی‌های شهری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مباني شناخت

نويسنده:

محمد محمدي ري شهري

ناشر چاپي:

موسسه علمي فرهنگي دارالحدیث

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	مبانی شناخت
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	اشاره
۲۴	پیش گفتار
۲۶	بخش یکم : درآمدی بر عقیده شناسی
۲۶	اشاره
۲۸	فصل یکم : جایگاه عقیده
۲۸	واژه شناسی «عقیده»
۲۸	نقش «عقیده» در زندگی
۳۰	داستانی آموزنده
۳۳	خلاصه
۳۴	فصل دوم : تقلید در عقیده
۳۴	تقلید چیست؟
۳۵	حکم عقل درباره تقلید در اعتقادات
۳۵	مقلد ، دانای خیالی
۳۶	تقلید در عقاید از منظر اسلام
۳۸	تقلید در عقاید از منظر قرآن
۴۱	تقلید در عقاید از منظر احادیث
۴۱	پیرو چشم و گوش بسته نباش
۴۶	پیروی از شخصیت ها در عقاید
۴۸	پدیده «تقلید کور» در صدر اسلام
۵۴	تقلید در فروع دین
۵۵	تقلید در فروع دین ، دستوری عقلانی

۵۶	خلاصه
۵۸	فصل سوم : تحقیق در عقیده
۵۸	یک . پژوهش در عقاید از دیدگاه اسلام
۶۲	دو . رابطه علم و ایمان
۶۵	سه . رابطه جهل و کفر
۶۵	الف _ معنای کفر و کافر
۶۶	ب _ مواضع انسان در برخورد با حقایق
۶۶	کافری که نادان نیست
۶۸	نادانی که کافر نیست
۷۰	نادانِ کافر
۷۱	فاصله میان ایمان و کفر
۷۳	خلاصه
۷۴	فصل چهارم : پالایش عقیده
۷۴	خوددانابینی ، بیماری روانی رایج
۷۶	احتمال اشتباه در باورهای دینی
۷۷	احتمال اشتباه در باورهای سیاسی
۷۸	احتمال اشتباه در مدیریت
۷۸	زیان های بیماری خوددانابینی
۷۹	درمان بیماری خوددانابینی
۷۹	موانع پالایش عقیده
۸۴	موانع پالایش عقیده در قرآن
۸۴	۱ . گمان
۸۷	۲ . تمایلات نفسانی
۸۸	۳ . تعصب
۸۹	پیشوای متعصبان
۸۹	دستاورد تعصب

- ۹۱ ۴ . تقلید
- ۹۲ ۵ . استبداد
- ۹۳ ۶ . لجاجت
- ۹۵ شرایط پالایش عقیده
- ۹۵ ۱ . تأنی
- ۹۶ ۲ . تجربه
- ۹۸ ۳ . تمرکز اندیشه
- ۹۸ عوامل تمرکز اندیشه
- ۹۹ ۴ . پویایی اندیشه
- ۱۰۰ ۵ . تبادل نظر
- ۱۰۱ ۶ . امدادهای غیبی
- ۱۰۴ خلاصه
- ۱۰۶ فصل پنجم : علایم صحت عقیده
- ۱۰۶ نشانه های عقاید علمی
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۷ ۱ . توجه به مجهولات
- ۱۱۲ ۲ . عطش فزاینده برای دانش اندوزی
- ۱۱۳ ۳ . فروتنی در برابر اهل دانش
- ۱۱۳ ۴ . متهم کردن رأی خود
- ۱۱۴ ۵ . خاموشی گزیدن
- ۱۱۵ ۶ . خودداری از خطا
- ۱۱۶ ۷ . انکار نکردن مجهولات
- ۱۱۷ نشانه های عقاید غیر علمی
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۱۸ ۱ . بی اعتنایی به جهل خود
- ۱۲۱ بنیاد اختلافات عقیدتی

۲. نادیده گرفتن آرای دیگران ۱۲۳
۳. دوری از عالمان ۱۲۴
۴. تخطئه مخالفان ۱۲۴
۵. انکار مجهولات ۱۲۵
۶. سرگردانی در نادانی ۱۲۷
۷. سر باز زدن از دانش اندوزی ۱۲۷
- خلاصه ۱۲۹
- فصل ششم: آزادی عقیده ۱۳۲
- اشاره ۱۳۲
- معنای عقیده ۱۳۳
- منشأ عقیده ۱۳۴
۱. تحقیق ۱۳۴
۲. تقلید ۱۳۴
- آزادی عقیده ۱۳۵
- آزادی عقیده از دیدگاه عقل ۱۳۶
- الف _ آزادی انتخاب عقیده ۱۳۶
- ب _ آزادی اظهار عقیده ۱۳۸
- ج _ آزادی تبلیغ عقیده ۱۴۰
- عقیده به بردگی ۱۴۰
- عقیده به زنده به گور کردن دختران ۱۴۱
- عقیده به تغذیه از خون ۱۴۱
- اسلام و آزادی عقیده ۱۴۲
- آزادی انتخاب عقیده در نگاه اسلام ۱۴۲
- آزادی اظهار عقیده در نگاه اسلام ۱۴۳
- ایمان چیست؟ ۱۴۴
- مبارزه با عقاید موهوم در اسلام ۱۵۱

۱۵۲ روش اسلام در مبارزه با عقاید موهوم
۱۵۳ مبارزه تبلیغی با عقاید موهوم
۱۵۳ ۱ . حکمت
۱۵۴ ۲ . موعظه
۱۵۵ ۳ . مناظره
۱۵۶ پیکار برای آزادی اندیشه
۱۶۳ آزادی تبلیغ عقیده در اسلام
۱۶۴ آزادی عقیده در جهان امروز
۱۶۸ خلاصه
۱۷۰ فصل هفتم : آموزش عقیده
۱۷۰ ضرورت آموزش عقاید صحیح
۱۷۱ آموزش اجباری
۱۷۲ روش های آموزش عقیده
۱۷۳ ویژگی های روش انبیا
۱۷۳ ۱ . عمومیت
۱۷۴ ۲ . جامعیت
۱۷۵ خلاصه
۱۷۶ بخش دوم : ابزارهای شناخت
۱۷۶ اشاره
۱۷۸ فصل یکم : ابزارهای معرفت در انسان
۱۷۸ اشاره
۱۸۰ روزنه های حس
۱۸۱ منبع عقل
۱۸۱ عقل چیست؟
۱۸۲ تعریف عقل
۱۸۲ مرکز اندیشه

- ۱۸۲ ----- اندیشه چیست؟
- ۱۸۳ ----- وظایف عقل
- ۱۸۳ ----- ترکیب مفاهیم حسی
- ۱۸۴ ----- تجزیه مفاهیم حسی
- ۱۸۵ ----- تجرید مفاهیم حسی
- ۱۸۸ ----- منبع قلب
- ۱۸۸ ----- تعریف قلب
- ۱۹۰ ----- معنای قلب در مبحث شناخت
- ۱۹۱ ----- فرق شناخت های عقلی و قلبی
- ۱۹۱ ----- الف _ تفاوت در مرکز رابطه
- ۱۹۳ ----- ب _ تفاوت در نحوه شناخت
- ۱۹۵ ----- خلاصه
- ۱۹۶ ----- فصل دوم : ابزارهای معرفت از نگاه قرآن
- ۱۹۶ ----- شناخت های حسی و عقلی در قرآن
- ۱۹۹ ----- شناخت های قلبی در قرآن
- ۱۹۹ ----- معنای قلب در قرآن
- ۲۰۲ ----- منبع اصلی همه شناخت ها
- ۲۰۴ ----- شناخت های قلبی از دیدگاه احادیث اسلامی
- ۲۰۵ ----- دیده های دل
- ۲۰۵ ----- نمونه ای از دیدارهای قلبی
- ۲۰۶ ----- گوش های قلب
- ۲۰۷ ----- ایمان به غیب با دیده غیبی
- ۲۰۹ ----- خلاصه
- ۲۱۰ ----- فصل سوم : قلمرو ابزار شناخت
- ۲۱۰ ----- دلیل محدود بودن قلمرو ابزار شناخت
- ۲۱۳ ----- قلمرو منابع شناخت از نظر قرآن

۲۱۳	قلمرو حس در قرآن
۲۱۶	شناخت حسی سطحی است
۲۱۶	قلمرو عقل در قرآن
۲۱۷	قلمرو قلب در قرآن
۲۲۰	خلاصه
۲۲۲	فصل چهارم : شناخت های فطری
۲۲۲	الف _ معنی فطرت و شناخت های فطری
۲۲۲	اشاره
۲۲۳	صفات فطری
۲۲۳	صفات اکتسابی
۲۲۴	شناخت های فطری
۲۲۴	ب _ امکان شناخت های فطری
۲۲۵	ج _ انواع شناخت های فطری
۲۲۵	اشاره
۲۲۶	۱ . شناخت های فطری حسی
۲۲۶	۲ . شناخت های فطری عقلی
۲۲۶	انواع شناخت های عقلی
۲۲۶	اشاره
۲۲۷	مثال اول : بطلان تناقض
۲۲۷	مثال دوم : قانون علیت
۲۲۸	مثال سوم : قانون امثال
۲۲۹	۳ . شناخت های فطری قلبی
۲۳۰	تفاوت میان شناخت های فطری عقلی و قلبی
۲۳۰	شناخت های غیر فطری
۲۳۰	د _ تشخیص شناخت های فطری
۲۳۰	اشاره

۲۳۱	علایم شناخت های غیر فطری
۲۳۱	۱ . نیازمندی به ابزار
۲۳۲	۲ . همگانی نبودن
۲۳۳	خلاصه
۲۳۶	فصل پنجم : نقد نظریه مادیگرایان
۲۳۶	دلیل مادیگرایان
۲۳۸	نقد نظریه مادی گرایان
۲۳۸	تغذیه عقل از حس
۲۳۹	میوه عقل
۲۳۹	انتزاع مفاهیم عقلی
۲۴۰	تعمیم مفاهیم حسی
۲۴۲	تعمیق مفاهیم حسی
۲۴۴	شناخت های سطحی و عمقی در روایات
۲۴۹	خلاصه مباحث گذشته
۲۵۱	عقل چه کمکی به حس می کند؟
۲۵۴	قرآن و نظریه مادیون
۲۵۴	ویژگی های دوزخیان
۲۵۸	خلاصه
۲۶۰	بخش سوم : موانع شناخت
۲۶۰	اشاره
۲۶۲	درآمد
۲۶۲	مبحث موانع شناخت و همچنین شرایط آن
۲۶۴	فصل یکم : موانع حسی
۲۶۴	انواع موانع حسی
۲۶۶	فصل دوم : موانع عقلی و قلبی
۲۶۶	زنگارهای آینه عقل

- ۲۷۲ انواع موانع شناخت های عقلی -
- ۲۷۲ نابینایی دیده عقل
- ۲۷۳ ضعف دیده عقل
- ۲۷۳ موانع قابل رفع -
- ۲۷۳ موانع غیر قابل رفع
- ۲۷۸ خلاصه -
- ۲۸۰ فصل سوم : زدودن موانع شناخت
- ۲۸۰ غبارروبی آینه عقل به وسیله موعظه
- ۲۸۱ آتش بلا و حجاب های عقل
- ۲۸۲ فلسفه بلا و مشکلات -
- ۲۸۳ بانگ بیدار باش الهی
- ۲۸۶ چرا احسان طبری به اسلام پیوست؟ -
- ۲۹۰ خلاصه -
- ۲۹۲ فصل چهارم : موانع غیر قابل زوال
- ۲۹۲ اشاره
- ۲۹۶ هشیاری به هنگام مرگ -
- ۲۹۷ بدتر از فرعون! -
- ۲۹۸ ابو جهل های معاصر! -
- ۲۹۹ تازیانه ای که همه را بیدار می کند!
- ۳۰۰ خلاصه -
- ۳۰۲ فصل پنجم : موانع معرفت از نگاه قرآن
- ۳۰۲ اشاره
- ۳۰۴ اعمالی که آینه عقل را تیره می کند
- ۳۰۴ اشاره
- ۳۰۵ ۱ . ظلم
- ۳۰۵ ظلم در لغت -

- انواع ظلم و عدل ۳۰۷
- ظلم عقیدتی ۳۰۷
- ظلم فردی ۳۰۸
- ظلم اجتماعی ۳۱۰
- مانعیت ظلم از شناخت ۳۱۰
- کدام قسم از ظلم؟ ۳۱۲
- ۲ . کفر ۳۱۴
- کفر در لغت ۳۱۴
- کفر در قرآن ۳۱۵
- ۱ . کفر نه ممدوح و نه مذموم ۳۱۵
- ۲ . کفر ممدوح ۳۱۶
- ۳ . کفر مذموم ۳۱۶
- اقسام کفر نکوهیده و مذموم ۳۱۷
- ۱ . کفر جهلی ۳۱۷
- ۲ . کفر علمی ۳۱۸
- ۳ . کفر نعمت ۳۱۹
- ۴ . کفر معصیت ۳۲۰
- کفر ، حجاب عقل است ۳۲۱
- ۳ . اسراف ۳۲۴
- اسراف در لغت ۳۲۴
- اسراف در قرآن ۳۲۵
- اسراف در حدیث ۳۲۶
- مراتب اسراف ۳۲۸
- اسراف ، حجاب عقل است ۳۲۸
- ۴ . فسق ۳۳۰
- فسق در لغت ۳۳۰

- ۳۳۱ فسق در قرآن
- ۳۳۳ فسق در حدیث
- ۳۳۴ نشانه های فسق
- ۳۳۵ فسق ، حجاب عقل است
- ۳۳۹ خلاصه
- ۳۴۴ فصل ششم : خاستگاه موانع معرفت
- ۳۴۴ اشاره
- ۳۴۶ بت هوس در بتکده دل
- ۳۴۸ تلازم موانع شناخت
- ۳۵۰ مادر همه رذائل!
- ۳۵۲ خلاصه
- ۳۵۴ فصل هفتم : بیماری های نیروی ادراک
- ۳۵۴ ۱ . بیماری قلب
- ۳۵۴ اشاره
- ۳۵۵ بیماری اندیشه چیست؟
- ۳۵۸ ۲ . قساوت قلب
- ۳۵۸ بیماری قساوت چیست؟
- ۳۵۹ چگونگی پیدایش بیماری قساوت
- ۳۶۰ خطر بیماری قساوت
- ۳۶۱ ۳ . انحراف قلب
- ۳۶۱ بیماری زیغ چیست؟
- ۳۶۱ چگونگی پیدایش بیماری زیغ
- ۳۶۲ خطر بیماری زیغ
- ۳۶۴ ۴ . زنگار قلب
- ۳۶۵ ۵ . کور شدن قلب
- ۳۶۶ ۶ . مَهر شدن قلب

- ۳۶۶ اشاره
- ۳۶۷ بیماری طبع چیست؟
- ۳۶۹ بیماری ختم چیست؟
- ۳۷۰ ۷. قفل شدن قلب
- ۳۷۱ ۸. مردن قلب
- ۳۷۱ اشاره
- ۳۷۲ مرده زندگان!
- ۳۷۳ موجبات مردن دل
- ۳۷۴ تذکر
- ۳۷۶ خلاصه
- ۳۸۰ فصل هشتم : درمان بیماری نیروی ادراک
- ۳۸۰ بیماری های غیر قابل علاج
- ۳۸۶ بیماری های قابل علاج
- ۳۸۶ پزشک بیماری های عقلی
- ۳۸۸ داروی بیماری های عقلی
- ۳۸۸ الف _ وحی
- ۳۸۹ ب _ بلا و مشکلات
- ۳۹۱ خلاصه
- ۳۹۴ بخش چهارم : شرایط شناخت
- ۳۹۴ اشاره
- ۳۹۶ درآمد
- ۳۹۶ شرایط شناخت حسی
- ۳۹۷ نیاز شناخت های عقلی به نور
- ۳۹۹ فصل یکم : شرایط تحصیل معرفت
- ۳۹۹ اشاره
- ۴۰۱ چراغ هایی که به دیده عقل نور می دهند

۴۰۱	چراغ وحی
۴۰۴	چراغ امام
۴۰۷	چراغ بصیرت
۴۱۱	علم نور یا نور علم
۴۱۵	شناخت حقیقت با چراغ بصیرت
۴۱۵	شناخت های ثابت
۴۲۰	خلاصه
۴۲۴	فصل دوم : راه های تحصیل شرایط معرفت
۴۲۴	اشاره
۴۲۵	۱ . اجتناب از موانع شناخت
۴۲۶	۲ . تقوا
۴۲۶	اشاره
۴۲۷	تقوا چیست؟
۴۲۷	نقش تقوا در شناخت
۴۲۸	نقش تقوا از منظر قرآن
۴۲۹	۳ . زهد
۴۳۲	۴ . عمل
۴۳۵	۵ . جهاد
۴۳۶	۶ . اخلاص
۴۴۱	خلاصه
۴۸۲	فهرست منابع و مآخذ
۴۹۰	فهرست تفصیلی
۵۰۲	درباره مرکز

سرشناسه : محمدی ری شهری، محمد، 1325 -

عنوان و نام پدیدآور : مبانی شناخت / محمد محمدی ری شهری.

مشخصات نشر : قم: موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر، 1388.

مشخصات ظاهری : 484 ص.

فروست : پژوهشکده علوم و معارف حدیث؛ 190.

شابک : 60000 ریال 6-15-5985-964-978

یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت به چاپ رسیده است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : اسلام -- عقاید

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : دار الحدیث. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : موسسه علمی - فرهنگی دارالحدیث. پژوهشکده علوم و معارف حدیث

رده بندی کنگره : BP200/66 م 3 م 2 1388

رده بندی دیویی : 297/408

شماره کتابشناسی ملی : 2457615

ص : 1

اشاره

پیش گفتار

پیش گفتارنگارنده، برای نخستین بار، در سال تحصیلی 1353 _ 1354 ش، تدریس اصول عقاید اسلامی را، بر اساس روشی نو، بر مبنای یافته های خود از قرآن و حدیث، در حوزه علمیه قم آغاز کرد. این مباحث، تا سال 1357، برای گروه های مختلفی از طلاب جوان، بارها توسط مؤلف، تدریس شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مباحث: معرفت شناسی، خداشناسی، عدل، نبوت عامه و نبوت خاصه را برای گروهی از فرماندهان ارتش جمهوری اسلامی ایران، در جلساتی که هفته ای یک بار تشکیل می شد، تدریس کردم. نبودن سبک مباحث و نیز مطالعاتی که در زمینه تدریس دوره های جدید داشتم، موجب گردید که مباحث هر دوره، کامل تر از دوره قبل باشد، تا سرانجام، آخرین دوره، در سال 1362، تحت عنوان «درس هایی از اصول عقاید اسلامی»، برای کلاس های غیر حضوری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، آغاز شد. این درس ها _ که متن کتاب حاضر، برگرفته از آنهاست _، سال ها، با همین عنوان، به صورت برنامه هفتگی، از سیمای جمهوری اسلامی ایران، پخش و هم زمان، در مجله مکتب انقلاب (نشریه واحد آموزش عقیدتی _ سیاسی سپاه) نیز چاپ و منتشر شدند. آنچه در این مجموعه ملاحظه خواهید کرد، متن منقح و کامل شده دروس «معرفت شناسی» است که در واقع، مبنای شناخت شناسی از منظر قرآن و حدیث

محسوب می شود و پیش از این ، در مجله مکتب انقلاب ، منتشر شده است . گفتنی است که در بعضی از فصول ، مباحثی مطرح شده است که پیش از این کتاب ، مورد بحث قرار نگرفته اند . همچنین در ویرایش جدید ، اصلاحاتی در متن کتاب و فصل بندی ها و پانویست ها صورت گرفته است . محمدی ری شهری 1387/4/18

بخش یکم : درآمدی بر عقیده شناسی

اشاره

بخش یکم : درآمدی بر عقیده شناسی فصل یکم : جایگاه عقیده فصل دوم : تقلید در عقیده فصل سوم : تحقیق در عقیده فصل چهارم : پالایش عقیده فصل پنجم : علایم صحت عقیده فصل ششم : آزادی عقیده فصل هفتم : آموزش عقیده

فصل یکم : جایگاه عقیده

واژه شناسی «عقیده»

نقش «عقیده» در زندگی

فصل یکم : جایگاه عقیده‌هاواژه شناسی «عقیده» واژه عقیده ، از مصدر «عَقَدَ» گرفته شده که به معنای استوار کردن و بستن (پیوند) است. پیوند چیزی با چیز دیگر ، ممکن است حقیقی و مادی باشد (مانند: پیوند زدن جوانه یا شاخه درختی به شاخه درخت دیگر) و ممکن است مجازی و معنوی باشد (مانند: ازدواج زن و مرد که به واسطه عقد ازدواج ، یکی به دیگری پیوند می خورد). بر این پایه ، عقیده عبارت است از : چیزی که به ذهن ، روح و فکر انسان گره می خورد. آن گاه که ذهن آدمی می پذیرد که زمین به دور خورشید می چرخد و یا خورشید به دور زمین می چرخد ، و یا هنگامی که می پذیرد که خون در بدن گردش می کند یا نمی کند ، و یا می پذیرد که هستی خالقی دارد و یا نمی پذیرد ، یا می پذیرد که انسان پس از مرگ زنده می شود و یا نمی پذیرد ، پذیرش هر نظریه ای ، خواه درست یا نادرست ، به معنای بستن و گره زدن آن نظریه به ذهن و استوار کردن این پیوند است. این پیوند ، «عقد» و آن نظریه ، «عقیده» نامیده می شود .

نقش «عقیده» در زندگی عقاید انسان ، پایه تمام جهت گیری های او در زندگی است و بر این اساس ، عقیده نقش بزرگی در زندگی فردی و اجتماعی دارد ، چنان که خداوند سبحان می فرماید :

«كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» (1) هر کس بر حسب ساختار [عقیدتی] خود، عمل می کند». از این رو، عقاید، شخصیت درونی و حقیقت وجودی انسان را می سازند و همین باورها او را به سمت عمل و او می دارند و جهت را بدو می نمایند. حال، اگر عقیده درست و سازگار با واقعیت باشد، راه زندگی انسان، درست است، و اگر عقیده نادرست و باطل باشد، راه زندگی، جز به تباهی نمی انجامد. بدین جهت، اسلام، پیش از هر چیز به تصحیح باورها اهتمام دارد و حقیقتاً نمی توان از مکتبی سراغ گرفت که بیش از اسلام بر نقش و ارزش عقیده تأکید ورزد. در اسلام، «عقیده» معیار سنجش تمام رفتارها حتی رفتارهای شایسته است؛ زیرا رفتارهای شایسته نیز اگر از عقیده درست و به حق بر نخیزند، ارزشمند نیستند. امام باقر علیه السلام می فرماید: لَا يَنْفَعُ مَعَ الشُّكِّ وَالْجُحُودِ عَمَلٌ. (2) با تردید و انکار، هیچ رفتاری سودمند نیست. معنای این سخن، آن است که درستی عمل و فایده و نقش آن در تکامل و رشد انسانی، به درستی عقیده انجام دهنده آن وابسته است. از این رو، اگر در انسان عقیده درست شکل نگیرد و منکر حقیقت شود، یا در حقیقت شک بورزد، ممکن نیست رفتاری که از چنین عقیده ای بر می آید، سالم باشد و یا فایده برساند؛ زیرا عقیده، انگیزه عمل را می سازد و عمل را جهتدار می کند و این انگیزه و جهتگیری است که مفهوم عمل و شایستگی و عدم شایستگی آن را تعیین می کند. از همین روست که بر حسب اعتقادات اسلامی، پس از مرگ و به هنگام ورود به جهان دیگر، نخستین پرسش ها از انسان که در پرونده اعمالش ثبت می گردد، از باورهاست، و پرسش اول، آن است که: به کدام خدا ایمان آوردی؟ به چه دینی عقیده داشتی؟ امامی که از او پیروی کردی، که بود؟ (3)

1- اسرا: آیه 84 .

2- الکافی: ج 2 ص 400 ح 7، فقه الرضا علیه السلام: ص 388، بحار الأنوار: ج 72 ص 124 ح 1 .

3- ر. ک: میزان الحکمة: باب 3211 (آنچه در قبر، از آن سؤال می شود) .

داستانی آموزنده

در میان مکتب های جهان ، نمی توان به مکتبی دست یافت که برای باورهای انسان ها، چنین احترام و ارزشی قائل باشد. از همین رو، در منظر اسلام، پژوهش های عقیدتی ، در صدر تمامی پژوهش ها قرار دارد. پس ، سزاوار است که مراکز علمی ، دینی و دانشگاهی در تمام کشورهای اسلامی ، پیش و بیش از هر چیز به اجرای پژوهش ها ، سخنرانی های علمی و دیگر امور مربوط به عقاید ، اهتمام ورزند . در بخش های آینده ، به تفصیل از اهتمام اسلام به مباحث شناخت (معرفت شناسی) سخن خواهد رفت. در این جا به صورت گذرا به داستانی تربیتی و بسیار آموزنده در این زمینه اشاره می کنیم .

داستانی آموزنده شیخ صدوق (م 381ق) از محدثان بزرگ شیعه ، در کتاب های معروف خود (معانی الأخبار ، الخصال و التوحید) از شخصی به نام قدام بن شریح بن هانی ، از پدرش ، روایت می کند که : در روز نبرد جَمَل ، مردی بادیه نشین نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد و گفت : ای امیر مؤمنان! آیا تو می گویی که خدا یکی است؟ این پرسش از نظر جنگجویان _ که غرق در نبرد بودند و هیچ کاری جز برنامه ریزی عملیات و طراحی نقشه های جنگی نداشتند _ هیچ مناسبتی با شرایط آن روز نداشت و اگر کسی سؤالی می کرد ، می باید سؤالش به جنگ مربوط می بود. بدین جهت وقتی دیدند که پرسش بادیه نشین از مسئله ای اعتقادی است و به نبرد مربوط نیست و او می توانست آن را در فرصتی دیگر بپرسد ، از موقعیت ناشناسی او خشمگین شدند و صدایشان از هر سو به اعتراض بلند شد . امام علی علیه السلام چون بادیه نشین را در میان حمله و اعتراض جنگجویان دید ، با سخنی تاریخی و پندی بزرگ و آموزنده ، آن را جبران کرد و به دقت از اهمیت مباحث اعتقادی پرده برداشت . او چنین فرمود : دَعْوُهُ ، فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي تُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ! او را رها کنید. به راستی آنچه بادیه نشین می طلبد ، همان است که ما از این گروه (جَمَلیان) می خواهیم.

سخن امام در این شرایط، بسیار بااهمیت است و باید به درستی در آن، درنگ شود. اگر شرایط حساس و سرنوشت ساز آن روز امام علیه السلام را در نظر بگیریم، چنین گمان می رود که آن هنگام، فرصتی مناسب برای پاسخگویی به چنین پرسشی نبوده و امام علیه السلام می توانست پاسخ را به شخص دیگر یا فرصتی دیگر واگذارد؛ لیکن امام علیه السلام چنین نکرد و به جهت نبود فرصت، از وی عذر نخواست؛ بلکه فرصت را مناسب دید تا به مسلمانان درسی بیاموزد و به آنان «فلسفه» جهاد را تعلیم دهد و اهمیت مباحث اعتقادی و بحث و گفتگو درباره عقاید را روشن سازد. امام علیه السلام در آن لحظه های حساس، سرنوشت ساز و بحرانی، به پاسخگویی بادیه نشین پرداخت و فلسفه جهاد را بیان کرد و فرمود: او را رها کنید تا سؤالش را بپرسد؛ چرا که از نبرد با این گروه، هدفی جز این نداریم. جنگیدن ما برای سلطه بر دیگران و زیر نفوذ گرفتن آنان نیست؛ بلکه مقصود ما معرفت (شناخت)، ادراک و آگاه شدن است. نبرد ما، تنها برای خراب کردن سدها و برداشتن موانع روشن شدن حقیقت است. فلسفه جهاد، آزاد ساختن انسان از بند عقاید خرافی و فراهم ساختن فضای مناسب برای عقاید درست و شکوفایی باورهای علمی و حقیقی است (1) و بر این پایه، پرسش بادیه نشین، نه تنها با مسئله اصلی، یعنی نبرد، بی ارتباط نبود، بلکه عمیق ترین و گسترده ترین رابطه را با آن داشت؛ زیرا به فلسفه نبرد مربوط بود و قوی ترین رابطه، در پیوند هر چیز با فلسفه خویش است. از این رو، امام علی علیه السلام صورت به سمت بادیه نشین برگرداند و پرسش او را با کمال آرامش و دقت، چنین پاسخ گفت: یا اعرابی! إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ: فَوَجْهَانِ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عِزُّ وَجَلُّ، وَوَجْهَانِ يَثْبُتَانِ فِيهِ.

1- پس از این، به تفصیل، به این موضوع، می پردازیم (ر. ک: بخش یکم / فصل ششم: آزادی عقیده).

فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ: «وَاحِدٌ» يَقْصُدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ، فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ؛ لِأَنَّ مَا لَا ثَانِيَّ لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ، أَمَا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ: إِنَّهُ ثَالِثٌ ثَلَاثَةٍ. وَقَوْلُ الْقَائِلِ «هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ» يُرِيدُ بِهِ النَّوعَ مِنَ الْجِنْسِ، فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ؛ لِأَنَّهُ تَشْبِيهٌ، وَجَلَّ رَبُّنَا وَتَعَالَى عَنْ ذَلِكَ. وَأَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يَثْبُتَانِ فِيهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ: «هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شِدْبَةٌ» كَذَلِكَ رَبُّنَا، وَقَوْلُ الْقَائِلِ: «إِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَحَدِي الْمَعْنَى» يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلٍ وَلَا وَهْمٍ، كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ. (1) ای بادیه نشین! سخن در این که خداوند، یکی است، چهار صورت دارد: دو صورت آن، برای خدا روا نیست و دو صورت دیگرش برای خداوند، ثابت است. آن دو وجهی که بر خداوند روا نیست، این سخن گوینده است: واحد (یکی) است و مقصودش يك عددی باشد. این [بر خدا] روا نیست؛ زیرا آن که ثانی (دوم) ندارد، در باب اعداد داخل نمی شود. آیا نمی بینی هر که گفت: او (خداوند)، سومین شخص [از اشخاص سه گانه] است، کافر گشت؟ و [وجه دوم،] این سخن گوینده است: او یکی از مردم است و مرادش، نوع از جنس باشد. این بر خداوند روا نیست؛ زیرا این سخن، تشبیه است و پروردگار ما از آن، برتر و بالاتر است. و اما دو وجهی که برای خداوند ثابت است، این سخن گوینده است: او یگانه ای است که در اشیا مانند ندارد. پروردگار ما این گونه است. و نیز این سخن گوینده که: خداوند عز و جل یگانه ذات است، به این معنا که در وجود [خارجی] و ذهن و خیال، تجزیه پذیر نیست. خداوندگار عزتمند شکوهمند ما، این گونه است.

1- الخصال: ص 2 ح 1، معانی الأخبار: ص 5 ح 2، التوحيد: ص 83 ح 3.

خلاصه

خلاصه عقیده از ریشه «عقد» و عقد به معنای بستن و پیوند زدن و گره خوردن است. عقیده، چیزی است که به صورت اعتباری، به ذهن انسان پیوند می خورد. عقاید انسان، شاکله و هیئت باطنی و واقعی او را می سازند و به انسان انگیزه عمل و به زندگی جهت می دهند. بر این اساس، اگر عقاید انسان درست باشد، زندگی او در مسیر صحیح هدایت قرار می گیرد و اگر نادرست باشد زندگی اش در مسیر غلط می افتد. اسلام به دلیل این که عقاید انسان، جهت اعمال او را مشخص می کند، به تصحیح عقاید، بیش از هر چیز دیگر اهمیت می دهد. هیچ مکتبی به اندازه اسلام برای عقاید انسان ارزش قائل نیست. اسلام اعمال انسان را با معیار عقاید او ارزیابی می کند. از نظر اسلام نخستین چیزی که در بازجویی های پس از مرگ از انسان سؤال می شود، عقاید اوست. امام علی علیه السلام در بحبوحه جنگ جمل به مسئله عقیدتی يك عرب بادیه نشین پاسخ می دهد و در پاسخ اعتراض کنندگان به عرب که می گویند حالا وقت این سؤال ها نیست، می فرماید: این عرب، چیزی از ما می خواهد که ما از کسانی که با آنها می جنگیم، می خواهیم؛ یعنی فلسفه جهاد، رهاسازی مردم از بند باورهای موهوم و زمینه سازی برای تصحیح عقاید و رشد باورهای صحیح است.

فصل دوم : تقلید در عقیده

تقلید چیست؟

فصل دوم: تقلید در عقیده لازم است در آغاز، عقل را داور قرار دهیم و ببینیم آگاهی های عقیدتی را از کجا باید به دست آورد؟ و آیا عقل روا می دارد در هستی شناسی و اصول عقاید، از پدر و مادر، رهبران حزب و سازمان، دانشمندان، افراد مورد اعتماد و مانند آنها تقلید کرد؟ به سخن دیگر، آیا عقل به آدمی اجازه می دهد در عقایدش مقلد باشد، یا این که تحقیق را بر او واجب می داند؟ پس از به دست آوردن پاسخ عقل، باید پاسخ را از اسلام بخواهیم و ببینیم که: آیا این دو پاسخ با یکدیگر سازگارند، یا اسلام پاسخی دیگر می دهد؟ بحث را از پاسخ به سؤال نخست آغاز می کنیم. اینک ماییم و عقل در برابر دادگاه وجدان. از عقل می پرسیم: وظیفه ما درباره اصول عقاید چیست: تحقیق یا تقلید؟ پیش از شنیدن پاسخ عقل، لازم است که معنای تقلید و مراد از آن را روشن سازیم.

تقلید چیست؟ تقلید، پذیرفتن رأی دیگران بدون درخواست برهان است. حال، پرسشی مطرح می شود که: آیا عقل این کار را روا می دارد و به انسان اجازه می دهد که رأی دیگران را در مسائل عقیدتی، بدون برهان بپذیرد؟ یا اجازه نمی دهد و بلکه انسان را ملزم می کند که عقایدش را از راه تحقیق به دست

حکم عقل درباره تقلید در اعتقادات

مقلد، دانای خیالی

آورد و رأی دیگران را فقط وقتی شایسته پذیرش می داند که با برهان عقلی به اثبات برسد و تأیید گردد؟

حکم عقل درباره تقلید در اعتقادات بر پایه تعریف پیش گفته از تقلید، عقل به هیچ روی، تقلید در اصول و مبانی عقیدتی را جایز نمی شمرد؛ زیرا اصول اعتقادی می باید یقینی باشند و تقلید، علم آور نیست. این که اصول عقاید می باید یقینی باشند، تردیدپذیر نیست؛ چراکه عقیده، مبنا و پایه رفتار است و عقل به هیچ روی، اجازه نمی دهد که انسان فعالیت های فردی و اجتماعی اش را بر عقایدی بنیان نهد که خود، درستی و واقعیتش را نمی داند. اما این که تقلید، علم آور نیست، امری روشن است؛ چرا که اگر تقلید، علم آور بود، می باید تمام مکتب ها و ادیان گوناگون در جهان – آنچه وجود دارد و آنچه از میان رفته است – علمی، درست و مطابق با واقعیت باشند.

مقلد، دانای خیالی آری، تقلید، علم آور نیست و نهایت، آن که: مقلد، خیال می کند آگاه است. از این رو، او در دنیای خیال، آگاه است، نه در دنیای واقعیت. به سخن دیگر، مقلد، دانای خیالی است، نه دانای واقعی. تمامی پیروان ادیان مختلف، عقیده خود را درست و خالی از خطا می انگارند و چنین برایشان به وهم در می آید که تنها، عقاید آنان درست و همراه با واقعیت است و این تخیل را آگاهی یقینی به شمار می آورند. (1)

تقلید در عقاید از منظر اسلام

اگر پیروان ادیان در عقاید خود می‌اندیشیدند و موانع معرفت (1) را از چشمان و عقل خود دور می‌ساختند و تحقیق را جایگزین تقلید می‌کردند، هرگونه اختلافی، از میان مکتب‌های اعتقادی در جامعه بشر برچیده می‌شد و همگان به نظری مشترک و دینی یگانه، دست می‌یافتند. از این رو، اختلاف، تنها در جایی است که دانش خیالی، جایگزین علم شود و با وجود دانش حقیقی، زمینه‌ای برای اختلاف نخواهد بود.

تقلید در عقاید از منظر اسلام تا این‌جا دیدگاه عقل درباره تقلید در مسائل اعتقادی روشن شد و بر ماست که نظر اسلام را در این باره جویا شویم که: آیا اسلام نیز مانند عقل، تقلید در عقاید را تحریم می‌کند، یا نه؟ نخست باید یادآوری کنیم که مسائل اسلامی به دو بخش، دسته‌بندی می‌شوند: اصول دین و فروع دین. اصول دین، عبارت است از: مبادی و پایه‌های عقیدتی، که بنیان مسائل فقهی، سیاسی، اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و دیگر موضوعات را در اسلام می‌سازند، مانند اعتقاد به: یگانگی خداوند، عدل، نبوت، امامت و معاد. فروع دین، عبارت است از: قوانینی که اسلام برای تنظیم رابطه انسان با خدا از يك سو و انسان با دیگران از سوی دیگر تشریح کرده است، مانند: نماز، روزه، خمس، زکات، حج و . . . اسلام، تقلید در فروع دین را، نه تنها جایز می‌داند، بلکه آن را واجب ساخته است. مرجع تقلید در فروع دین، به طور مشخص، «پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام» و در

1- ر. ک: بخش سوم: موانع شناخت.

عصر غیبت، برای آنان که در استنباط احکام اسلامی از کتاب و سنت، تخصصی ندارند، «مجتهد جامع شرایط تقلید» است. اما موضوع بحث و پژوهش ما در این جا، تقلید در اصول دین از دیدگاه اسلام است و این که: آیا اسلام مانند عقل، تقلید در اصول اعتقادی را مطلقاً حرام می داند؟ یا آن را تجویز می کند؟ به سخن دیگر، دیدگاه اسلام درباره وظیفه مردم در اصول اعتقادی چیست: تحقیق یا تقلید؟ هر کس با قرآن و احادیث اسلامی آشنا باشد، می داند که اسلام، تقلید در اصول عقاید را به صراحت، تحریم کرده است و با اصرار و تأکید، مردم را به تحقیق در مسائل اعتقادی و داشته و از آنان خواسته با هیچ عقیده ای، مگر پس از دقت و وجود برهان عقلی، دمساز نشوند. خداوند عز و جل هرگز از مردم نخواسته است که در برابر کلام او (به عنوان مثال، در اثبات وجود خدا یا نبوت پیامبران)، به طور تعبدی و تقلیدی و بدون برهان عقلی تسلیم شوند؛ بلکه بر وجود خود و نبوت پیامبران خویش و... با ادله عقلی استدلال می کند و مردم را به داوری عقل فرا می خواند. نیز هیچ پیامبری، مردم را به تقلید در اصول عقاید و پذیرش سخن او بدون پرس و جو دعوت نکرده است. همه پیامبران برای اثبات پیامبری خویش به برهان های عقلی استناد نموده اند و مردم را به داوری عقل دعوت کرده اند، چنان که از مخالفان خود خواسته اند که برای اثبات ادعاهای خود، برهان اقامه کرده، دلیل بیاورند: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (1) بگو: اگر راست می گوئید، دلیل خود را بیاورید». همچنین مشاهده می کنیم که مجتهدان و متخصصان مسائل اسلامی، تقلید در

1- بقره: آیه 111، نمل: آیه 64. نیز، ر. ک: انبیا: آیه 24.

تقلید در عقاید از منظر قرآن

اصول عقاید را نادرست می دانند و مردم را به پژوهش در عقاید، توصیه می کنند. (1) اینک، برای آن که دیدگاه اسلام درباره «تقلید در اصول عقاید» به خوبی روشن شود، آیات و احادیث مربوط به آن را در این جا می آوریم.

تقلید در عقاید از منظر قرآن کریم، در آیات متعددی که به اصول عقاید مربوط اند، تقلید را زشت شمرده، آن را تحریم می کند و از آن باز می دارد و به صراحت بیان می دارد که: آدمی، تا برایش معرفت کامل و یقین قطعی نسبت به يك نظریه یا عقیده حاصل نشده، نباید از آن پیروی کند و زندگی فردی و اجتماعی اش را بر آن بنیان نهد. «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (2) و چیزی را که بدان علم نداری، دنبال مکن». این آیه انسان را به همان حکم روشن عقل، توصیه می کند که: ای انسان! در مسائل عقیدتی، از ندای وجدان و حکم روشن عقل، پیروی کن و از تقلید کورکورانه پرهیز و تا آن زمان که درستی يك نظریه را درک نکرده ای، آن را ملاک رفتار قرار مده و از آن پیروی منما. آیه ای دیگر: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (3) به راستی که بدترین جنبنندگان نزد خدا، کران و لالانی هستند که نمی اندیشند».

1- ر. ک: عدّة الأصول، شیخ طوسی: ج 2 ص 729، زبدة البیان، محقق اردبیلی: ص 344، کتاب الاجتهاد والتقلید، آیه الله سیّد ابو القاسم خویی: ص 411، الفتاوی المیسرة، آیه الله سیّد علی سیستانی: ص 37، صراط النجاة، آیه الله جواد تبریزی: ج 3 ص 439

2- اسرا: آیه 36.

3- انفال: آیه 22.

منظور از کران و لالان در آیه کسانی نیستند که شنوایی یا گویایی خود را از دست داده اند؛ بلکه کسانی هستند که به تعبیر آیه نمی اندیشند و اهل تفکر و تعقل در مسائل عقیدتی نیستند. اینان کسانی هستند که در آیه ای دیگر، چنین توصیف شده اند: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا» (1) دل هایی دارند که با آن، [حقایق را] دریافت نمی کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی بینند و گوش هایی دارند که با آنها نمی شنوند». یعنی آنان دل هایی دارند که به ادراک و معرفت نمی رسد، چشمانی دارند که حقیقت را نمی بیند و گوش هایی دارند که سخن حق را درک نمی کند. پس، مقصود این آیه، کسانی هستند که چشم و گوش و زبان بسته، به دنبال دیگران راه می افتند و به جای آن که از عقل و اندیشه خویش تبعیت کنند، از عقاید دیگران، بدون برهان، پیروی می نمایند. اینچنین، قرآن کریم دست و پای انسان را از غل و زنجیر پیروی کورکورانه، آزاد می کند و آدمی را از بردگی فکری دیگران رها می سازد و به هر يك از افراد جامعه، استقلال فکری و حق اظهار نظر می بخشد و مردم را با رها ساختن از بند تقلید عقیدتی، به تأمل و تحقیق فرا می خواند. اینک به نکته ای دقیق و حساس می رسیم که: قرآن کریم تلاش می کند اندیشه آدمیان را از توهم و تخیل «علم و آگاهی» پاک کند و آنان را آگاهانی حقیقی بار آورد. قرآن کریم تلاش می کند تا پیروان تمامی مکاتب و معتقدان به هر عقیده را از سیمای معرفت خیالی _ که از تقلید کورکورانه نشأت می گیرد _ نجات دهد و آنان را به معرفت حقیقی و دانش واقعی برساند. (2) از این رو، بر آنان که تقلید را

1- اعراف: آیه 179.

2- ر. ک: : بخش یکم / فصل چهارم: پالایش عقیده.

بر تحقیق، و تن دادن به سنت های تقلیدی را بر تن دادن به حقیقت، ترجیح می دهند، به شدت می تازد. در این زمینه آیه های فراوانی در قرآن کریم وجود دارد که دو مورد را به عنوان نمونه می آوریم. خداوند فرموده است: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» (1) و چون به آنان گفته شود: «به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [ش] بیایید»، می گویند: آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم، ما را بس است». یعنی چون به محافظه کاران و جمودگرایان بر سنت های تقلیدی و موروثی و پیروان عادت ها و باورهای به ارث رسیده از پدران و مادران، گروه ها، قبیله ها و جامعه ها گفته شود که: «بیایید و بنگرید که خدا و پیامبر او چه می گویند؛ شما که سخن همه را شنیدید، سخن ما را نیز بشنوید. سپس درباره اش اندیشه کنید و به عقل خویش باز گردید تا ببینید کدام يك از این سخنان، درست تر است. آن گاه اگر درستی گفته های خدا و پیامبرش بر شما آشکار شد، سخنشان را بپذیرید و بدان عمل کنید، و اگر سخن پدران و مادران، یا سنت های قومی و قبیله ای و یا برنامه های حزبی و سازمانی را درست تشخیص دادید، از آن پیروی کنید»، به این سخن منطقی چنین پاسخ می دهند: ما نیازمند سخن خدا و پیامبر او نیستیم و برای ما عقاید تقلیدی و سنت های موروثی از پدرانمان کافی است. قرآن هم در پایان آیه، با اشاره به عقل و حکم روشنش، به آنان چنین پاسخ می دهد: «أَوَلَوْ كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْتَلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (2) آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی دانسته و هدایت نیافته بودند؟!».

1- مانده: آیه 104 .

2- همان .

تقلید در عقاید از منظر احادیث

پیرو چشم و گوش بسته نباش

یعنی آیا ادعای شما منطقی است؟ و آیا عقل چنین پاسخی را می‌پذیرد؟ و آیا وظیفه آنان، این است که از پدران خود، پیروی کورکورانه کنند، گرچه پدرانشان بدون تعقل، از چیزی پیروی نموده و عقیده ای را بدون درک، برگزیده باشند؟ آیا شایسته است کورکورانه پا جا پای آنها نهند؟

تقلید در عقاید از منظر احادیثواژه «إِمْعَة» در احادیث، بر کسی اطلاق می‌گردد که از خود رأیی ندارد و بدون تحقیق، بلکه کورکورانه، از آرای دیگران پیروی می‌کند.

پیرو چشم و گوش بسته نباشانسان از دیدگاه اسلام، می‌باید یا حقیقت را شناخته باشد و یا در مسیر کشف آن باشد، تا کاری را بدون آگاهی انجام ندهد که تباه گردد. از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین روایت شده است: **مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا عَلَىٰ بَابِهِ مَلَكَانِ، فَإِذَا خَرَجَ قَالَا: أَغْدُ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا وَلَا تَكُنِ الثَّالِثَ.** (1) هیچ کس نیست، جز آن که بر در خانه اش دو فرشته ایستاده اند و هر گاه از منزل بیرون می‌رود، به وی می‌گویند: یا عالم (دانا) باش و یا جوینده دانش و نفر سوم مباش. گاه در احادیث، از کسی که آگاه نیست و در راه کسب علم گام بر نمی‌دارد، به «هَمَجَّ رِعَاعٌ» (پشه های سرگردان) تعبیر می‌شود، چنان که در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: **النَّاسُ اثْنَانِ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَمَا عَدَا ذَلِكَ هَمَجَّ رِعَاعٍ.** (2)

1- ر. ک: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 3 ص 18 ح 2089.

2- ر. ک: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 3 ص 20 ح 2094.

مردم، دو دسته اند: عالم (دانا) و جوینده دانش، و جز آن دو، پشه های سرگردان اند. و گاه به «غُثَاء (کف روی آب)» تعبیر می شود، چنان که از امام صادق علیه السلام روایت شده است: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَغُثَاءٌ. (1) مردم سه دسته اند: عالم (دانا)، جوینده دانش و کف روی آب. و گاه به «إِمَّعَة» تعبیر می شود، چنان که در کتاب النهایة فی غریب الحدیث آمده است: فیه: «أُغْدُ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا وَلَا تَكُنْ إِمَّعَةً». الإِمَّعَة بكسر الهمزة وتشديد الميم _ الذی لا رأی له، فهو يتابع كلَّ أحد علی رأیه. والهاء فیه للمبالغة. ويقال فیه «إِمَّع» أيضًا. (2) عالم یا دانشجو باش و «إِمَّعَه» مباش. إِمَّعَه، یعنی کسی که از خود، رأیی ندارد و از رأی هر کس پیروی می کند و «ة» در این واژه، برای مبالغه است و اِمَّع نیز گفته می شود. به سخن دیگر، واژه «إِمَّعَة» در زبان عربی به کسی گفته می شود که از خود، استقلال فکری ندارد و برای خود، حق رأی و فکر قائل نیست؛ بلکه چشم و گوشش، در گرو قلم و زبان دیگران و نوشته ها و گفته های آنان است. چنین کسی همیشه در انتظار دریافت مطالبی است که صاحب نظران حزب، یا رئیس سازمان، دیکته می کنند و یا در اندیشه و رفتار، از اکثریت مردم پیروی می نماید. پس «إِمَّعَة»، کسی است که خود را در برابر نوشته ها و گفته های دیگران به تفکر و تحقیق وا نمی دارد.

1- ر. ک: الکافی: ج 1 ص 34 ح 2.

2- النهایة: ج 1 ص 67.

این روایت ها سفارشی است به مردم که درباره عقاید خود، عالم و یا جوینده باشند و مقلد نباشند و این، بدان معناست که انسان باید یا از درستی عقاید خود مطمئن باشد و یا در حال تحقیق و جستجو برای علم و معرفت باشد و سزاوار نیست از دیگران تبعیت کند و در باورها، بدون تحقیق به تقلید پردازد. از امام علی علیه السلام در ضمن روایتی، اشعاری گزارش شده که بخشی از آن را می آوریم: إذا المشكلاتُ تصدّينَ ليكشفنَّ حقائقها بالنظرِ و لستُ يأمّعةً في الرجاليسائلُ هذا وذا، ما الخبرُ و لكنّني مذرب الأصغرينائين (1) مع ما مضى ما غبر. (2) هر گاه مشکلات به من روی آورند با تفکر و نظر، پرده از حقایق آنها بر می دارم. و مانند مردانِ اّمعه نیستم که از این و آن پرسیم: «چه خبر؟». من بر زبانم لجام می زنم در پرتو گذشته، حقایق را آشکار می سازم. بر این اساس، پیروان راستین پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام، کسانی هستند که در مسائل نظری و اعتقادی، صاحب نظر و دارای رأی اند و هرگز از این و آن، تقلید نمی کنند و از این که به جدایی از جامعه متّهم شوند، هراسی ندارند. آنان هیچ عقیده و رأیی را نمی پذیرند، مگر این که با تحقیق ثابت شود که حق است، گرچه همه مردم بر خلاف آن اجماع کنند، و نیز راهی را نمی پیمایند، مگر به یقین برسند که راه راست است، و بر کاری اقدام نمی کنند، مگر این که با تأمل و تحقیق، روشن شود که رفتاری منطقی، مفید و عقل پذیر است. در حدیثی دیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین آمده است:

-
- 1- در برخی نسخه ها به جای کلمه «أبين»، «أفيس» به معنای «می سنجم» آمده است.
 - 2- جامع بیان العلم و فضله: ج 2 ص 113؛ الأمالی، طوسی: ص 514 ح 1125.

لا تكونوا إِمَّةً؛ تقولون: إن أحسن الناس أحسننا، وإن ظلموا ظلمنا! ولكن وُظِنوا أَنْفُسَهُمْ، إن أحسن الناس أن تحسبوا، وإن أسأوا فلا تظلموا. (1) شماها «إِمَّة» مباحثید که بگویند: اگر مردم به ما نیکی کردند، ما هم نیکی می کنیم و اگر ستم کردند، ستم می کنیم؛ بلکه خود را چنان بسازید که اگر مردم خوبی کردند، شما خوبی کنید و اگر بدی کردند، شما ستم نکنید. امام صادق علیه السلام نیز در سفارش به یکی از شاگردانش می فرماید: لا تكوننَّ إِمَّةً... هرگز «إِمَّة» مباحث... و در توضیح این سخن می فرماید: ... تقول: أنا مع الناس و أنا كواحدٍ من الناس. (2) ... که بگویی: من همراه مردم و یکی از آنان هستم. یعنی از دیگران در مسائل نظری و علمی، تقلید منما و در گفتار و رفتار آنان بیندیش تا گفتار درست از نادرست و رفتار سالم از غیر سالم، آشکار گردد و چنین بر زبان مران که من همراه مردم و یکی از آنان هستم و آنچه آنان می گویند، من نیز می گویم و آنچه آنان انجام می دهند، من نیز انجام می دهم. در روایتی دیگر، امام کاظم علیه السلام به یکی از یاران خود به نام فضل بن یونس فرموده است: أبلغ خيراً و قل خيراً و لا تكن إِمَّةً. خیر برسان و خیر بر زبان جاری کن و «إِمَّة» مباحث. فضل بن یونس می پرسد: «إِمَّة» چیست؟ امام علیه السلام می فرماید:

1- سنن الترمذی: ج 4 ص 364 ح 2007.

2- معانی الأخبار: ص 266 ح 1.

لا تَقُلْ أَنَا مَعَ النَّاسِ وَأَنَا كَوَّاحِدٍ مِنَ النَّاسِ . مگو: من همراه مردم و یکی از آنان هستم. آن گاه امام علیه السلام در ضمن توضیح ، سخن پیامبر خدا را گزارش می نماید که فرمود: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ، إِنَّمَا هُمَا نَجْدَانِ : نَجْدُ خَيْرٍ ، وَنَجْدُ شَرٍّ؛ فَلَا يَكُنْ نَجْدُ الشَّرِّ أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ نَجْدِ الْخَيْرِ . (1) ای مردم! تنها دو راه وجود دارد: راه خیر و راه شر. مبادا راه شر در نزد شما از راه خیر محبوب تر باشد! سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که «تنها دو راه وجود دارد»، اشاره به این آیه قرآن است: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ . (2) هر دو راه [خیر و شر] را بدو نمودیم». یعنی انسان به گونه ای آفریده شده که خوبی و بدی را می شناسد و به درستی می داند که پاکی چیست و پلیدی ، کدام است . سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در اشاره به آیه قرآن ، پرسشی سرزنش آمیز به همراه دارد که: اگر پیش روی انسان ، دو راه بیشتر نیست ، چرا از راهی که عقل درستی اش را تأیید کرده ، به راهی که عقل از آن باز می دارد ، کشیده می شود؟ از سوی دیگر ، استناد امام کاظم علیه السلام برای بیان واژه «إِمْعَة» به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله ، دو مطلب را می آموزد: اول . از دیدگاه جامعه شناختی ، آنچه آدمی را به گزینش بدی و می دارد ، «تقلید کورکورانه از دیگران در رفتار و گفتار» است و اگر روزی ، آدمی از بند این تقلید رها شود ، بسیاری از مشکلات اجتماعی بر طرف می گردد .

1- .تحف العقول: ص 413، الأمالی، مفید: ص 210 ح 47 .

2- .بلد: آیه 10 .

پیروی از شخصیت ها در عقاید

دوم . آدمی به گونه ای آفریده شده که اگر از تقلید بپرهیزد ، می تواند اهل نظر شود و راه خیر را برگزیند ؛ چون عقل ، عهده دار تشخیص خیر و شر است و اسلام نیز مردم را جز به خیر و عدل و پرهیز از بدی و ستم فرا نمی خواند . (1)

پیروی از شخصیت ها در عقاید نکته پر اهمیت و قابل توجه در احادیث مربوط به تقلید در عقاید ، تمییح تقلید از شخصیت های مذهبی در اعتقادات دینی و پرهیز دادن از آن است ، گرچه این اعتقادات حق باشد . امام صادق علیه السلام فرموده است : مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرِّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ كَمَا أُدْخِلُوهُ فِيهِ ، وَ مَنْ دَخَلَ فِيهِ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ زَالَتِ الْجِبَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ . (2) هر کس به وسیله رجال (شخصیت ها) به دین روی آورد ، به واسطه آنان نیز از دین بیرون می رود و هر کس به وسیله کتاب و سنت به دین روی آورد ، کوه ها از پای در می آیند ، ولی او ثابت می ماند . و نیز فرموده است : مَنْ عَرَفَ دِينَهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ زَالَتِ الْجِبَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ ، تَوْسَلُ دَخَلَ فِي أَمْرِ بَجْهَلٍ خَرَجَ مِنْهُ بِجْهَلٍ . (3) هر کس دینش را از کتاب خدا فرا بگیرد ، کوه ها از پای در می آیند ، ولی او ثابت می ماند ، و هر کس بر پایه جهالت [، به دین] وارد گردد ، همان گونه نیز از دین بیرون می رود . در این دو حدیث ، چند نکته ارزشمند وجود دارد : اول . پیروی از شخصیت های مذهبی در عقاید ، مذموم و باطل است و بر انسان خردمند است که عقایدش را از راه تحقیق و نه تقلید ، به دست آورد .

1- . خداوند متعال فرموده است: خداوند به دادگری و احسان فرمان می دهد (نحل : 90) .

2- . الغيبة ، نعمانی : ص 22 .

3- . بشارة المصطفى : ص 129 .

دوم. آنان که شخصیت‌ها را راه ورود به اسلام قرار می‌دهند و به وسیله آنان مسلمان می‌شوند، به سرعت از همان مسیر از اسلام بر می‌گردند؛ زیرا آن‌گاه که آن شخصیت‌ها از اسلام بر می‌گردند، اینان نیز به خاطر پیروی از آنان عقاید خود را تغییر می‌دهند؛ چرا که اینان مسلمان تقلیدی هستند و اعتقاداتشان، پایه علمی ندارد. بنا بر این، عقاید تقلیدی، در معرض دگرگونی و زوال است و هر آن کس که به این دین به وسیله شخصیت‌ها روی آورد، به وسیله آنان نیز بیرون می‌رود. سوم. آنان که عقاید دینی را از قرآن و احادیث فرا می‌گیرند، این عقاید در آنها بیشتر از استواری کوه‌ها در دل زمین، ریشه دار و استوار می‌شود و ممکن نیست این عقاید از دل چنین مؤمنانی زایل شود، گرچه ممکن است کوه‌ها از دل زمین، کنده شوند. چهارم. قرآن و احادیث، تأکید می‌کنند که آدمی باید عقایدش را بر معیارهای عقلی و علمی مستند سازد؛ چرا که اگر عقاید خود را بر پایه‌های غیر عقلی و علمی، استوار کند، به سرعت، همان عقاید را بر اساس همان پایه‌های غیر علمی و عقلی، انکار می‌نماید. به عبارت دیگر، اگر انسان با جهالت (نادانی) به دین روی آورد، با همان جهالت از آن بیرون می‌رود. نکته‌هایی را که امام صادق علیه السلام بدانها اشاره فرمود، تاریخ و تجربه نیز به اثبات رسانده است. چه بسیار مردمانی که در تاریخ هزار و چهارصد ساله اسلام، بر پایه تقلید از شخصیت‌ها به دین روی آوردند و سپس به خاطر همین تقلید، از اسلام برگشتند! تاریخ ادیان آسمانی نشان می‌دهد که پیروی از شخصیت‌های سیاسی و دینی در امور اعتقادی و به تعبیر دیگر، بیماری تقلید کورکورانه از شخصیت‌ها و به دنبال آنان راه افتادن، بیشترین ضربه را بر ادیان آسمانی وارد کرده است. مطالعه

پدیده «تقلید کور» در صدر اسلام

تاریخ ادیان از این جهت، شیرین و پر جاذبه است، چنان که فراگیری اش ضروری است؛ لیکن این فصل – که مقدمه ای برای مسائل اعتقادی است – گنجایش آن را ندارد. از این رو به ذکر نمونه هایی از شخصیت زدگی در صدر اسلام، بسنده می کنیم.

پدیده «تقلید کور» در صدر اسلام به هنگام حکومت امیر مؤمنان، امام علی بن ابی طالب علیه السلام، جمع زیادی از مسلمانان معاصر ایشان، با شخصیت های سیاسی – مذهبی آن زمان، همراهی و همگامی داشتند؛ کسانی که بعدها به «ناکثین»، «فاسطین» و «مارقین» مشهور شدند. بازتاب بیماری شخصیت زدگی این افراد، رها کردن اسلام ناب بود. آنان به این نیز اکتفا نکرده، به رو در رویی با آن برخاستند، که هنوز تلخی اش بر جامعه اسلامی اثر می گذارد. برای امام علیه السلام بسیار دردناک بود که می دید تلاش های پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستان مخلص اسلام در راه تشکیل جامعه و حکومت اسلامی، گرفتار سستی شده و این، نتیجه رفتار و منش مردمانی است که روزی در کنار او و در یک صف برای اسلام، جهاد می کردند. آنچه امام علیه السلام را بیشتر می آزرده، این بود که مردم مسلمان به خود اجازه فکر کردن نمی دادند و نمی اندیشیدند تا دریابند که: آیا گفتار این شخصیت ها و رهبران، درست است یا نادرست؟ و آیا راهی را که برگزیده اند، حق است یا باطل؟ و آیا آنان که سنگ اسلام را به سینه می زنند، به حقیقت خواهان اسلام اند، یا آن را پلی برای رسیدن به خواسته های شخصی می دانند؟ بی تردید، پیروان کور و کر این شخصیت های منحرف، بیشتر از خود این شخصیت ها، امام علیه السلام را می آزرده؛ زیرا اگر این پیروان نبودند، خود شخصیت ها نیز قدرتی نداشتند و کاری از آنان ساخته نبود.

در نهج البلاغه، تحلیل سیاسی - اجتماعی کوتاه، اما ژرفی از جامعه عصر امام علیه السلام گزارش شده است که می تواند الگو و روشی برای جامعه امروز ما باشد. این تحلیل، دو ویژگی قابل تأمل دارد: اول، این که: امام علیه السلام دست کمیل را که یکی از یاران نزدیکش بود، می گیرد و او را به بیابان می برد و در آن جا با درد و رنج، مطالبی را به وی تعلیم می دهد که اندوه امام را آشکار می کند. (1) دوم، این که: امام علیه السلام، پیش از پرداختن به تحلیل جامعه خود، کلامش را با بیان تفاوت دل ها در درک و فهم، آغاز می کند و شرح می دهد که برخی از مردم، چنین استعدادی دارند و برخی فاقد آن اند و فضیلت آدمیان به میزان این استعداد است. از این رفتار، روشن می شود که امام علیه السلام بیان این سخن دردآور را برای همه مناسب نمی دیده و شنیدن آن را نیازمند استعدادی می دانسته که در همگان یافت نمی شده است. چگونه امام علیه السلام از تعدادی از مسلمانان راستین یاد کند که اسلام را به حقیقت شناخته و بر آن وفادار مانده اند؟! یا چگونه بگوید افرادی با سابقه درخشان، وقتی منافع شخصی خود را در خطر دیدند، با اسلام خداحافظی کردند؟! و یا چگونه بگوید بسیاری از مردم معاصر او که به نام اسلام، جذب تشکیلات مربوط به چهره های برجسته جامعه شده اند، مسلمان نیستند، اسلام را نفهمیده اند و دینشان در گرو شخصیت هایی است که به آنان اعتقاد دارند و میزان حق و باطل از نظر آنان، شخصیت هایی هستند که از آنان پیروی می کنند؟! به هر رو، تحلیل همراه با درد و رنج امام علی علیه السلام از جامعه خویش - که کمیل را شایسته درک و فهم شکوه های خود از آن می داند - چنین آغاز می شود: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاةٍ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ،

1- کمیل بن زیاد نخعی گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، دست مرا گرفت و به جَبَّان برد، و هنگامی که به بیابان رسید، نفس عمیقی کشید و فرمود:

يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ عِلْمٍ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى ذِكْرِ وَثِيقٍ. (1) مردم، سه دسته اند: عالِم ربّانی، دانشجو بر راه رستگاری، و پشه های سرگردان که پیرو هر صداینند و با هر بادی جهت می گیرند و از فروغ دانش، پرتو نگرفته اند و به استوانه ای محکم، پناه نبرده اند. امام علیه السلام در این سخن، مردمان جامعه خویش، بلکه همه مردم را به سه گروه تقسیم می کند: دسته نخست، کسانی اند که حقیقت را شناخته اند و عقیده و رفتار و جهتگیری های فردی و اجتماعی آنان بر معیارهای درست، استوار است، و امام علیه السلام از اینان به «عالِم ربّانی» یاد می کند. دسته دوم، کسانی اند که هنوز به حقیقت دست نیافته اند؛ لیکن اهل تحقیق و تفکر، و جویای طریق حقیقت اند که هر گاه بدان دست یابند، رستگاری برایشان محقق می گردد. اینان، کسانی هستند که امام علیه السلام از آنان به «دانشجو بر راه رستگاری» یاد می کند. دسته سوم، کسانی اند که نه حقیقت را شناخته اند تا عالم ربّانی باشند و نه اهل تحقیق و تفکر و جویای حقیقت اند تا دانشجویی بر راه رستگاری نام گیرند؛ بلکه انسان هایی هستند که برای خود، فرصت تحقیق و تفکر فراهم نمی آورند و یا به خود، چنین اجازه ای نمی دهند. امام علیه السلام از این دسته به «پشه های سرگردان» یاد کرده است. ابن اثیر، واژه «همج» را که در این حدیث به کار رفته است، پشه های کوچکی معنا کرده که به صورت گوسفندان و خران می نشینند، و برخی آن را مگس معنا کرده اند. (2) واژه «رعاع» را نیز فیروزآبادی به موجودی که عقل و دل ندارد، معنا

1- نهج البلاغة: حکمت 147.

2- النهاية: ج 5 ص 273.

کرده است . (1) امام علیه السلام دسته سوم را که به خود فرصت تفکر و تحقیق نمی دهند ، به «پشه های سرگردان» تشبیه کرده که به دنبال نادانی بزرگ تر از خویش اند تا از او تغذیه کنند ؛ پشه هایی که با هر صدایی می پرند ، بدون آن که صاحب صدا را بشناسند و بدانند حق است یا باطل . این گروه ، مانند پشه هایند که باد ، آنها را به حرکت در می آورد و به هر سو که بوزد ، با آن حرکت می کنند . امام علیه السلام ریشه سقوط این مردم را در این مرتبه از خواری ، پرتو نگرفتن از فروغ دانش و مبتنی نبودن عقاید و اندیشه های آنان بر پایه های استوار و محکم ، می داند . این دسته بندی افراد جامعه ، از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز گزارش شده است ، با این تفاوت که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در قالب امر است و سخن امام علی علیه السلام در قالب خبر ؛ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان دستور می دهد که یا عالم (دانا) باشند و یا جوینده دانش و اجازه نمی دهد «إمّعه (مقلّد کور)» باشند و امام علی علیه السلام خبر می دهد که مسلمانان در زمان او سه گروه اند : عالم ربّانی ، دانشجو بر راه رستگاری ، و پشه های سرگردان . مقصود امام علی علیه السلام از «هَمْجُ رِزَاعِ (پشه های سرگردان)» ، همان «إمّعه» در سخن پیامبر است ؛ کسانی که اندیشه و عقیده ای مستقل از دیگران ندارند و به همین جهت است که اینان خطرناک ترین دشمنان حکومت حق و عدالت اند . (2) آنچه امام علی علیه السلام را می آزرَد ، این بود که بیشتر مردمان زمانه اش ، از گروه سوم بودند ، یعنی از گروه «إمّعه» و «هَمْجُ رِزَاعِ» که از استقلال فکری و عقیدتی ، تهی هستند و با هر بادی به سمتی می روند .

1- القاموس المحيط : ج 3 ص 30 .

2- ر . ك : ص 17 (تقلید در عقاید از منظر اسلام) .

و اما دانشجویان بر راه رستگاری، بنا بر توصیف امام علی علیه السلام در سخنش با کمیل بن زیاد نخعی، اندک اند، آنان کسانی هستند که از دانش، سوء استفاده نمی کنند، ابزار دینی را برای دستیابی به دنیا به کار نمی گیرند، با نخستین برخورد با شبهه، در دلشان تردید راه نمی یابد، حریص لذت ها نیستند، رهبری خود را به شهوت ها واگذار نکرده اند و شیفته ثروت اندوزی و گنج طلبی نیستند به خدا سوگند، شمار اینان، اندک است. اینچنین، مشاهده می کنیم که امام علی علیه السلام با مردمانی سر و کار داشته که اهل تمیز و تحقیق نبوده اند؛ یعنی نه عالم ربّانی بوده اند و نه جوینده دانش. بلکه مردمانی پیرو و مقلّد شخصیت ها بوده اند، که با آنان بر پایه عقل و اندیشه و معرفت، ارتباط برقرار نکرده بودند؛ مردمانی با رابطه ای استوار بر پایه پیروی که به هر جا که آنان می کشیدند، می رفتند. امام علی علیه السلام با مردمانی زندگی می کرد که نمی خواستند و یا نمی توانستند بفهمند که شخصیت هایی که اینان پیروی شان می کنند، در خطا و لغزش قرار دارند، و عقلشان یاری نمی کرد تا بفهمند که ممکن است طلحه و زبیر، اشتباه کنند و یا این که مقدّسان نهران، معصوم از لغزش نیستند. در آن روزگار، شرایط اجتماعی آنچنان پیچیده و بغرنج بود که برخی گمان نمی کردند معاویه بر اشتباه است. در نبرد جَمَل، حارث بن حوط، پرسشی را در برابر امام علی علیه السلام مطرح می کند که بر سطح فکری مسلمانان آن روز، دلالت دارد. او وقتی عایشه (أمّ المؤمنین) را فرمانده سپاه مقابل یافت و چهره های پیشتاز در مسلمانان چون: طلحه و زبیر (1) را دید که در رکاب عایشه شمشیر می زنند، نتوانست تصوّر کند که این چهره های شاخص در اسلام، در نبرد با علی علیه السلام به خطا رفته اند. از این رو نزد امام علی علیه السلام آمد و گفت:

1- زبیر، به جهت گذشته اش، بر طلحه برتری داشت و در حادثه سقیفه، از متحصّنان در خانه امام علی علیه السلام و از یاران ایشان بود.

یا امیر المؤمنین! ما أرى طلحة و الزبير و عائشة اجتمعوا إلا على حق! (1) ای امیر مؤمنان! نمی توانم بفهمم که طلحه، زبیر و عایشه جز بر راه حق، اتفاق کنند! و در گزارش دیگری چنین آمده است: أتراني أظنُّ أصحابَ الجمل كانوا على ضلالة؟! (2) آیا می پنداری که من اصحاب جَمَل را بر گم راهی می بینم؟! کافی است در نظر بگیریم که اگر در میان اصحاب امام علیه السلام _ که با او همراه و غرق در فیض نورانیت، دانش، معرفت و روح معنوی او بوده اند _ کسانی بودند که نتوانستند تصدیق کنند که چهره هایی با سابقه درخشان (چون طلحه و زبیر) در نبرد با امام علی علیه السلام بر گم راهی رفته اند، چگونه می توان از افرادی که در آن عصر بوده اند و امام را ندیده اند، توقع داشت؟ به هر حال، امام علیه السلام پرسش حارث را به گونه ای پاسخ داد که طه حسین، آن را به حق، چنین وصف می کند: در آن شرایط، سخنی استوارتر و بلندمرتبه تر از این وجود نداشت... و سخنی به این بزرگی، پس از سکوت وحی و انقطاع ندای آسمان، [هرگز از کسی] شنیده نشد. پاسخ امام علیه السلام چنین است: لا يُعْرَفُ الْحَقُّ بِالرَّجَالِ، إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ. (3) حقیقت، به واسطه مردمان شناخته نمی شود. نخست، باید حقیقت را بشناسی تا [بتوانی] پیروان حقیقت را بشناسی.

1- الأُمالي، طوسی: ص 134 ح 216.

2- نهج البلاغة: حکمت 262.

3- الطرائف: ص 136 ح 215.

تقلید در فروع دین

یعنی اشتباه تو و مانند تو، این است که به جای آن که حق و باطل را معیار سنجش شخصیت‌ها قرار دهید، شخصیت‌ها را معیار حق و باطل گرفته‌اید. آیا می‌خواهید حقیقت را در سنجش با افراد بشناسید؟ اگر به خود اجازه دهید که بیندیشید، خواهید دانست که حقیقت به گونه‌ای دیگر است. چهره‌ها و شخصیت‌ها به هر پایه از تشخیص و وثاقت که برسند، نمی‌توانند معیار سنجش حق و باطل قرار بگیرند؛ بلکه حق و باطل، معیار سنجش شخصیت‌هاست. آدمی، آن‌گاه که حق را بشناسد، پیروان آن را نیز خواهد شناخت، گرچه دارای سابقه‌ای روشن و آوازه‌ای بلند نباشند، و آن‌گاه که باطل را بشناسد، پیروانش نیز معلوم می‌گردند، گرچه نزد مردمان سابقه‌ای نیک و قابل احترام داشته باشند.

تقلید در فروع دینتا این‌جا، به اثبات رسید که تقلید در اصول دین، از نظر عقل و قرآن و حدیث، ناپسند و نکوهیده است. سؤالی که اینک به ذهن می‌رسد، این است که: تقلید در فروع دین، چه حکمی دارد؟ آیا مانند تقلید در اصول دین، نارواست، یا این که با آن تفاوت دارد؟ پاسخ، این است که: تقلید در فروع دین، نه تنها رواست، بلکه برای کسانی که خود در «علم فقه»، صاحب نظر نیستند و نمی‌توانند بدون مراجعه به متخصصان فقهی، رفتار خود را به اقتضای عقاید دینی به‌جا آورند، لازم است. پرسش دیگر، این است که: چرا از نظر شرع و عقل، تقلید در اصول دین، روا نیست؛ ولی تقلید در فروع دین، لازم است؟ به سخن دیگر، اگر دستور عقل و قرآن و حدیث، به صراحت، انسان را وای می‌دارد که رأی دیگران را بدون معرفت و علم و آگاهی نپذیرد و اگر دلیل ناروایی تقلید در اصول دین، آن است که علم آور نیست، پس چگونه تقلید در فروع دین روا، بلکه واجب است، در

تقلید در فروع دین ، دستوری عقلانی

حالی که اگر تقلید ، علم آور نیست ، در اصول و فروع ، یکسان است؟

تقلید در فروع دین ، دستوری عقلانیتقلید در فروع دین ، در حقیقت ، دستوری عقلانی است . شرح این اجمال ، همراه با مثال ، چنین است : اگر خود یا کسی از بستگان شما بیمار شود و بخواهید به پزشك مراجعه کنید ، عقل چه حکم می کند و شما چه خواهید کرد؟ عقل درباره تخصص پزشك می گوید : با افراد مورد اعتماد و خبره مشورت کن و به متخصص ترین و مورد اعتمادترین پزشك ، مراجعه نما . و وقتی پس از تحقیق ، به چنین پزشکی دست یافتید و او بیماری را تشخیص داد و نسخه نوشت ، عقل اجازه نمی دهد که از پزشك بپرسید : «بر چه اساس و به چه دلیل ، این نسخه را نوشتی و این دارو را تجویز کردی؟» ؛ بلکه عقل می گوید : «تو تخصصی نداری . نسخه پزشك را بگیر و بدان عمل کن» . این عمل در حقیقت ، تقلید از پزشك است . بر این اساس ، عقلی که فرمان می دهد در مرحله شناخت پزشك ، باید تحقیق کنی ، خود ، درباره عمل به نسخه می گوید : تقلید از پزشك ، لازم است . تحقیق درباره مسائل اعتقادی ، مانند تحقیق درباره شناخت پزشك است که عقل بدان فرمان می دهد و اجازه نمی دهد که رأی دیگران ، بدون تحقیق و بررسی و فهم کامل ، پذیرفته و بدان عمل شود . تقلید در فروع دین نیز مانند عمل به نسخه پزشك ، پس از آگاهی از تخصص او و اطمینان به وی است . همچنان که تقلید از پزشك و عمل کردن بر طبق نسخه او مخالف دستور عقل نیست و بلکه اجرای دقیق فرمان عقل است ، تقلید در فروع دین و عمل به رأی متخصص مسائل دینی (مجتهد جامع شرایط) ، در حقیقت ، رجوع به فرمان عقل و اجرای دستور آن است .

خلاصه

خلاصه تقلید عبارت است از پذیرفتن نظریه دیگری و یا دیگران بدون مطالبه دلیل و برهان. از نظر عقل، تقلید در مبانی عقیدتی جایز نیست؛ زیرا در اصول عقاید علم لازم است و تقلید علم آور نیست. دلیل ضرورت علم در اصول عقاید این است که مبانی عقیدتی، اساس همه اعمال است. و اگر تقلید، علم آور باشد، باید همه مکاتب متناقض، صحیح و علمی باشند. مقلد، دانای خیالی است و پیروان هر آیین، در عالم خیال، عقاید خود را صحیح می دانند و لذا به خود اجازه تحقیق نمی دهند. و اگر تحقیق جایگزین تقلید شود و موانع شناخت مرتفع گردد، همه مردم در مبانی عقیدتی به يك نقطه مشترك می رسند. قرآن کریم، در آیات متعددی تقلید در عقیده را تقيح کرده است و کسانی را که تقلید را بر تحقیق و سنت گرایی را بر حقیقت گرایی ترجیح می دهند، سخت مورد نکوهش قرار داده است. در احادیث اسلامی به کسانی که خود، اهل نظر نیستند و در آرا و عقاید از دیگران تقلید می کنند، «إمّعه» و «همّج رعاع» گفته می شود. در احادیث اسلامی مردم به سه دسته تقسیم شده اند: دانشمند، دانشجو و «امّعه» یا «همج» و توصیه شده است که مسلمان باید یا دانشمند و یا دانشجو باشد و نباید «امّعه» یا «همج» باشد. تاریخ ادیان آسمانی نشان می دهد که تقلید عقیدتی از شخصیت های سیاسی و مذهبی، بیشترین ضربه را به ادیان الهی وارد ساخته است.

علت اصلی انحراف هواداران ساده گروه های ضد انقلاب از اسلام و انقلاب اسلامی در ایران، بیماری شخصیت گرایی است. برای رهایی از بند تقلید در عقاید و درمان بیماری شخصیت گرایی، باید حق و باطل را معیار شناخت شخصیت ها قرار داد، نه شخصیت ها را معیار حق و باطل. همان طور که تقلید از طبیب، یعنی عمل کردن به نظریه او که کاری برخلاف فرمان عقل نیست؛ بلکه اجرای دستور عقل است، تقلید در فروع دین نیز به معنای عمل کردن به نظریه مجتهد جامع الشرایط است که متخصص مسائل دینی است و این، دقیقا رجوع به عقل و اجرای فرمان آن است.

فصل سوم : تحقیق در عقیده

يك . پژوهش در عقاید از دیدگاه اسلام

فصل سوم : تحقیق در عقیده در مباحث پیشین بر ضرورت تحقیق در اصول عقاید ، استدلال آوردیم ، ضمن آن که با استناد به عقل و دین ، بر حرمت تقلید در اصول اعتقادی تأکید شد . در این فصل ، به : ارزش « تحقیق در عقاید » از منظر اسلام ، فراخوانی اسلام به تحقیق در عقاید ، و این که اسلام ، پژوهشگر در این زمینه را کافر نمی داند ، خواهیم پرداخت . این فصل شامل سه مبحث است : مبحث اول : پژوهش در عقاید از دیدگاه اسلام ، مبحث دوم : رابطه علم و ایمان ، مبحث سوم : رابطه جهل و کفر .

يك . پژوهش در عقاید از دیدگاه اسلام برای روشن شدن ارزش تحقیق در مسائل اعتقادی از نظر اسلام ، لازم است اصطلاحات : عقل ، علم ، معرفت ، فکر ، فقه ، حکمت ، تدبّر ، تدکّر ، تبیین ، نظر ، و رؤیت ، از منظر قرآن و احادیث اسلامی ، مورد بررسی قرار گیرند . بی تردید ، دیدن این اصطلاحات در متون اسلامی ، ثابت می کند که هیچ مکتبی مانند اسلام ، به پژوهش در مسائل اعتقادی ، بها نمی دهد و هیچ مکتبی مانند اسلام ، به برداشتن موانع تحقیق و معرفت و فراهم آوردن شرایط دست یافتن بدان ، اقدام نکرده است . (1) اسلام با اصراری شگفت آور ، مردم را به تحقیق ، تفکر ، تفقه و تعقل در عقاید

1- ر . ك : بخش دوم : ابزارهای شناخت و بخش سوم : موانع شناخت .

و مبانی آن، فرا می خواند. اسلام، دانش را قله فضیلت ها، مانع آفت ها و آسیب ها، سودمندترین گنج، پایه هر نیکی، و ستون دین می داند. اسلام، همچنین آدمیان را بر پایه دانش و معلوماتشان می سنجد، دانش طلبی را در همه شرایط بر همه مسلمانان واجب می داند، و جویندگان دانش را از نزدیک ترین مردم به مرتبه پیامبری قلمداد می کند. نیز اسلام، برای دانش، توصیفات این گونه دارد: فرشتگان، بال های خود را برای جوینده علم، فرش کرده تا بر آن پا نهد، همه چیز برای جوینده دانش استغفار می کند، آن که در جستجوی دانش باشد، بهشت در جستجوی اوست، عالمان وارثان پیامبران اند، مداد عالمان، از خون شهیدان برتر است، و نگاه به چهره عالم، عبادت است. (1) این همه و ده ها فضیلت دیگر که اسلام برای علم، عالم و جوینده علم، بیان نموده، برای ترغیب و وا داشتن مردم به تحقیق و رهایی از بندهای تقلید و نیز وا داشتن آنان به سنجش رفتار با معیارهای عقلی و علمی است. اسلام، معتقد است که ساده ترین حرکت های ارادی انسان، می باید از سوی عقل روا و مجاز باشد. در سفارش امیر مؤمنان علیه السلام به کمیل آمده است: یا کَمیلُ! ما مِنْ حَرَکةٍ إِلَّا وَ أَنْتَ مُحْتَاجٌ فِیْهَا إِلَى مَعْرِفَةٍ. (2) ای کمیل! هیچ حرکتی نیست، جز آن که تو در آن، نیازمند معرفت هستی. این، بدان معناست که اسلام اجازه نمی دهد آدمی به کاری، بدون تحقیق و آگاهی از درستی اش اقدام ورزد. رفتار بدون تحقیق، نه تنها مصون از لغزش نیست، بلکه خود، لغزشی بزرگ است. اسلام در ترغیب مردم به تحقیق تلاش می کند و آنان را پیش از هر چیز به دانش طلبی و دستیابی به معرفت حقیقی، تشویق می نماید و برترین مسلمان را

1- ر. ک: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 2 (بخش چهارم: دانش).

2- تحف العقول: ص 171.

مسلمانی می داند که معرفت بیشتر دارد، نه عبادت بیشتر. این، همان گفته پیامبر صلی الله علیه و آله است که: **أَفْضَلُكُمْ إِيمَانًا أَفْضَلُكُمْ مَعْرِفَةً**. (1) برترین شما از جهت ایمان، برترین شما از جهت معرفت است. چنان که از معصومان علیهم السلام درباره برترین مسلمان، چنین روایت شده است: **بَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صَدَقَةً مِنْ بَعْضٍ، وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ حَجًّا مِنْ بَعْضٍ، وَبَعْضُكُمْ أَكْثَرُ صِيَامًا مِنْ بَعْضٍ، وَأَفْضَلُكُمْ أَفْضَلُكُمْ مَعْرِفَةً**. (2) برخی از شما نمازش بیش از دیگران است و برخی حجش بیشتر است و برخی صدقه اش بیشتر است و برخی روزه اش بیشتر است؛ و [الی] برترین شما، کسی است که معرفتش بیشتر باشد. امام باقر علیه السلام به امام صادق علیه السلام چنین سفارش می کند: **يَا بُنَيَّ! اِعْرِفْ مَنَازِلَ الشَّيْعَةِ عَلَى قَدْرِ رِوَايَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ، فَإِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدَّرَايَةُ لِلرَّوَايَةِ**. (3) فرزندم! رتبه شیعیان را از مقدار روایت و معرفت آنان بشناس؛ چراکه معرفت، درایت (درك) روایت است. روایت، یعنی سخن نقل شده از پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام، و درایت، یعنی بررسی و تحقیق و تلاش برای معرفت و درك مفهوم حقیقی روایت که مقصود اصلی پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام بوده است. به سخن دیگر، روایت، حفظ و نشر حدیث است و درایت، فهم و دریافت حدیث. راوی، نقل کننده حدیث است و فقیه، پژوهشگر و عالم به حدیث.

1- جامع الأخبار: ص 36 ح 18.

2- صفات الشيعة: ص 93 ح 28.

3- معانی الأخبار: ص 1 ح 2.

در عبارت مذکور، امام باقر علیه السلام فرزند خویش را به شناخت رتبه شیعیان به اندازه روایت و درایتشان سفارش می کند و سپس توضیح می دهد که منظور از معرفت، فهم روایت هاست و سپس می فرماید: *وَبِالدَّرَايَاتِ لِلرَّوَايَاتِ يَعْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ*. (1) با فهم روایت ها، مؤمن به بالاترین درجه ایمان، صعود می کند. یعنی مهم، پژوهش و فهم حدیث است؛ زیرا اگر روایت با درایت همراه نشود، کم ترین ارزشی ندارد. آن گاه امام علیه السلام روایت امیر مؤمنان علیه السلام را نقل می کند که می فرماید: *إِنَّ قِيَمَةَ كُلِّ امْرِئٍ وَقَدْرَهُ مَعْرِفَتُهُ*. 2 يك حدیث را که بفهمی، بهتر است از هزار حدیث که روایت کنی. روایت (نقل) حدیث، می تواند برای دیگران که حدیث برای آنان نقل می شود، مفیدتر و ارزنده تر از خودِ راوی باشد (2). و در مورد راوی، آن گاه سودمند است که با درایت (فهم)، قرین شود، وگرنه روایت کردن حدیث، بدون درایت (فهم) آن _ چنان که در سخن امام علیه السلام بود _ سودی برای راوی ندارد؛ بلکه چه بسا برای او و دیگران زیان داشته باشد؛ زیرا اگر راوی به حدیث آشنا نباشد،

1- 2. معانی الأخبار: ص 1 ح 2.

2- اشاره است به حدیثی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «وَرُبَّ حَامِلٍ فُقِهٍ إِلَىٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ؛ چه بسیار کسانی که دانشی را به دانایان خود منتقل می سازند!» (الکافی: ج 1 ص 403 ح 1).

دو . رابطه علم و ایمان

ممکن است سبب تحریف آن گردد . بدین جهت امیر مؤمنان ، امام علی علیه السلام ، فرمود : **عَلَيْكُمْ بِالذَّرَايَاتِ لَا بِالرَّوَايَاتِ** . (1) بر شما باد درایت و نه روایت کردن . در سخنی دیگر از ایشان ، چنین نقل شده است : **هِمَّةُ السُّفَهَاءِ الرَّوَايَةُ ، وَهِمَّةُ الْعُلَمَاءِ الذَّرَايَةُ** . (2) اهتمام کم خردان ، به روایت است و اهتمام عالمان ، به درایت . از این گونه احادیث ، دو نکته مهم به دست می آید : اول . اسلام در مسائل نظری ، بر پژوهش و معرفت واقعی تأکید می ورزد و از تقلید ، به شدت پرهیز می دهد . در نگاه این دین استوار ، مهم ، دانستن دین است ، نه روایت کردن بدون فهم و درک آن . به سخن دیگر ، ایمان ، تنها از طریق معرفت و علم حاصل می گردد ، نه از طریق تعبد کور . دوم . پیشوایان و هدایتگران این دین ، به سازگاری این دین با معیارهای علمی و عقلی ، اطمینان قاطع دارند ، بدین سان که اگر پژوهشگران ، منصفانه به پژوهش بپردازند ، به حقیقت اسلام دست خواهند یافت . در غیر این صورت ، این همه تأکید و واداری به پژوهش از سوی آنان ، بی معنا بود .

دو . رابطه علم و ایمان رابطه علم و ایمان از نظر اسلام ، نزد پژوهشگران ، اهمیتی فوق العاده دارد . این ، از آن روست که شبه روشنفکران _ که به هیچ دینی اعتقاد ندارند و منکر باورهای دینی اند _ ادعا می کنند که هیچ گونه رابطه ای میان علم و ایمان نیست و باورهای مذهبی ، ناسازگاری ای اصولی با علم دارند و علم ، ضد ایمان و باورهای دینی

1- .کنز الفوائد : ج 2 ص 31 .

2- .همان .

است و بر این پایه، هر جا علم حضور دارد، دینی حضور ندارد و به عکس، هر جا دین حضور دارد، مجالی برای ظهور و شکوفایی علم نیست. حال ببینیم اسلام در این باره چه می گوید. رابطه علم و ایمان، از نظر اسلام، ناگسستی است. ایمان، میوه علم است و عالم، مؤمن است، و بی ایمانی، نتیجه نادانی است. قرآن کریم این واقعیت را در نهایت بلاغت و دقت در این دو آیه، بیان می کند: «وَيُرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ... (1) و کسانی که از دانش بهره یافته اند، می دانند که آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، حق است». «وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ... (2) تا آنان که دانش یافته اند، بدانند که این [قرآن]، حق است [و] از جانب پروردگار توست و بدان ایمان آورند». این آیات به صراحت دلالت دارند که رابطه علم و ایمان، هیچ گونه گسستی را بر نمی تابد و عالمان و اندیشمندان، حقایق اسلام را درک می کنند. از این رو، هر گاه ریشه های نادانی از جامعه بشری برچیده شود، اسلام بر تمامی جهان حکم فرما می گردد؛ چراکه اسلام، دینی است علمی، منطقی و مبتنی بر معیارهای عقلانی. به سخن دیگر، بر پایه این آیات، ممکن نیست کسی حقیقتا عالم گردد و به معرفت و دانش دست یابد، ولی به اسلام، ایمان (اعتقاد) نداشته باشد. آری، ممکن است کسی گمان ورزد که عالم است و به حقیقت، دست یافته است و مؤمن هم نباشد؛ ولی در حقیقت، او میان تخیل علم و بی ایمانی، جمع کرده

1- سبأ: آیه 6.

2- حج: آیه 54.

است. علم ذاتا با ایمان همراه است؛ زیرا چنان که در آیات بیان شد، این دو از یکدیگر جدایی ناپذیرند. پس، از منظر اسلام، علم و ایمان همزادند؛ با هم زاده می شوند و با هم می میرند. امام علی علیه السلام چه زیبا از قرآن الهام گرفته است، آن جا که می فرماید: **الإيمانُ وَالْعِلْمُ أَخَوَانِ تَوَآمَانِ وَرَفِيقَانِ لَا يَفْتَرِقَانِ**. (1) ایمان و علم، دو برادر همزادند و دو رفیق اند که از هم جدا نمی شوند. این، بدان معناست که اگر یکی از دو همزاد متصل به هم را دیدی و یا با رفیق ملازم با رفیق دیگر دیدار کردی، حتما دیگری را نیز دیده و ملاقات کرده ای و همین وضعیت، میان علم و ایمان، جاری است؛ یعنی اگر انسان به علم برسد، به ایمان رسیده است و اگر به ایمان دست یابد، به علم و معرفت حقیقی دست یافته است. در این زمینه از پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی روایت شده که دقت نظر می طلبد و رابطه علم و ایمان را از زاویه ای دیگر بیان می دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: **العِلْمُ حَيَاةُ الإِسْلَامِ وَعِمَادُ الإِيمَانِ**. (2) علم، زندگی اسلام و ستون ایمان است. در این سخن، رابطه علم و ایمان، به دو چیز تشبیه شده است: یکی، رابطه جسم و جان، و دیگری رابطه ستون و سقف. اگر جسم، بی روح شود، از حرکت و رشد باز می ماند، و سقف، يك لحظه هم بدون ستون، استوار نمی ماند. همین پیوند میان علم و ایمان، بر قرار است. از این رو، هر جا علم یافت شود، اسلام هستی می یابد، چنان که در هر زمان و مکان، در عرصه های علمی است که اسلام شکوفا می گردد.

1- غرر الحکم: ح 1785.

2- دانش نامه عقاید اسلامی: ج 2 ص 306 ح 1420.

سه . رابطه جهل و کفر

الف _ معنای کفر و کافر

اینک به سومین مبحث این فصل (یعنی رابطه نادانی و کفر) می‌رسیم . آیا این رابطه به سان رابطه علم و ایمان است ، یعنی آیا رابطه کفر و نادانی ، ناگسستگی است و هر نادانی کافر است و هر کافری نادان ، یا میان آنها رابطه ای دیگر برقرار است؟

سه . رابطه جهل و کفر حقیقت ، آن است که رابطه نادانی و کفر ، مانند رابطه علم و ایمان نیست . نادانی و کفر ، دو همزاد نیستند که از هم جدا نشوند و فاصله نگیرند ؛ چراکه ممکن است آدمی نادان باشد ، ولی کافر نباشد ، چنان که ممکن است کافر باشد و نادان نباشد . برای روشن شدن این ادعا ، می‌باید دو مقدمه را روشن ساخت : یکی توضیح معنای کفر و کافر ، و دیگری تبیین مواضع مختلفی که انسان می‌تواند در برخورد با حقایق معلوم و مجهول ، اتخاذ کند .

الف _ معنای کفر و کافر کفر ، در لغت به معنای پنهانکاری و پوشاندن است . بدین جهت درباره کسی که چیزی را پنهان می‌کند ، گویند : «كَفَرَهُ (یعنی آن را پوشاند)» و به این فرد ، کافر گفته شود . پنهان کردن ، دو گونه است : خارجی (مانند پنهان کردن بذر در زیر خاك) و اعتباری (مانند پوشاندن حقیقت به وسیله باطل و یا پوشاندن باطل به وسیله حقیقت) . بنا بر این ، اگر انسان حقیقتی را بر خلاف علم و آگاهی خود ، اظهار کند ، رفتارش کفر محسوب می‌شود و به وی کافر می‌گویند . و آن که ، حقیقتی را می‌داند و می‌گوید : نمی‌دانم و آن که نمی‌داند و می‌گوید : می‌دانم ، هر دو کافرند ؛ زیرا اولی دانش خود را و دومی ، نادانی خود را پنهان کرده است ؛ اما آن که

ب_ مواضع انسان در برخورد با حقایق

کافری که نادان نیست

حقیقتی را نمی شناسد و به صراحت می گوید : نمی دانم ، کافر نیست ؛ بلکه نادان است .

ب_ مواضع انسان در برخورد با حقایق انسان ، ممکن است در برخورد با حقایق معلوم یا مجهول ، یکی از این چهار موضع را اتخاذ کند :

- 1 . حقیقت را بداند و بگوید : می دانم . 2 . حقیقت را بداند و بگوید : نمی دانم . 3 . حقیقت را نداند و بگوید : می دانم . 4 . حقیقت را نداند و بگوید : نمی دانم ، یا ساکت بماند . آن که می داند و می گوید : می دانم ، او عالم است و مؤمن . و آن که می داند و می گوید : نمی دانم ، او عالم است و کافر ؛ زیرا دانش خود را کتمان می کند . آن که نمی داند و می گوید : می دانم ، او نادان است و کافر ؛ زیرا نادانی خود را پنهان می کند . و آن که نمی داند و تظاهر به دانش نمی کند ، نادان است ؛ ولی کافر نیست . بر اساس این دسته بندی ، انسان در برابر حقایق وجودی ، یا عالم مؤمن است ، یا عالم کافر ، یا نادان کافر و یا نادان بدون کفر . از این سخن ، روشن می شود که رابطه نادانی و کفر ، مانند رابطه علم و ایمان نیست و به تعبیر دانشمندان علم منطق ، نسبت و رابطه میان آنها ، عموم و خصوص من وجه است ؛ یعنی ممکن است انسان ، کافر باشد و نادان نباشد ، یا نادان باشد و کافر نباشد و یا در يك زمان ، نادان و کافر باشد .

کافری که نادان نیست کسی که حقیقتی را با این که حقانیت آن را می داند ، منکر می شود ، کافر است ،

ولی نادان نیست؛ زیرا او این حقیقت را می داند. مانند کسی که با دلایل قوی، وجود خداوند برایش به اثبات رسیده، ولی بر اثر انگیزه هایی خاص، انکار خداوند متعال را بر زبان می راند. او به سان کسی است که امام علی علیه السلام در توصیفش می فرماید: تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ. (1) نشانه های هستی خداوند، بر اقرار قلب منکر خداوند، گواهی می دهد. برای نمونه، فرعون و پیروانش، بر اساس گزارش قرآن، حقیقت را شناختند و به برهان های آشکاری که پیامبر خدا (موسی علیه السلام) بر وجود خداوند و پیامبری خویش اقامه کرد، یقین داشتند؛ ولی به جهت خودبرتربینی، تکبر، طغیان و گنهکاری، از اعتراف بدان، سر باز زدند و موسی علیه السلام را تکذیب کردند و وجود خداوند را منکر شدند. قرآن درباره آنان می گوید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا». (2) و با آن که دل هایشان بدان یقین داشت، آن را از روی ظلم و تکبر، انکار کردند». فرعون و پیروانش با شنیدن استدلال های روشن و منطقی نیرومند موسی علیه السلام و دیدن معجزاتش می دانستند و یقین داشتند که موسی علیه السلام راست می گوید و خدایی که وی از او سخن می گوید و مدعی پیام آوری از جانب اوست و مردم را به پرستش او فرا می خواند، آفریدگار جهان و جهانیان است؛ لیکن بر خلاف این یقین و اطمینان قلبی، آیات خدا را انکار کردند و پیامبرش را تکذیب نمودند و آن را افسانه انگاشتند. آیا مجاز نیستیم که بپرسیم: چرا چنین شد؟

1- نهج البلاغة: خطبه 49.

2- نمل: آیه 14.

نادانی که کافر نیست

قرآن کریم، به این پرسش پاسخ می‌گوید که: سبب و انگیزه این انکار، ستمگری و برتری جویی بود. آنان می‌دانستند که اگر به راستی موسی علیه السلام و حقانیت او و پروردگاری که او را فرستاده، اعتراف کنند، می‌باید از ستمگری و گنهکاری و برتری جویی و ریاست طلبی، دست بکشند و چنین رفتاری از آنان به دور بود. از این رو، دانش خود را پنهان کردند و حقیقت را با پرده های کفر پوشاندند و نشانه های خداوند عز و جل را انکار نمودند. تا این جا در صدد ترسیم کافر غیر نادان بودیم و اینک، ترسیم صورت دوم.

نادانی که کافر نیست آن که حقیقت را نمی‌شناسد و ادعا نمی‌کند که آن را می‌شناسد، نادان است؛ ولی کافر نیست. به سخن دیگر، آن که درباره چیزی که نمی‌شناسد، رأیی ابراز نمی‌کند و یا به نادانی خویش اعتراف می‌کند، نادان است، ولی کافر نیست؛ زیرا چیزی را پنهان نکرده است و کفر، پنهان کردن است. امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید: *لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ إِذَا جَهِلُوا وَقَفُوا وَلَمْ يَجْحَدُوا لَمْ يَكْفُرُوا*. (1) **بنندگان** اگر وقتی نادان اند، توقف کنند و انکار نورزند، کافر نیستند. یعنی کفر، در نتیجه انکار حقیقتی ناشناخته محقق می‌گردد و انسان هر گاه از اظهار نظر کردن در مسئله ای که نمی‌شناسد، امتناع ورزد و از انکار آن چشم‌پوشد، نسبت به این حقیقت، کافر نیست؛ چرا که وی چه به نادانی خویش اعتراف کند و چه از اظهار نظر، چشم‌پوشد، چیزی را پنهان نکرده است. از این رو، چنین نادانی کافر نیست، گرچه مؤمن هم نیست. یکی از یاران امام صادق علیه السلام (محمد بن مسلم) روایت می‌کند که: سمت چپ

امام صادق علیه السلام نشسته بودم و زراره در سمت راست ایشان نشسته بود که ابو بصیر وارد شد و گفت: ای ابو عبد الله! درباره کسی که در خداوند شك می کند، چه می فرمایی؟ فرمود: «ای ابو محمد! او کافر است». ابو بصیر گفت: اگر در پیامبر خدا شك کند، چه طور؟ فرمود: «کافر است». آن گاه امام علیه السلام رو به زراره کرد و فرمود: **إِنَّمَا يَكْفُرُ إِذَا جَحَدَ. (1)** همانا او، تنها آن گاه که انکار ورزد، کافر است. یعنی اگر کسی در وجود خداوند تردید دارد، ولی وجود او را انکار نکند، کافر نیست. کافر، کسی است که وجود خداوند متعال را پس از پیدایش شك در درویش و ناتوانی از استدلال نمودن بر عدم وجود او، انکار کند. در تفسیر العیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام یا امام باقر علیه السلام درباره این آیه که مربوط به ابراهیم علیه السلام است: «آن گاه که شب او را فرا گرفت و ستاره ای دید، گفت: این، پروردگار من است»، چنین آمده است: **إِنَّمَا كَانَ طَالِبًا لِرَبِّهِ وَ لَمْ يَبْلُغْ كُفْرًا، وَإِنَّهُ مَنْ فَكَّرَ مِنَ النَّاسِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِهِ. (2)** وی همانا در جستجوی پروردگار بود و به کفر نرسید، و به راستی، هر يك از مردم که در این مسئله چنین فکر کند، مانند ابراهیم است. یعنی کسی که جستجو می کند تا به معرفت خداوند متعال دست یابد، کافر

1- همان: ج 2 ص 399 ح 3.

2- تفسیر العیاشی: ج 1 ص 364 ح 38. از عقاید شیعه این است که «پیامبران و امامان و پدران آنان، تا آدم علیه السلام هیچ گاه در زندگی، کافر نبوده اند».

نادان کافر

نیست؛ بلکه مانند ابراهیم پیامبر است. از امام علی علیه السلام درباره نادانی که مدّعی علم نیست، روایتی نقل شده که به جهت بودن نکته ای لطیف در مضمونش، دقت نظر می طلبد. روایت، چنین است: لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ حِينَ جَهَلُوا وَفَقُّوا لَمْ يَكْفُرُوا وَلَمْ يَضِلُّوا. (1) بندگان اگر آن گاه که نادان اند، توقف کنند، کافر و گم راه نمی گردند. نکته قابل اهتمام در این حدیث، این است که خودداری جاهلان از اظهار نظر درباره حقایق ناشناخته، نه تنها باعث می شود که از بیماری «کفر» در امان باشند، بلکه مانع گم راهی آنان نیز خواهد شد؛ یعنی نادان، با توقف (خودداری از اظهار نظر)، به تدریج، به سوی تحقیق و پژوهش جذب می شود و اگر بر این تحقیق، ثابت بماند و هدفش دستیابی به حقیقت باشد، به راستی در عرصه اصول عقاید از گم راهی رهایی می یابد و با دست های غیبی و الهی به حقیقت می رسد. به سخن دیگر، گویا امام علیه السلام می خواهد بفرماید: ریشه گم راهی در عقاید، آرای جاهلان غیر متخصص است و اگر این جاهلان، از اظهار نظر خودداری ورزند، ریشه های کفر و گم راهی، از جامعه بشری ریشه کن می شود. (2)

نادان کافر اگر حقیقت را می شناسد، دیگر نادان نیست، و نادان اگر جهل خود را پنهان نکند، هرگز کافر نیست. پس اگر نادان نادانی اش را پنهان کند، در او نادانی و کفر، جمع شده است. از این رو، جاهل کافر، کسی است که درباره آنچه نمی شناسد، اظهار نظر می کند.

1- غرر الحکم : ح 7582.

2- ر. ک: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 2 (بخش هفتم: موانع شناخت / فصل یکم: حجاب های دانش و حکمت).

فاصله میان ایمان و کفر

لازم به ذکر است که وقتی به مسئله معرفت خداوند رسیدیم، روشن خواهیم ساخت که منکران وجود خداوند عز و جل _ به فرض که دلایلی درست اقامه کنند _ در نهایت بر یک چیز دلیل می آورند و آن، این است که انسان، راهی برای معرفت ماورای طبیعت ندارد؛ یعنی در توان انسان نیست که بداند ماورای طبیعت محسوس، چیزی وجود دارد یا خیر. (1) اینان، اگر تنها به این نادانی اعتراف کنند، کافر نیستند؛ لیکن آنان تنها به نادانی خویش اعتراف نمی کنند، بلکه فراتر رفته، از نادانی خود _ که به نظر آنان، علم و دانایی است _ میوه چینی می کنند. به دیگر سخن، آنان از این نادانی، برای دیدگاه خود درباره مسائل متافیزیکی (ماورای طبیعی) پایه و مبنا می سازند. در نتیجه چنین رأی می دهند که چیزی جز طبیعت محسوس، وجود ندارد. اینچنین است که نادانی و کفر، همراه می شوند و انسان، نادانی اش را با دانش خیالی، پنهان می سازد.

فاصله میان ایمان و کفر در این جا باید به این پرسش، پاسخ داد که: بر پایه آنچه در تبیین رابطه جهل و کفر گذشت، میان کفر و ایمان، فاصله وجود دارد و کسی که دچار تردید و شک در اصول اعتقادی اسلام است، اما آنها را انکار نمی کند، نه مسلمان است و نه کافر، در صورتی که از نظر فقهی، فاصله ای میان کفر و ایمان نیست و هر کس مؤمن نباشد، کافر است. چرا؟ پاسخ این سؤال، این است که: آنچه در این جا مورد بررسی است، رابطه جهل و کفر از نظر معرفت شناسی است، نه از نظر فقهی. درست است که از نظر فقهی و بر اساس متون دینی فراوانی که در این زمینه وجود دارد، (2) فاصله ای میان

1- ر. ک: همان: ج 4 (بخش یکم / فصل سوم / عقل).

2- .. مانند آیه 67 از سوره نمل. ر. ک: الکافی: ج 2 ص 386 ح 10 و 11.

ایمان و کفر نیست؛ اما از نظر معرفت شناسی، قطعاً میان این دو فاصله است. اما از نظر معرفت شناسی، شك کننده، تنها در صورتی کافر است که منکر اصول اعتقادی اسلام باشد؛ ولی در صورتی که آنها را انکار نکند، بویژه در صورتی که درصدد تحقیق و یافتن حقیقت باشد، کافر نیست؛ بلکه جاهل و مستضعف اعتقادی محسوب می‌گردد. بنا بر این، از نظر فقهی، میان کفر و ایمان فاصله نیست و هر کس حقیقتاً یا حکماً مؤمن نباشد، کافر محسوب می‌شود؛ ولی از نظر معرفت شناسی، میان کفر و ایمان فاصله است. به سخن دیگر، از نظر معرفت شناسی، فرق است میان جاهلی که جهل خود را انکار نمی‌کند و جاهلی که جهل خود را انکار می‌کند، و کافر، در واقع، جاهلی است که جهل خود را انکار می‌کند و مدعی علم است. اینک در پایان این فصل، به دو پرسش مهم باقی مانده می‌پردازیم: 1 . آیا تحقیق در هر زمینه، حتماً به دستیابی به حقیقت و شناخت واقعیت، منتهی می‌گردد؟ به سخن دیگر، آیا تحقیق، در هر زمینه که باشد، پژوهشگر را به هدفش از تحقیق می‌رساند، یا ممکن است پژوهشگر به تحقیق بنشیند و به نتیجه‌ای نرسد و یا گمان کند به معرفت حقیقی دست یافته، با آن که در واقع، نرسیده است؟ 2 . آیا برای ارزیابی درستی یک نظریه یا عقیده، معیاری وجود دارد یا خیر؟ پاسخ پرسش اول، این است که: برای شناخت، شرایط و موانعی است که اگر پژوهشگر، موانعش را بر طرف سازد و شرایطش را محقق کند، ضرورتاً به نتیجه مطلوب می‌رسد که در آینده به تفصیل، به شرح آن خواهیم پرداخت. پاسخ پرسش دوم نیز به خواست خداوند، در فصل آینده خواهد آمد.

خلاصه

خلاصه‌ها سلام می‌کوشد مردم را وا دارد بیش از هر چیز در صدد تحقیق و تحصیل معرفت و شناخت حقیقت باشند و بهترین مسلمان را کسی می‌داند که شناخت او بیش از دیگران باشد، نه عبادت او. از نظر اسلام، علم و ایمان، پیوندی ناگسسته دارند ایمان، میوه تحقیقات علمی است بی‌ایمانی، نتیجه جهل. انسان در مواجهه با حقایق هستی، عالم مؤمن است یا عالم کافر و جاهل کافر است یا جاهل غیر کافر. آن که به آنچه اعتقاد دارد، عملاً اعتراف می‌کند، مؤمن است و آن که علم و یا جهل خود را کتمان می‌کند، کافر است، ولی آن که جهل خود را پنهان نمی‌کند کافر نیست. بنا بر این، کسی که در راه تحقیق و شناخت حقیقت است، کافر نیست.

فصل چهارم: پالایش عقیده

خوددانیایی، بیماری روانی رایج

فصل چهارم: پالایش عقیده‌ها از مهم‌ترین مسائلی که پیش از بررسی بحث‌های اعتقادی باید بدان پرداخت، مسئله خطا سنجی و تصحیح عقاید است و در این مسئله، پرسش اصلی، آن است که: آیا راهی وجود دارد که با تمسک بدان بتوان عقاید درست را از عقاید نادرست باز شناخت؟ و در صورت وجود داشتن، آن راه کدام است؟ پاسخ سؤال، مثبت است؛ زیرا در روایات اسلامی سفارش‌های دقیقی در این باره وجود دارد که دقت نظر می‌طلبد، هر چند به نظر می‌رسد تاکنون، مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است. این سفارش‌ها برای کسی که می‌خواهد در مسائل اعتقادی، با دیدی واقع بین و نگاهی آینده نگر، به بحث بپردازد، از بارزترین و مهم‌ترین امور است و در این باره، مرام و مذهب و مسلک پژوهشگر، هر چه باشد، تفاوتی ندارد؛ زیرا این سفارش‌ها وی را به مقصود رسانده، برایش اعتماد به نتیجه را فراهم می‌سازد. پیش از سخن گفتن از سفارش‌های اسلامی درباره تصحیح عقیده، سزاوار است به مهم‌ترین بیماری در مباحث اعتقادی، یعنی بیماری خوددانیایی بپردازیم.

خوددانیایی، بیماری روانی رایجی است که تشخیص پیامدهایش بسیار دشوار است و بسیاری بدان مبتلایند، بیماری «خوددانیایی» یا بیماری «علم خیالی» است. این بیماری که به آن «جهل مرگب»، نیز گفته می‌شود، اگر مزمن شود، مداوایش محال است.

برای توضیح این پدیده، می‌گوییم که انسان با حقایق هستی با چهار حالت، روبه‌رو می‌شود: 1. این که حقیقت چیزی را بداند و بداند که می‌داند. وی در این صورت، حقیقتاً «عالم» است. 2. این که حقیقت چیزی را بداند؛ ولی خود نداند که می‌داند. وی در این صورت، گرفتار غفلت و نسیان است و «غافل» نامیده می‌شود. 3. این که حقیقت چیزی را نداند؛ ولی بداند که نمی‌داند (یعنی به نادانی خود، عالم است). وی در این حالت، «جاهل (نادان)» است. 4. این که حقیقت چیزی را نداند و نداند که نمی‌داند (یعنی به نادانی خود، جاهل است)؛ بلکه تصور می‌کند که می‌داند. وی در این صورت، «جاهل مرگب» نامیده شود. (1) برای روشن شدن تفاوت میان جهل بسیط و جهل مرگب می‌گوییم: جهل بسیط، آن نادانی ای است که با نادانی دیگر ترکیب نشده است (مانند این که انسان فلان راه، یا فلان شخص و یا فلان مسئله علمی را نمی‌داند)؛ ولی جهل مرگب یا جهل فراگیر، عبارت است از دو نادانی که با هم ترکیب شده‌اند: جهل اول، نادانی انسان به یک چیز است که همان جهل بسیط است و جهل دوم، این است که انسان، نادانی اش را «علم» تصور کند و این خود، جهلی دیگر است که با جهل نخست، ترکیب می‌شود و از ترکیب آنها، جهل مرگب حاصل می‌گردد. (2)

-
- 1- در لغت نامه دهخدا، جاهل مرگب، چنین معنا شده است: «جاهل مرگب: آن که علم وی با واقع مطابق نباشد، آن که گمان برد چیزی را می‌داند و به واقع آن را نمی‌داند، قسیم جاهل بسیط که جهل وی مطلق است و اصلاً جاهل به چیزی است».
- 2- در لغت نامه دهخدا، جهل مرگب، چنین معنا شده است: «جهل مرگب: اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی، به طوری که این اعتقاد خلاف ماهیت آن باشد؛ اعتقاد جازم غیر مطابق با واقع، خواه مستند به شبهه باشد و خواه مستند به تقلید، پس ثبات را در جهل مرگب، اعتباری نیست. و سبب آن که آن را مرگب نامیده‌اند، این است که آدمی چیزی را بر خلاف آنچه حقیقت اوست، اعتقاد کند...، که این خود یک جهل است، و سپس اعتقاد کند که اعتقاد او عین صواب است، و این خود یک جهل دیگر است، که با هم تشکیل و ترکیب یافته و به نام جهل مرگب معروف گردیده است».

احتمال اشتباه در باورهای دینی

با افسوس فراوان باید اعتراف کرد که بسیاری از مردم به این بیماری روانی مبتلایند؛ چراکه پیامدهایش در عرصه های بسیاری (چون: امور عقیدتی و نظری) ظاهر است، بویژه در سه موردی که امام صادق علیه السلام معین فرموده است: اعتقادات دینی، سیاست، و امور اداری. از ایشان روایت شده است که فرمود: **ثَلَاثٌ خِلَالٍ يَقُولُ كُلُّ إِنْسَانٍ إِنَّهُ عَلَى صَوَابٍ مِنْهَا: دِينُهُ الَّذِي يَعْتَقِدُهُ، وَ هَوَاهُ الَّذِي يَسْتَعْلَى عَلَيْهِ، وَ تَدْبِيرُهُ فِي أُمُورِهِ.** (1) سه عرصه است که هر انسانی می گوید من در آن بر حقم: دینی که بدان اعتقاد می ورزد، خواسته هایی که بر او مستولی است، و مدیریت او در کارها. در این سه عرصه همه گمان می کنند که آنچه می گویند، با واقع مطابق است و هیچ کس احتمال نمی دهد که ادعایش خطا باشد.

احتمال اشتباه در باورهای دینی که از دین یا مذهبی پیروی می کند، عادات در اعتقادات دینی خود، تردید راه نمی دهد. هیچ کس احتمال نمی دهد که عقایدش نادرست باشد و اگر از درستی یا نادرستی عقاید کسی بپرسی، به صورت قطع پاسخ می دهد که تنها، عقاید او صحیح است و با واقع مطابقت دارد. نیز قطع دارد که هر کسی خلاف آن را بر زبان براند، یا بر خلاف آن معتقد شود، عقایدش نادرست و غیر واقعی است و سخنش از علم، به دور است.

احتمال اشتباه در باورهای سیاسی

از همین روست که يك کمونیست به همه می گوید : همه شما بر خطایید و تنها ، مکتب و عقیده من ، علمی است . و از آن جا که در عقایدش احتمال خطا نمی دهد ، به خود اجازه تحقیق نیز نمی دهد . به همین جهت هم هست که امام صادق علیه السلام در حدیث پیش گفته ، این گونه جزم گرایی را بیماری رایج اعتقادی معرفی می نماید . بنا بر این ، تا وقتی انسان به این بیماری مبتلاست ، برایش در پالایش عقیده و انتخاب دین درست ، امیدی نیست .

احتمال اشتباه در باورهای سیاسیباورهای سیاسی ، پس از اعتقادات دینی قرار می گیرند ، نه فقط از جهت احتمال بروز اشتباه ، بلکه از جهت جزم گرایی و حق را به جانب خود دانستن . دولت ها ، حکومت ها ، سازمان ها ، گروه ها و همچنین افرادی که برای دستیابی به حکومت و قدرت تلاش می کنند ، همه مدّعی اند که حق از آن آنهاست و دیگران می باید اصول و باورهای سیاسی خود را طبق آنچه آنان درست می دانند ، تنظیم کنند و آنان از همه به حکومت کردن سزاوارترند . برای نمونه ، مسئولان امریکایی ، باورهای سیاسی خود را حق می دانند و به سایر حکومت ها نیز همین باور را پیشنهاد و اجبار می کنند . در همه کشورها ، هر حزب و گروهی ، خود را بر حق و رقیبش را بر باطل می داند و همین حالت در اعضای سازمان و حزب رقیب نیز وجود دارد ؛ زیرا هر کسی که تلاش می کند سلطه خود را حاکم سازد ، باورهای سیاسی خود را حق می داند و باورهای دیگران را باطل می شمرد . اگر اندکی در رفتار کسانی که برای به دست آوردن پُست ها و دستیابی به قدرت تلاش می کنند ، بنگریم و در کارهایشان به دقت تأمل کنیم ، خواهیم دانست که تمام آنان هدفی جز استعمار ندارند و تمام ادّعاهای سیاسی شان ، جز

احتمال اشتباه در مدیریت

زیان های بیماری خوددانی

ابزار و پلی برای رسیدن به قدرت نیست. از همین رو، امام صادق علیه السلام از عقاید و برنامه های سیاسی حریصان قدرت به «خواسته هایی که بر آنان مستولی است»، تعبیر می نماید.

احتمال اشتباه در مدیریت سومین عرصه ای که همه خود را در آن بدون خطا می شمردند، چگونگی تدبیر کارهاست. کسی نیست که خود را در مدیریت کارهایی که به او واگذار شده، خطاکار ببیند؛ بلکه جازم است که خود، بهترین مدیر و مدیریترش، بهترین مدیریت است. همگان، از رئیس حکومت گرفته تا رئیس خانواده، در بحث مدیریت نیکو، حق را به جانب خود می دانند و از این رو، به کسی اجازه انتقاد نمی دهند. خلاصه سخن، این که: جزم گرایی در عقاید دینی، سیاسی و مدیریت، بیماری فکری و عقیدتی رایج است که تمام جامعه بشری را تهدید می کند. (1)

زیان های بیماری خوددانی نیاز زیانبارترین بیماری هایی که انسان را تهدید می کند، این است که خود را عالم پندارد. این بیماری، آن گاه که بر انسان عارض شود و مزمن گردد، مداوایش نه تنها مشکل، بلکه چه بسا محال است. تجربه به اثبات رسانده که جز اندکی، از این بیماری، رهایی نمی یابند؛ زیرا آن که نمی داند که نمی داند، به ذهنش نمی رسد که برای معالجه بیماری نادانی خود بیندیشد تا بخواهد درباره دارویش فکر کند؟ از این رو، همیشه در نادانی، باقی می ماند. آن کس که بداند و بداند که بدانند سبب طرب خویش به افلاک رساند

1- قرآن کریم، در موارد بسیار، از این بیماری بر حذر می دارد. ر.ک: المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم: واژه «أكثر».

درمان بیماری خوددانا بینی

موانع پالایش عقیده

آن کس که نداند و بداند که نداند آن هم خرك لنگ به منزل برساند آن کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرگب، ابد الدهر بماند. (1)

درمان بیماری خوددانا بینی پس از این مقدمه مختصر، سزاوار است بدانیم که اسلام برای پالایش عقیده و درمان بیماری خوددانا بینی، چه سفارش هایی دارد. برای جلوگیری از این بیماری و درمان آن تا دستیابی به عقاید درست، دورکن اصلی وجود دارد: یکی بر طرف ساختن موانع بینش عقل و معرفت، و دیگری فراهم ساختن شرایط معرفت. اسلام بجز این دو، سفارشی ندارد و از آن رو که در آینده، به شرح کافی از زمینه ها و موانع معرفت خواهیم پرداخت، بحث را بدان جا ارجاع می دهیم و آنچه در این فصل، عرضه می داریم، سفارش های روشنی است که در نصوص اسلامی، به طور خاص، درباره موانع پالایش عقیده و شرایط پالایش عقیده وارد شده است، گرچه این مطلب نیز به همان بحث موانع و شروط شناخت، بازگشت دارد.

موانع پالایش عقیده موانع پالایش عقیده، اموری هستند که اندیشه را به انحراف و خطا می کشانند و هر گاه که در برابر پژوهشگر قرار بگیرند، موجب می شوند که وی نتواند اطمینان یابد که عقیده اش، با واقع، یکی است. تاریخ، گواهی می دهد که ارسطو، بنیان گذار علم منطق (384_ 447 ق.م)، نخستین کسی است که برای جلوگیری از خطای فکر، اندیشید. مایه و بنیاد کار ارسطو در کشف طریق تحصیل علم، همان تحقیقات سقراط و افلاطون بود؛ لیکن طبع موشکاف او به مباحث سقراطی قانع نشد و بیان

1- لغت نامه دهخدا: ماده «جهل بسیط» و «جهل مرگب».

افلاطون را نیز در باب منشأ علم و سلوک در طریق معرفت، کاملاً مطابق با واقع ندانست. او در مقابل مغالطه و مناقشه سوفسطاییان و جدلیان، بنا را بر کشف قواعد صحیح استدلال و استخراج حقیقت گذاشت و به رهبری افلاطون و سقراط، اصول منطق و قواعد قیاس را به دست آورد و آن را بر پایه ای محکم استوار ساخت، چنان که هنوز کسی بر آن، چیزی نیفزوده است. در تعریف «منطق» گفته اند: دانشی ابزار (یا ابزاری قانونی) است که رعایت آن، ذهن را از لغزش در اندیشیدن، مصون می‌دارد. از زمان فرنسیس بیکن (1560 - 1626 م) و رنه دکارت (1596 - 1650 م) تحوّل فکری در اروپا شکل گرفت و بدین عقیده منتهی گشت که منطق ارسطویی برای نگهداری ذهن از خطا کفایت نمی‌کند. دکارت معتقد بود: قواعد منطق با همه درستی و استواری، مجهولی را معلوم نمی‌کند و فایده حقیقی آن، همانا دانستن اصطلاحات و دارا شدن قوه تفهیم و بیان است؛ زیرا برهان، استخراج نتیجه از مقدمات است. پس هر گاه مقدمات معلوم نباشند، نتیجه ای نخواهد بود و تنها با قواعد منطقی، نمی‌توان معلومی را به دست آورد؛ و اگر مقدمات درست در دست باشند، نتیجه خود، حاصل است و عقل سلیم انسان با فطرت خود، قواعد منطقی را به کار می‌برد و دیگر به این همه بحث و جدال منطقیان نیازی ندارد؛ و اگر مقدماتی که در دست است، غلط باشند، نتیجه هم البته غلط خواهد بود و به جای معرفت، ضلالت حاصل خواهد شد و از این روست که جویندگان علم، با آن که قواعد منطق را به خوبی می‌دانسته‌اند، خطا بسیار کرده‌اند. دکارت در بحث درباره روش خود، همچنین فرنسیس بیکن در ارغنون جدید، مدّعیان این است که منطق تازه ای وضع کرده‌اند؛ لیکن بیکن، دانشمند انگلیسی و دکارت، حکیم فرانسوی کوشیده‌اند تا پدیدار سازند که منطق

ارسطو، وسیله کشف مجهولات نیست، و اهمیتی را که اهل اسکولاستیک به آن می داده اند، ندارد و نشاید که قسمت بزرگ تر اوقات خود را در راه معرفت، صرف آن سازند. بدین صورت، بیکن و دکارت، توجّه داده اند که خطا ممکن است از دوراه در استدلال، نفوذ کند: یکی، از ناحیه مقدماتی که ذهن، معلوم فرض می کند و آنها را پایه استدلال قرار می دهد، که این مقدمات به منزله مواد و مصالح استدلال محسوب می شوند، و دیگری، از ناحیه شکل، صورت و یا ترتیبی که ذهن، مواد را در آن قرار می دهد. خطاسنجی در منطق ارسطو، مربوط به «صورت» استدلال است و بدین جهت، منطق ارسطو، منطق صوری یا منطق صورت، نام گرفته است و این منطق، خطاسنجی برای مواد و لوازم آن را منظور نکرده است، با این که برای مصونیت فکر از خطا و پالایش عقیده، باید خطاسنجی برای مقدمات و موادّ اولیه استدلال، منظور گردد؛ چرا که عقل سلیم، قواعد منطقی را فطرتاً به کار می برد، گرچه از اصطلاحات منطقی برخوردار نباشد. از سوی دیگر، منطق نوینی که بیکن برای خطاسنجی موادّ استدلال و لوازم آن به کار گرفت، در «پرهیز از موانع کشف حقیقت» تبلور می یابد. او این موانع را با عناوین: بت های طایفه ای، بت های شخصی، بت های بازاری و بت های نمایشی، تعبیر می کند: برای انسان در تحصیل علم، مشکلات و موانعی در پیش است که باید از آنها پرهیزد و مهم ترین آنها خطاهایی هستند که ذهن به آنها مبتلا می شود. از آن جا که این خطاها مایه گم راهی انسان هستند، بیکن آنها را «بت» می خواند و به چهار قسم، تقسیم می کند: قسم نخست، بت های طایفه ای هستند، یعنی خطاهایی که از خصایص طبع

بشوند؛ زیرا همچنان که در آئینه ناهموار، اشعه نور، کج و منحرف می شود و تصاویر در آن، زشت و ناهنجار می گردند، در ذهن انسان هم محسوسات و معقولات، تحریف و تضییع می شوند. مثلاً، آدمی ذهنش مایل است همه امور را منظم و کامل بداند و میان آنها مشابهت های بیجا قائل شود، چنان که چون دایره و کره را می پسندد، حکم به کروی بودن جهان و دایره بودن حرکات اجزای آن می نماید، و نیز در هر چیز، قیاس به نفس می کند و برای همه امور، علت غایی می پندارد، و نیز در هر امر، بدون تحقیق و تأمل، عقیده ای اختیار می کند و برای درستی آن، همواره مؤیداتی می جوید و به مضعفات، توجه نمی نماید (برای نمونه، یک بار که خواب به واقعیت می پیوندد، آن را مأخذ می گیرد؛ اما صد بار را که به واقعیت نمی پیوندد، به یاد نمی آورد) و به عقایدی که اختیار کرده، پایبند و متعصب می گردد و غالباً انصاف را از دست می دهد و از روی عواطف و نفسانیت حکم می کند و غرور و نخوت و ترس و خشم و شهوت، در آرای آن، دخالت تام دارند. حواس انسان هم که منشأ علم اویند، قاصرند و به خطا می روند و آدمی حاضر نمی شود که با تأمل و تعمق، خطای آنها را اصلاح کند؛ نیز ظاهرین اند و به عمق مطالب نمی روند و به جای این که امور طبیعت را تشریح کنند، همواره به تجریدات ذهنی می پردازند و امور تجریدی (انتزاعی) ذهن خود را حقیقت می پندارند. قسم دوم، بت های شخصی هستند، یعنی خطاهایی که اشخاص به مقتضای طبیعت اختصاصی خود به آن دچار می شوند، مانند این که هر کس به امری دل بستگی پیدا می کند و آن را محور عقاید خود قرار می دهد، چنان که ارسطو شیفته منطق شد و فلسفه خود را بر آن مبتنی ساخت، یا بعضی کسان، متوجه مشابهت ها و جمع امورند و بعضی دیگر همواره به اختلافات و تفریق، توجه دارند، و نیز بعضی در هر باب، حکم جزمی می کنند و برخی، تردید و تأمل

دارند، تا آن جا که شگاک می شوند، و نیز جماعتی عاشق قدما هستند و گروهی پیشینیان را ناچیز می شمردند و به متأخران می گرایند، غافل از این که زمان نباید مورد نظر باشد و حقیقت را از هر کس که گفته، باید قبول کرد، خواه قدیمی باشد و خواه جدید، و نیز بعضی همواره دنبال جزئیات اند و برخی دیگر در پی کلیات، حال آن که هر دو را باید در نظر گرفت و قسم سوم، بت های بازاری هستند، یعنی خطاهایی که برای مردم از نشست و برخاست با یکدیگر پدید می آیند، به واسطه نقصی که در الفاظ و عبارات وجود دارد؛ زیرا عامه مردم، آنها را وضع کرده اند و از روی تحقیق نبوده است. بسیاری از الفاظ هستند که معانی آنها در خارج موجود نیست (مانند: بخت، اتفاق و افلاک) و یا معانی آنها مجمل و مشوش است و روشن و صریح نیست (مانند: جوهر و عرض، وجود و ماهیت، کون و فساد، عنصر و ماده و صورت). به این واسطه مطالب، درست مفهوم نمی شوند و برای مردم تصوّرات غلط پدید می آید. قسم چهارم، بت های نمایشی هستند، یعنی خطاهایی که از تعلیمات و استدلال های غلط حکما، حاصل می شوند. (1) برای پرهیز از خطای فکر و تضمین درستی مقدمات و موادّ استدلال، دکارت، اصولی را بنیاد نهاد. نخستین اصل او چنین است: هیچ چیز را حقیقت نمی دانم، مگر این که برای من بدیهی باشد و در تصدیقات خود، از شتاب زدگی و سبق ذهن (اعمال سابقه ذهنی) و تمایل پرهیزم، و نمی پذیرم، مگر چیزی را که چنان روشن و متمایز باشد که هیچ گونه شك و شبهه ای در آن نباشد. (2)

1- سیر حکمت در اروپا: ج 1 ص 114 _ 116 .

2- سیر حکمت در اروپا: ج 1 ص 131 . برای آشنایی بیشتر با قواعد منطق دکارت به ص 141 _ 143 کتاب یاد شده مراجعه کنید .

1. گمان

موانع پالایش عقیده در قرآن کریم، چند قرن پیش از همه دانشمندان اروپایی، خلاصه راه های سنجش مقدمات استدلال را به اختصار و به روشنی بیان کرده است و ما آن را به عنوان نمونه ای از معجزات علمی قرآن می آوریم. خداوند سبحان فرموده است: «إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ . (1) [آنان] از جز گمان و آنچه دلخواهشان است، پیروی نمی کنند». یعنی خطای انسان در عقاید و آرایش، از دو عامل نشئت می گیرد: پیروی از گمان و تمایلات نفسانی. البته در احادیث، موارد دیگری نیز به عنوان لغزشگاه اندیشه، گزارش شده است (مانند: تعصب، تقلید، خودرایی یا استبداد، و لجاجت)؛ لیکن همه آنها به هوای نفسانی باز می گردد و به عبارت دیگر، آنچه در این زمینه در احادیث آمده، در حقیقت تفسیر آیه بالاست. با این مقدمه، اینک مهم ترین موانع پالایش عقیده را بر پایه قرآن و احادیث بر می شمیریم. این موانع - چنان که اشاره شد - عبارت اند از: 1. گمان، 2. تمایلات نفسانی، 3. تعصب، 4. تقلید، 5. استبداد (خودرایی)، 6. لجاجت.

1. گمانگمان، از خطرناک ترین عواملی است که اندیشه بسیاری را در جهان به سمت باورهای باطل و نادرست می کشاند. نخستین سفارش قرآن کریم برای پالایش عقیده، پرهیز از اعتماد به گمان است. قرآن به پیروان خود تأکید می ورزد که عقاید و آرای خویش را بر ستون گمان و شك بنا نکنند و در برابر آنچه درستی اش روشن نیست، تسلیم نگردند. خداوند عز و جل به صراحت می فرماید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (1) و چیزی را که بدان علم نداری، دنبال مکن». از منظر قرآن، شایسته نیست که مسلمان، چیزی را که به طور قطع برایش ثابت نشده است، دنبال کند، یا آن را محور رفتارش قرار دهد. همچنین قرآن کریم از صاحبان عقاید باطل، انتقاد می کند که چرا چیزی را بر زبان می رانند که بدان علم ندارند: «وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» (2) و با زبان های خود، چیزی می گویند که بدان علم ندارید». قرآن کریم، منکران معاد را مورد انتقاد قرار می دهد که آنان می باید برای انکار زندگی پس از مرگ، دلیل بیاورند و عقیده آنان (انکار معاد) بر پایه ای علمی، استوار نیست؛ بلکه بر حدس و گمان بنا شده است: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (3) و گفتند: غیر از زندگانی دنیای ما، [چیز دیگری] نیست. می میریم و زنده می شویم و ما را جز طبیعت، هلاک نمی کند؛ و [لی] به این [مطلب]، هیچ دانشی ندارند [و] جز طریق گمان، نمی سپرند». نیز به همین شیوه، به کسانی که گمان می کنند هستی هدفی ندارد و خلقت، باطل و عبث است، انتقاد و اعتراض می کند که این عقیده آنان از علم برخاسته است و اگر آنان اندکی می اندیشیدند، می فهمیدند که در باورهایشان، به درکی درست نرسیده اند و عقاید آنان تنها بر گمان، استوار است:

1- اسرا: آیه 36.

2- نور: آیه 15.

3- جاثیه: آیه 24.

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكُمْ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» (1) و آسمان و زمین و آنچه را میان این دو است ، به باطل نیافریدیم. این ، گمان کسانی است که کافر شده [و حق پوشی کرده] اند». اگر در باورها و آرای ضد و نقیض مردم در جامعه های گوناگون بنگریم و آنها را بر ترازوی نقد و بررسی اساسی عرضه بداریم ، بدون دشواری به این نکته خواهیم رسید که بیشتر این باورها پایه علمی ندارند و جز بر گمان و تردید مبتنی نیستند و بیشتر مردمان از گذشته تاکنون ، در باورها بویژه در اصول اعتقادات ، از گمان پیروی می کنند . بدین جهت می بینیم که قرآن با صراحت اعلام می دارد که هر کس از اکثریت پیروی کند ، گم راه شده است ، از جمله در این آیه : «وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ لِيُضِلُّوكُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» (2) و اگر از بیشتر کسانی که در [این سر]زمین هستند ، پیروی کنی ، تو را از راه خدا گم راه می کنند. آنان جز از گمان [خویش] ، پیروی نمی کنند و جز به حدس و تخمین نمی پردازند» . اگر تمامی پیروان مذاهب گوناگون ، بر آن شوند که جز از علم پیروی نکنند و به چیزی جز پس از علم ، ایمان نیاورند ، اختلافات و تناقضات میان همه مذاهب ، از میان رخت خواهد بست . امام صادق علیه السلام می فرماید : به راستی که خداوند ، این امت را به دو آیه از کتابش اختصاص داده است : یکی آن که جز آنچه می دانند ، بر زبان نیاورند ؛ و دیگر آن که آنچه را نمی دانند ، انکار نکنند.

1- ص: آیه 27 .

2- انعام: آیه 116 .

2. تمایلات نفسانی

آن گاه امام علیه السلام این آیه را قرائت نمود: «أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ . (1) آیا از آنان ، پیمان کتاب [آسمانی] گرفته نشده که درباره خداوند ، جز به حق سخن نگویند» . و نیز این آیه را تا پایانش خواند : «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ (2) . (3) بلکه چیزی را دروغ شمردند که به دانش آن ، احاطه نداشتند» .

2. تمایلات نفسانی مانع ، دومین لغزشگاه اندیشه است و خطرش اگر از «گمان» بیشتر نباشد ، کمتر نیست . آن گاه که آدمی چیزی را دوست می دارد و بدان وابسته می شود ، بینایی عقلش را از دست می دهد و گوش های اندیشه اش کر می شود . در نتیجه نمی تواند کاستی های محبوبش را ببیند . همین حالت در نفرت و دشمنی آدمی نیز وجود دارد . از این رو ، آدمی اگر می خواهد نقطه ضعف یا قوت يك نظریه را بشناسد و در آن درست بیندیشد ، می باید نخست ، خود را از تمایلات نفسانی آزاد سازد ؛ چرا که این تمایلات ، خواه ناخواه در باورهای او اثر می گذارند . به عنوان نمونه ، چنین شهرت یافته است که علامه حلی ، آن گاه که خواست درباره امکان تطهیر آب چاهی که نجس شده ، فتوا دهد ، فرمان داد نخست چاه خانه اش را پر کنند و سپس به مطالعه احادیث و متون فقهی پرداخت و آن گاه

1- اعراف : آیه 169 .

2- یونس : آیه 39 .

3- مجمع البیان : ج 5 ص 168 ، الأملی ، صدوق : ص 506 ح 702 ، بصائر الدرجات : ص 537 ح 2 ، منیة المرید : ص 216 ، بحار الأنوار : ج 2 ص 113 ح 3 .

3. تعصب

فتواداد که آب چاه، اگر نجس شود، می توان آن را تطهیر کرد. وی می دانست که اگر چاه منزل خود را پر نکند، ممکن است در فتوایش، ناخودآگاه اثر بگذارد و این حقیقتی انکار نشدنی است. از این رو، آدمی نمی تواند حقایق عقلی را به درستی، ادراک کند و یا رأیی درست اظهار بدارد، مگر آن که چاه تمایلاتش را پر سازد و ذهنش را از بند هوس ها برهاند. بر این پایه، هر چه ذهن پژوهشگر از تمایلات و هوس ها وارسته تر باشد، به صواب نزدیک تر می شود، چنان که امام علی علیه السلام فرمود: **أَقْرَبُ الْآرَاءِ مِنَ النَّهْيِ أَبْعَدُهَا مِنَ الْهَوَى**. (1) نزدیک ترین رأی ها به عقلانیت، دورترین آنها از هوس هاست. و نیز فرمود: **خَيْرُ الْآرَاءِ أَبْعَدُهَا مِنَ الْهَوَى وَأَقْرَبُهَا مِنَ السَّدَادِ**. (2) بهترین آرا، دورترین آنها از هوس و نزدیک ترین آنها به استواری است. نیز گزارش شده است که زید بن صوحان عبدی، یکی از یاران امام علی علیه السلام، از ایشان پرسید: کدام يك از مردم، رأیش استوارتر است؟ و امام علیه السلام چنین پاسخ داد: **مَنْ لَمْ يَعْزَّهِ النَّاسُ مِنْ نَفْسِهِ، وَ مَنْ لَمْ تَعْرِهَ الدُّنْيَا بِتَشْوُفِهَا**. (3) کسی که نه فریب [وسوسه های] مردم را بخورد و نه فریب زیورهای دنیا را.

3. تعصیبی دیگر از موانع دستیابی به آرای درست و مطابق با واقع، تعصّب است.

1- غرر الحکم : ح 3022 .

2- غرر الحکم : ح 5011 .

3- کتاب من لا یحضره الفقیه : ج 4 ص 383 ح 5833 .

پیشوای متعصبان

دست‌آورد تعصّب

تعصّب، عبارت است از: اوج‌گیری پیروی فرد از تمایلات نفسانی، تا آن‌جا که به یاری و هوادری فرد یا گروه یا اندیشه و سنتی (با هدفی غیر از رعایت حریم حق)، بینجامد. جانبداری از خویشان و قوم و قبیله، هواداری از حزب و گروه و سازمان، حمایت از فرهنگ و آداب و رسوم، طرفداری از دین و مذهب، هواخواهی نژاد و زبان و یا مانند آن، اگر بر پایه میل نفس، و نه بر اساس حق و عدالت، بنا شود، تعصّب خواهد بود.

پیشوای متعصّب بانطبق تعبیر امام علی علیه السلام، شیطان پیشوای متعصبان و أسوه آنان است، آن‌جا که در توصیف او می‌فرماید: إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلْفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ، الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ. (1) پیشوای متعصبان، پیشینه مستکبران، آن‌که بنیاد تعصّب را نهاد. پس، نخستین متعصّب در جهان، شیطان است و تعصّب او از سنخ تعصّب نژادی است؛ زیرا هنگامی که خداوند به وی فرمان داد که بر آدم سجده کند، سر باز زد و استکبار جست؛ چراکه نژاد خود را بر نژاد آدم برتری می‌داد، از آن‌رو که او از آتش آفریده شده بود و آدم از خاک

دست‌آورد تعصّب بنخستین دست‌آورد این خصلت شیطانی _ که اگر در وجود آدمی ریشه بدواند، بیشترین زیان را برای انسان دارد _ این است که باورها را آن‌گونه که انسان بخواهد، می‌سازد. به سخن دیگر، تعصّب، از بیماری‌های روانی‌ای است که مانع دستیابی انسان به حقیقت می‌گردد. از این‌رو، انسان متعصّب، در نهایت، جز به آنچه خصلت تعصّب اقتضا می‌کند، نمی‌رسد.

بیماری تعصّب سبب می شود که آدمی بر اساس گوینده و نه سخن، داوری کند و فرصت اندیشیدن درباره درستی یا نادرستی سخن را از دست بدهد؛ بلکه بر او القا می کند که به گوینده بنگرد و اگر او را مانند خود یافت، رأیش را درست، و گرنه نادرست انگارد. سفارش اسلام برای پالایش عقیده، دوری از تعصّب (1) و توجه به سخن گوینده و دقت در اندیشه صاحب عقیده است، با چشمپوشی از شخصیت گوینده. هر که باشد. و با صرف نظر از رأی حزب و گروه و جمعیت، خواه با او در مرام و آیین، برابر باشد یا نه، خواه مسلمان باشد یا غیر مسلمان و خواه دوست باشد و یا دشمن. چه زیبا و عقل پذیر است این سخن خداوند متعال که: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (2) پس به آن بندگان من که به سخن، گوش فرا می دهند و بهترین آن را پیروی می کنند، بشارت بده. اینان اند که خدایشان آنان را راه نموده و اینان اند همان خردمندان». از این آیه می فهمیم که صاحبان اندیشه. که از نعمت هدایت، برخوردارند و مورد سفارش اسلام و قرآن قرار گرفته اند. کسانی هستند که به سخن، گوش فرا می دهند، حال گوینده اش هر که می خواهد، باشد، و پس از بررسی و تحقیق، استوارترین، برترین و زیباترین سخن را پیروی می کنند. با الهام از همین آیه، از پیامبر صلی الله علیه و آله در کنز العمال و از امیر مؤمنان علیه السلام در غرر الحکم چنین روایت شده است: لا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَ انْظُرْ إِلَى مَا قَالَ. (3)

-
- 1- ر. ك: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 1 (بخش دوم / فصل ششم / هوس) و ج 2 (بخش هفتم / فصل اول / تعصّب).
 - 2- زُمر: آیه 17_18.
 - 3- کنز العمال: ج 16 ص 269 ح 44397، غرر الحکم: ح 10189، میزان الحکمة: ج 8 ص 57 ح 14001.

4 . تقلید

به «گوینده» منکر، به «گفته» بنگر. و از عیسی علیه السلام روایت شده است که فرمود: **خُذُوا الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ الْبَاطِلِ، وَ لَا تَأْخُذُوا الْبَاطِلَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ**. کونوا نَقَادَ الْكَلَامِ. (1) حق را از اهل باطل فرا بگیرید و باطل را از اهل حق فرا مگیرید. ناقدان سخن باشید. این روایت، آشکارا دلالت دارد که نباید تعصّب موجب شود که مسلمان، سخن حقّ دیگران را، بدین جهت که گوینده مسلمان نیست یا عقایدی باطل و فاسد دارد، کنار بنهد و یا سخن نادرست را از کسانی که با او هم عقیده اند، بپذیرد. پس بر مسلمان، واجب است که سخن هر گوینده را پس از بررسی و مطالعه دقیق، صرف نظر از موضع کلی او درباره حق و باطل، نقّادی کند. سپس اگر سخنی حق بود، باید بپذیرد، گرچه گوینده از اهل باطل باشد، و اگر سخنی باطل بود، آن را طرد کند، گرچه گوینده آن از پیروان حق باشد. به هر حال، معیار، «حقیقت» است، نه گوینده، و «اسلام» نیز چیزی جز تسلیم در برابر حقیقت نیست. از این رو، پیامبر خدا فرمود: **مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تَعَصَّبَ لَهُ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَ الْإِيمَانِ (رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ) مِنْ عُنُقِهِ**. (2) هر کس تعصّب ورزد، یا به سودش تعصّب روا شود، طوق ایمان (اسلام) را از گردن، خارج کرده است.

4 . تقلید تقلید در باورها، به معنای پذیرش رأی يك یا چند نفر، بدون درخواست

1- .المحاسن: ج 1 ص 359 ح 769 .

2- .الكافی: ج 2 ص 308 ح 2 .

5. استبداد

برهان است. و این، از نتایج تعصب و از موانعی است که از دستیابی به آرا و عقاید علمی، صحیح و مطابق با واقع، باز می‌دارد. تقلید، زنجیری است که اندیشه انسان را به بند می‌کشد و تا آن زمان که این بند وجود دارد، پالایش عقیده، امری مُحال است. تقلید، به آدمی اجازه نمی‌دهد که درباره آرا و عقاید خود بیندیشد، چنان که اجازه نمی‌دهد در درستی یا نادرستی، مطابقت یا عدم مطابقت با واقع، و واقعی یا خیالی بودن دانش و نیز معرفت یا توهم معرفت بودن، تفکر کند. تقلید، از اندیشیدن در رفتار و افکار و باورهای دیگران و بررسی و نقد آزادانه آنها، باز می‌دارد. تقلید، آدمی را به زور در افکار و باورهای مقلد، زندانی می‌کند. تقلید، اندیشه را به جای معطوف کردن به سخن، به گوینده معطوف می‌کند. سفارش اسلام برای پالایش عقیده، پاره کردن زنجیرهای تقلید است. شگفت‌انگیز، این که: کمتر کسی است که در بند این زنجیر نباشد و شگفت‌انگیزتر، پژوهشگرانی هستند که خود، در بند زنجیر تقلیدند و تصور می‌کنند اندیشه آزاد دارند.

5. استبداد پنجمین مانع از موانع پالایش عقیده، استبداد در رأی است و این، دستاورد همراهی کردن با تمایلات نفسانی و نتیجه بیماری خوددانی است. این بیماری، اندیشه صاحبش را چنان تنگ می‌کند که به جمود و تحجر می‌رسد و مانع رسیدن به حقیقت می‌گردد. در نتیجه، مستبد، به حقانیت گفته‌ها، باورها، دین و آرای خود، اعتقاد پیدا می‌کند و تمامی گفته‌های مخالفان خویش را باطل می‌انگارد. وقتی انسان به بسته اندیشی مبتلا شد، آن جا که خود را حق می‌داند، از اندیشه نمودن در آرای دیگران سر باز می‌زند و از تفکر در گفته‌های آنان

6. لجاجت

خودداری می ورزد. بدین جهت نمی تواند به حقیقت برسد. در احادیث استبداد، به عنوان یکی از بزرگ ترین لغزشگاه ها توصیف شده که اگر اندیشمندی بدان مبتلا گردد، تباہ می شود. امام علی علیه السلام درباره بسته اندیشی و استبداد فکری فرموده است: **المُسْتَبِدُّ مُتَهَوِّرٌ فِي الْخَطَا؟ وَالْغَلَطِ**. (1) مستبد، در خطا و اشتباه غوطه ور می گردد. و فرموده است: **الْإِسْتِبْدَادُ بِرَأْيِكَ يُزِلُّكَ وَيُهَوِّرُكَ فِي الْمَهَاوِي**. (2) استبداد در رأی، تورا می لغزاند و در هلاکت فرو می برد. امام صادق علیه السلام نیز فرموده است: **المُسْتَبِدُّ بِرَأْيِهِ مَوْقُوفٌ عَلَى مَدَاحِضِ الزَّلِيلِ**. (3) مستبد در رأی، بر لب پرتگاه های انحراف و سقوط ایستانیده شده است.

6. لجاجت لجاجت، یکی دیگر از موانع پالایش عقیده است و در پژوهش ها و مسائل نظری، یکی از لغزشگاه های بزرگ به شمار می رود؛ چراکه اندیشه را از تکاپو باز می دارد و مانع رسیدن به رأی درست می شود، بدون آن که شخص لجوج، احساس انحراف کند. امام علی علیه السلام در سخنی زیبا از این لغزشگاه پنهان، چنین تعبیر می فرماید: **اللَّجَاجَةُ تُسَلُّ الرِّأْيَ**. (4)

1- غرر الحکم : ح 1208 .

2- همان : ح 1510 .

3- نزہة الناظر : ص 176 ح 46 .

4- نهج البلاغة : حکمت 179 .

لجاجت، رأی درست را می دزدد. یعنی همان گونه که دزد، پنهانی به خانه ای وارد می شود و هر چه را می خواهد، بدون آن که صاحب خانه بفهمد، می دزدد، لجاجت ها نیز مخفیانه به ذهن آدمی دستبرد می زنند و بر اندیشه او مسلط می گردند و او را از حقیقت باز می دارند، بدون آن که صاحب فکر، احساس کند، و بدین طریق، رأی درست و استوار را از او می دزدند. نیز در سخن امام علی علیه السلام آمده است که صاحبان تعصب و لجاجت نمی توانند از اصحاب رأی (صاحب نظران) باشند، آن جا که می فرماید: **اللَّجُوجُ لَا رَأْيَ لَهُ**. (1) لجاجت، رأی [درست] ندارد. و اگر شخصی لجاجت در مسئله یا مسائلی، نظری درست ارائه کند، لجاجتش موجب می شود که موقعیت و وثاقتش بر هم بخورد، آنچنان که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: **اللَّجَّاجُ يُفْسِدُ الرَّأْيَ**. (2) لجاجت، رأی را تباه می کند. پایان لجاجت نیز آن گونه است که پیامبر خدا می فرماید: **إِيَّاكَ وَاللَّجَّاجَةَ؛ فَإِنَّ أَوْلَاهَا جَهْلٌ وَآخِرُهَا نَدَامَةٌ**. (3) از لجاجت پرهیز که آغازش، نادانی و پایانش پشیمانی است. لازم به یادآوری است که آنچه آورده شد _ چنان که بدان اشاره گردید _ مهم ترین موانع پالایش عقیده اند و در بخش دوم در ذیل عنوان «موانع شناخت»، تمامی موانع ذکر خواهند شد.

1- غرر الحکم : ح 887 .

2- همان : ح 1078 .

3- تحف العقول : ص 14 .

شرایط پالایش عقیده

1. تَأْنِي

شرایط پالایش عقیده‌ها این شرایط، پژوهشگر را یاری می‌دهند تا حقیقت را درک کند، به طوری که بدون این شرایط، اطمینان به نتایج پژوهش‌ها حاصل نمی‌گردد. این شرایط عبارت‌اند از: 1. تَأْنِي، 2. تجربه، 3. تمرکز اندیشه، 4. پویایی اندیشه، 5. تبادل نظر، 6. امدادهای غیبی.

1. تَأْنِي تَأْنِي، به معنای خودداری از شتاب کردن در اظهار نظر و انتظار پخته شدن رأی است. پژوهشگر، آن‌گاه که در مسئله‌ای می‌اندیشد، نخست به يك اندیشه ابتدایی می‌رسد که نمی‌توان بر آن اعتماد کرد. تَأْنِي، به پژوهشگر فرصت می‌دهد تا به تدریج با بررسی دقیق و توجه به جوانب گوناگون مسئله، اندیشه‌ای پخته و قابل اعتماد، عرضه‌بدارد. امام علی علیه السلام فرموده است: الرَّأْيُ مَعَ الْأَنَاءَةِ، وَبِسَّ الظَّهْرِ الرَّأْيُ الْفَطِيرُ. (1) رأی [درست]، با تَأْنِي حاصل می‌گردد و بدترین پشتوانه، رأی ناپخته (خام) است. نقطه مقابل تَأْنِي، شتاب کردن است و شتاب کردن، از آن‌جا که پژوهشگر را از فرصت‌های کافی برای بررسی کامل و رسیدگی تمام‌عیار، محروم می‌کند، زمینه‌ساز لغزش اندیشه و اشتباه در بررسی می‌گردد، چنان‌که امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: الْعَجَلُ يُوْجِبُ الْعِثَارَ. (2) شتاب کردن، سبب لغزش می‌شود.

1- .كشف الغمّة: ج 3 ص 139 .

2- .غرر الحکم: ح 432 .

2. تجربه

از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین گزارش شده است: **مَنْ تَأْتَى أَصَابَ أَوْ كَادَ، وَ مَنْ عَجَلَ أَخْطَأَ أَوْ كَادَ**. (1) آن که تأنیی بورزد، به واقع می رسد، یا بدان نزدیک می شود؛ و آن که شتاب بورزد، خطا می کند، یا به خطا نزدیک می شود. پس تأنی، پژوهشگر را به رأی درست، نزدیک می کند و اگر دیگر شرایط پالایش عقیده فراهم آید، او به واقعیت دست می یابد و چنانچه شرایط دیگر فراهم نگردد و به واقعیت دست نیابد، لااقل بدان نزدیک می شود. در مقابل، شتاب، پژوهشگر را به خطا می اندازد و اگر شخص شتاب زده در بررسی هایش به واقع نیز برسد، يك اتفاق است. از این رو، امام علی علیه السلام فرزندش امام مجتبی علیه السلام را چنین سفارش کرده است: **أَنْهَكَ عَنِ السَّرْعِ بِالْقَوْلِ وَالْفِعْلِ**. (2) تو را از شتاب زدگی در گفتار و رفتار، بر حذر می دارم.

2. تجربه به طور طبیعی، رأی کسانی که در اظهار نظر و بررسی، از تجربه و خبریّت بهره نمی برند، نادرست و غیر واقعی است. امام علی علیه السلام نقش تجربه و تأثیر آن را در شناخت، چنین به تصویر می کشد: **كُلُّ مَعْرِفَةٍ تَحْتَاجُ إِلَى التَّجَارِبِ**. (3) هر شناختی، به تجربه هایی نیازمند است. در حدیثی دیگر، امام علی علیه السلام معارف عقلی را به دو بخش تقسیم می کند:

1- المعجم الكبير: ج 17 ص 310 ح 858.

2- الأملی، مفید: ص 221 ح 1.

3- مطالب السؤل: ج 1 ص 212.

العَقْلُ عَقْلَانِ: عَقْلُ الطَّبَعِ وَعَقْلُ التَّجَرِبَةِ وَكِلَاهُمَا يُؤَدِّي إِلَى الْمَنْفَعَةِ. (1) عقل ، دو گونه است : عقل سرشتی و عقل اکتسابی. و هر دو به سود می انجامد . همچنین در حدیثی دیگر ، چنین فرموده است : فِي التَّجَارِبِ عِلْمٌ مُسْتَأْنَفٌ. (2) در تجربه ها ، دانش جدید [نهفته] است. و نیز چه رسا و زیبا فرموده است که : رَأْيُ الرَّجُلِ عَلَى قَدَرِ تَجَرِبَتِهِ. (3) [ارزش] رأی آدمی ، به اندازه تجربه و خُبْرِيَّتِ اوست. یعنی هر چه تجربه انسان در زمینه هایی که اظهار رأی می کند ، افزون تر گردد ، اظهار نظرش به واقع نزدیک تر می شود . به سخن دیگر ، هر که باتجربه و خیره تر باشد ، رأیش استوارتر است . در روایت دیگری ، از امام علی علیه السلام چنین نقل شده است : أَمَلَكُ النَّاسِ لِسَادَةِ الرَّأْيِ كُلِّ مُجَرَّبٍ. (4) سرآمدِ مردم در داشتنِ رأی استوار ، انسان های باتجربه اند. بنا بر این ، امام علی علیه السلام دانشی را که از راه تجربه به دست می آید ، دقیق تر از دانشی می داند که تنها در فضای درس و بحث حاصل گردد . به عقیده ایشان ، طَبِّ تَجْرِبِيٍّ از طَبِّ كَلَّاسِيكٍ به حکمت و علم پزشکی ، نزدیک تر است . بدین جهت می فرماید :

1- . همان : ج 1 ص 211 .

2- . الكافي : ج 8 ص 22 ح 4 .

3- . غرر الحكم : ح 5426 .

4- . همان : ح 3048 .

3. تمرکز اندیشه**عوامل تمرکز اندیشه**

المُجَرَّبُ أَحْكَمُ مِنَ الطَّيِّبِ . (1) انسان باتجربه ، داناتر از پزشک است. از نگاه امام علیه السلام ، به عنوان يك قاعده عمومي ، در هر زمينه كه تجربه كافي فراهم شود ، كار ، محكم و استوار مي گردد ، و چه رسا اين مطلب را در اين سخن فرموده است : مَنْ حَفِظَ التَّجَارِبَ أَصَابَتْ أَعْمَالُهُ . (2) آن كه تجربه آموزد ، رفتارش استوار مي گردد.

3. تمرکز اندیشه تمرکز اندیشه ، جوانب هر مسئله را برای پژوهشگر روشن می سازد و موجب می گردد وی رأیش را با اعتنا و توجه به همه ملزومات ارائه می کند . هر چه انسان در پژوهش ، به تمرکز بیشتر در اندیشه برسد ، به حقیقت ، نزدیک تر می شود و هر چه تمرکزش کمتر گردد ، از حقیقت ، دورتر می شود . از این رو ، اگر پژوهشگر می خواهد از رأی استوار برخوردار باشد ، می باید عوامل تمرکز اندیشه را فراهم سازد و از موانع تمرکز ، دوری کند .

عوامل تمرکز اندیشه مهم ترین عواملی که به تمرکز فکر می انجامند ، در این روایت امام صادق علیه السلام جمع شده اند : خَمْسُ خِصَالٍ مَنْ قَدَّمَ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ لَمْ يَزَلْ نَاقِصَ الْعَيْشِ زَائِلَ الْعَقْلِ مَشْغُولَ الْقَلْبِ : فَأَوَّلُهَا صِحَّةُ الْبَدَنِ ، وَ الثَّانِيَةُ الْأَمْنُ ، وَ الثَّلَاثَةُ السَّعَةُ فِي الرِّزْقِ ، وَ الرَّابِعَةُ الْأَنْبَسُ الْمُوَافِقُ... وَ الْخَامِسَةُ وَ هِيَ تَجَمُّعُ هَذِهِ الْخِصَالِ _ الدَّعَةُ . (3)

1- .همان : ح 1203 .

2- .همان : ح 9180 .

3- .الخصال : ص 284 ح 34 .

4. پویایی اندیشه

پنج خصلت است که هر کس یکی از آنها را از دست بدهد، دل مشغول، پریشان عقل و ناکام در زندگی می شود: نخست. سلامت بدن، دوم. امنیت، سوم. گشایش در روزی، چهارم. رفیق سازگار، و پنجم. آرامش که همه این ویژگی ها را در خود دارد. در این حدیث، امام صادق علیه السلام از خصلت هایی که نقش اساسی در کامروایی در زندگی، سلامت فکر و آرامش خاطر دارند، سخن می گوید؛ خصلت هایی که بودن آنها سبب تمرکز اندیشه می شود و نبود آنها تمرکز را بر هم می زند.

4. پویایی اندیشه پویایی و نشاط اندیشه و جلوگیری از بسته اندیشی، شرطی دیگر برای دستیابی به عقیده درست و رأی استوار است. سفارش امام علی علیه السلام در این زمینه، چنین است: *أَمْخِضُوا الرَّأْيَ مَخْضَ السَّقَمِ يُتَّجِ سَدِيدَ الْأَرَاءِ*. (1) نظر را مانند مشک گره گیری، به هم زنید تا آرای استوار، به بار آورد. اگر اندیشه بر محور يك رأی، سرسختی بورزد و در آن جولان ندهد، به جمود و تحجر می رسد و در نتیجه نشاطش بر هم می خورد و از جنبش و رشد باز می ماند و قدرت شناخت درست نظریه ها و سنجش دقیق آنها را از نظر درستی و بطلان یا ضعف و قوت، از کف می دهد. بدین جهت، امام علیه السلام به پژوهشگر تأکید می ورزد که برای رسیدن به باورهای درست و آرای استوار، می باید با جنبش و پویایی اندیشه، خود را از بسته اندیشی رها سازد و آرای علمی را در ذهن خویش کاملاً بر هم زند و در ابعاد گوناگون مسئله به دقت بنگرد.

5. تبادل نظر

5. تبادل نظریکی دیگر از شرایط پالایش عقیده، تبادل نظر است. سفارش امیر مؤمنان علیه السلام در این باره، چنین است: *إضربوا بَعْضَ الرَّأْيِ بِبَعْضٍ يَتَوَلَّدَ مِنْهُ الصَّوَابُ*. (1) آرا را بر هم زنید تا از آن، درستی به دست بیاید. از این سخن، چنین نتیجه گیری می شود که تبادل نظر به دور از تعصب، به طور طبیعی، نقاط قوت و ضعف و نیز خطا و درستی آرا و نظریه ها را روشن می سازد. بر این پایه، آن که به خود اجازه می دهد که در آرای دیگران، تحقیق و بررسی کند، اگر اهل پژوهش باشد، می تواند آرای درست را از نادرست تشخیص دهد. امام علی علیه السلام فرموده است: *مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْأَرَءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَا؟*. (2) آن که به پیشواز آرای گوناگون می رود، لغزشگاه ها را می شناسد. در مقابل، کسی که به خود اجازه نمی دهد که در آرای دیگران بنگرد و از آنها اطلاع یابد، بلکه در هر زمینه که با آن رو به رو می شود، با شتاب به اظهار نظر می پردازد و تنها به راهنمایی اندیشه خود، اعتنا و بر آرای عقلی خویش اعتماد می کند، به گفته امام علی علیه السلام، در این گوناگون، گرفتار خطاهای آشکار و فرساینده می شود: *مَنْ جَهَلَ وُجُوهَ الْأَرَءِ أُعِيَتْهُ الْحَيَلُ*. (3) آن که درباره آرای گوناگون، جهالت ورزد، ترفندها او را از پای در می آورند.

1- همان: ح 2567.

2- الکافی: ج 8 ص 22 ح 4.

3- غرر الحکم: ح 7865.

6. امدادهای غیبی

6. امدادهای غیبیامدادهای غیبی، نقش بزرگی در دست یافتن به باورهای علمی، شناخت حقیقت و پالایش عقیده دارند. انسان، هر قدر هم که ورزیده و ماهر و آگاه باشد، به دلیل محدود بودن معلوماتش، نمی تواند به تمام ابعاد مسائل مورد بررسی خود احاطه یابد و از کلیه زوایای آنها آگاه شود. از این رو، اگر بخواهد واقع را بویژه در مسائل پیچیده علمی بیابد، به امدادهای غیبی، و به تعبیر دیگر، به گونه ای از الهام و اشراق، نیاز دارد. بدین جهت، الکسیس کارل، معتقد است که اکتشافات علمی، تنها نتیجه اندیشه انسان نیست. وی در این زمینه می گوید: به یقین، اکتشافات علمی، تنها محصول و اثر فکر آدمی نیست و نوابغ، علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا، از خصایص دیگری چون: اشراق و تصوّر خلاقه، برخوردارند. آنان با اشراق، چیزهایی را که بر دیگران پوشیده است، می یابند و روابط مجهول بین قضایایی را که ظاهراً با هم ارتباطی ندارند، می بینند و وجود گنجینه های مجهول را به فراست در می یابند. تمام مردان بزرگ، از موهبت «اشراق» برخوردارند و بدون دلیل و تحلیل، آنچه را دانستندش اهمیت دارد، می دانند... . یک دانشمند بزرگ، خود به خود، به سوی راهی که منجر به کشف تازه ای خواهد شد، کشانده می شود. این، همان کیفیتی است که پیش از این، «الهام» نامیده می شد. دانشمندان را می توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی منطقی و دیگری اشراقی. علوم، ترقی خود را مرهون این دو دسته متفکرند. در علوم ریاضی نیز که اساس و پایه ای کاملاً منطقی دارد، اشراق، سهم دارد... . در زندگی عادی نیز مانند قضایای علمی، اشراق، یک عامل شناسایی قوی و در عین حال خطرناک است و تمیز آن از توهم، گاه دشوار است... و فقط مردان بزرگ و پاکان ساده دل می توانند با آن به کمال و اوج زندگی معنوی برسند. این موهبت، حقّاً شگفت انگیز است، تا جایی که درک واقعیت، بدون دلیل و

تعقل، برای ما غیر قابل تفسیر می نماید. (1) همین نظریه را دانشمند ریاضیدان فرانسوی، ژاک هاداما، تأیید می کند، آن جا که می گوید: وقتی ما به شرایط اکتشافات و اختراعات می اندیشیم، محال است بتوانیم اثر ادراکات ناگهانی درونی را نادیده بگیریم. هر دانشمند پژوهشگری، کم و بیش، این احساس را کرده است که زندگی و مطالب علمی او، از يك رشته فعالیت های متناوب تشکیل شده است که در پاره ای از آنها، اراده و شعور وی مؤثر بوده و بقیه، حاصل يك سلسله الهامات درونی بوده اند. (2) بنا بر این، می توان گفت که: هر چه امدادهای غیبی و الهامات درونی يك اندیشمند افزون تر شوند، آرا و عقایدش درست ترند و می تواند حقایق علمی بیشتری را کشف کند، و اگر این امدادها به کمال برسند، آرا و عقاید انسان از خطا مصونیت می یابد. اما ریشه این اشراق ها و الهامات درونی چیست؟ ماده گرایان از پاسخ دادن بدان ناتوان اند؛ ولی خداپرستان می دانند که ریشه آن، خداوند است. خداوند متعال است که بر بنده اش منت می گذارد و این موهبت را به هر که بخواهد، به اندازه شایستگی اش و به مقتضای حکمت الهی، عنایت می فرماید، و دعا یکی از وسایل دستیابی به این شایستگی است. از این رو، امام سجاد علیه السلام خداوند را می خواند و به ما می آموزد که خداوند را این گونه بخوانیم تا ما را بر آرای استوار، مدد برساند: وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ دُعَاءِ مَحْجُوبٍ، وَرَجَاءِ مَكْذُوبٍ، وَحَيَاءِ مَسْلُوبٍ، وَاحْتِجَاجِ مَغْلُوبٍ، وَرَأْيِ غَيْرِ مُصِيبٍ. (3)

1- انسان، موجود ناشناخته: ص 139 _ 140.

2- امدادهای غیبی در زندگی بشر: ص 80.

3- بحار الأنوار: ج 94 ص 156 ح 22 به نقل از کتاب انیس العابدین.

[خدایا!] به تو پناه می برم، از: دعای به مانع خورده، امید دروغین، بی حیایی، استدلالی که شکست خورده، و رأی ناستوار. به علاوه، می باید توجه کنیم که «دعا»، یکی از ریشه های الهام و اشراق است و انسان را به سوی ریشه های دیگر نیز می کشاند. (1)

1- ر. ک: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 2 (بخش ششم / فصل چهارم: خاستگاه الهام).

خلاصه

خلاصه‌نسان در زمینه شناخت حقایق هستی، چهار حالت دارد: عالم، غافل، جاهل بسیط و جاهل مرکب. عالم، کسی است که می‌داند و می‌داند که می‌داند. غافل، کسی است که می‌داند و نمی‌داند که می‌داند. جاهل بسیط، کسی است که نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند. جاهل مرکب نیز کسی است که نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند، بلکه تصور می‌کند که می‌داند. جاهل مرکب، مبتلا به بیماری خوددانا بینی است. این بیماری، خطرناک‌ترین مرضی است که جامعه بشر را تهدید می‌کند و مبتلایان به آن بسیارند و تشخیص آن مشکل و درمانش - در صورتی که مزمن شده باشد - سخت و گاهی غیر ممکن است. در سه مورد، بیماری خوددانا بینی تقریباً همگانی است: عقاید دینی، عقاید سیاسی و مدیریت. برای پیشگیری از بیماری خوددانا بینی و تصحیح عقیده، باید از اعتماد به گمان، تمایلات نفسانی، تعصب، تقلید، استبداد و لجاجت در اظهار نظر، اجتناب نمود و با عجله نکردن در اظهار نظر، اندوختن تجربه کافی، تمرکز حواس، تحرک اندیشه و تبادل نظر، شرایط و زمینه را برای وصول به عقاید صحیح، فراهم ساخت.

فصل پنجم : علایم صحت عقیده

نشانه های عقاید علمی

اشاره

فصل پنجم: علایم صحت عقیده‌ها یا معیاری وجود دارد که انسان بتواند با آن، عقاید خود را بیازماید و صحت آنها را تشخیص دهد؟ چگونه پژوهشگر می‌تواند بفهمد که آنچه خود یا دیگری علم حقیقی و عقیده علمی می‌داند، حقیقتاً چنین است و تخیل دانش و خوددانی نیست؟ آیا در احادیث اسلامی، آموزه‌ها و سفارش‌هایی در زمینه آزمودن عقیده وجود دارد؟ پاسخ، این است که: عقاید علمی، عقاید غیر علمی و نیز خوددانی، هر یک نشانه‌ها و آثاری دارند که پژوهشگر می‌تواند به وسیله آنها آرا و عقاید خود و دیگران را بیازماید و درستی یا نادرستی شان را کشف کند. امام علی علیه السلام درباره نشانه های عقاید علمی و غیر علمی، سخنی جامع دارند که به جهت نکات ارزنده اش، شایسته دقت و تأمل است.

نشانه های عقاید علم‌یاب‌تدا، سخن امام علی علیه السلام را در مورد آثار و نشانه های عقاید علمی و ویژگی های دانایان واقعی، نقل می‌کنیم و سپس نشانه هایی را که در کلام ایشان آمده است، یک به یک، مورد تبیین و بررسی قرار می‌دهیم. امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: *إِنَّ الْعَالِمَ مَنْ عَرَفَ أَنَّ مَا يَعْلَمُ فِي مَا لَا يَعْلَمُ قَلِيلٌ، فَعَدَّ نَفْسَهُ بِذَلِكَ جَاهِلًا، فَازْدَادَ بِمَا عَرَفَ مِنْ ذَلِكَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ اجْتِهَادًا. فَمَا يَزَالُ لِلْعِلْمِ طَالِبًا وَفِيهِ رَاغِبًا وَ لَهُ*

1 . توجه به مجهولات

مُسْتَفِيدًا وَ لِأَهْلِهِ خَاشِعًا وَ لِزَأِيهِ مُتَّهِمًا وَ لِلصَّمْتِ لَازِمًا وَ لِلخَطَا حَازِرًا ، وَ مِنْهُ مُسْتَحْيَا ، وَ إِنْ وَرَدَ عَلَيْهِ مَا لَا يَعْرِفُ ، لَمْ يُنْكِرْ ذَلِكَ لِإِمَّا قَرَّرَ بِهِ نَفْسُهُ مِنَ الْجَهَالَةِ (1) . به راستی ، دانای واقعی ، کسی است که بفهمد آنچه می داند ، در مقایسه با آنچه نمی داند ، اندک است و بدین جهت ، خود را نادان می شمارد ، و با این شناخت دقیق از میزان مجهولات خود ، تلاشش برای تحصیل علم ، فزونی می یابد. بر این اساس ، دانای واقعی همیشه در جستجوی دانش و علاقه مند به تحصیل و استفاده از آگاهی [دیگران] است و برای اهل دانش ، فروتنی می کند و رأی خود را متهم می داند و ملازم با سکوت است و از خطا حذر می کند و از آن شرمگین می شود و اگر چیزی برای او مطرح شود که شناختی به آن ندارد ، آن را انکار نمی کند ؛ چون میزان مجهولات خود را می داند. در مجموع ، از بیان امام علیه السلام ، هفت نشانه برای دانایان واقعی و صاحبان عقاید علمی ، قابل استخراج است . این نشانه ها عبارت اند از : 1 . توجه به جهل خود ، 2 . عطش فزاینده برای دانش اندوزی ، 3 . فروتنی در برابر اهل دانش ، 4 . متهم دیدن رأی خود ، 5 . خاموشی ، 6 . حذر کردن از خطا ، 7 . انکار نکردن مجهولات . و اینک بررسی و تبیین این نشانه ها :

1 . توجه به مجهولات-تبه عکس دانایان خیالی و افراد مبتلا به بیماری خوددانایی ، که فقط معلومات خود را می بینند و از مجهولات خود غافل اند ، دانایان واقعی و صاحبان آرا و عقاید علمی ، مجهولات خود را می بینند و با مشاهده مجهولات بزرگ و بی نهایت خود ، معلومات خویش را به حساب نمی آورند .

1- . بحار الأنوار : ج 77 ص 221 ح 2 ، تحف العقول : ص 73 (با اندکی تفاوت در لفظ) .

این گونه افراد، از دیدگاه امام علی علیه السلام شایستگی عنوان «عالم» را دارند و نظر و رأی آنان در مسائل عقلی، معتبر و قابل اعتماد است. به راستی، «عالم» کسی است که بفهمد آنچه می داند، در مقایسه با آنچه نمی داند، اندک است؛ پس خود را جاهل به شمار آورد. پس، عالم حقیقی، هر چه دانسته هایش زیادتر گردد، مجهولاتش بیشتر می شود، و هر چه دانشش افزون گردد، آگاهی اش به این که دانسته هایش محدود است و قابل قیاس با مجهولات نامحدود نیست، بالاتر می رود. از این جهت، هر کس راه شناخت حقایق و عقاید علمی را می پیماید، بدان جا می رسد که دانسته هایش را چنان اندک می بیند که در برابر مجهولات، چیزی به حساب نمی آیند. پس، تنها به خاطر این مقدار دانش اندک، خود را شایسته نمی بیند که عالم محسوب گردد؛ بلکه با بررسی دقیق علمی و واقع نگری، برای خود در برابر دانشمندان، جایی نمی بیند. در این جاست که انسان احساس می کند که هر چه دانشش افزوده گردد، فاصله میان دانسته ها و مجهولاتش بیشتر می شود و به سخن دیگر، میزان بالا رفتن سطح علمی آدمی، برابر است با میزان زیادتی مجهولات او. بدین جهت، هر کسی که درباره انسان اندک شناختی ندارد، برایش مجهولی در زمینه انسان شناسی نیست و از این روست که اگر از نادانی پرسشی: «انسان چیست؟»، پاسخ می دهد: این که امری روشن است! انسان، موجودی است که با دو پا راه می رود. انسان، یعنی انسان. این چه پرسش بی معنایی است؟! نیز اگر از او پرسشی: «آیا درباره انسان چیزی هست که ندانی؟»، پاسخ می دهد: هرگز! زیرا به نظر من، انسان چنان شناخته شده است که نیازمند به معرفی و توضیح نیست. اما همین شخص، اگر به پژوهش درباره انسان شناسی رو کند، هر چه دایره

تخصص و تحقیقش گسترش یابد، میزان مجهولاتش درباره این موجود شگفت انگیز و پیچیده و پر از اسرار، بالاتر می رود و هر چه در حقیقت انسان، ژرف نگری بیشتری کند، پرسش های بیشتر و بیشتری برایش مطرح می شوند. آری، انسان برای شخص نادان، موجودی است که شناختش به پایان رسیده است؛ ولی اندیشمند پژوهشگری چون الکسیس کارل که عمری را در انسان شناسی سپری کرده، حاصل پژوهش و ثمره همه تلاش هایش، کتابی با عنوان «انسان، موجودی ناشناخته» است. البته نزد عالمان حقیقی، تنها انسان، موجود ناشناخته نیست؛ بلکه همه موجودات عالم، پیچیده و پر از اسرار و ناشناخته اند. می گویند: دانشمندی فرانسوی به نام فیلسفی دی لامنه گفته است: اگر کسی بتواند يك ریگ كوچك را معرفی کند، خداوندی را در اختیارش می نهد. (1) البته انسان نه تنها يك ریگ، بلکه يك ذره از ذرات آن را نیز نمی تواند به صورت دقیق معرفی کند. مگر نمی بینیم دانش بشری، هر روز، اسرار جدیدی را از «اتم»، کشف می کند؟ آیا این، بدان معنا نیست که تا امروز، بشر از شناخت کامل يك ذره از ذرات هستی نیز ناتوان بوده است؟ از همین جاست که تمام هستی، به نظر عالم حقیقی و نه عالم خیالی، پر از اسرار پیچیده و ناشناخته است و هر چه بر علمش افزوده گردد، شناختش نسبت به اسرار و پیچیدگی های هستی بیشتر می شود و نشانه هایی را آشکار می سازد که خود، نیازمند پژوهش اند، چنان که بسیاری از مجهولاتش نیز هویدا می شود. بر این پایه، هر چه بر معلومات انسان افزوده شود، مجهولاتش بیشتر می گردد، تا بدان جا که اعداد از بیان فاصله میان معلومات و مجهولات انسان،

ناتوان می شوند؛ زیرا دانسته هایش محدود و مجهولاتش نامحدود است و عدد نمی تواند نامحدود را شماره کند، و همین، معنای سخن پیش گفته امام علی علیه السلام است: **إِنَّ الْعَالِمَ مَنْ عَرَفَ أَنَّ مَا يَعْلَمُ فِيمَا لَا يَعْلَمُ قَلِيلٌ، فَعَدَّ نَفْسَهُ بِذَلِكَ جَاهِلًا**. (1) به راستی، عالم، کسی است که بفهمد آنچه می داند، در مقایسه با آنچه نمی داند، اندک است و بدین جهت، خود را نادان می شمارد. و همین است معنای سخن منسوب به سقراط که: تا به آن جا رسید دانش منکه بدانم همی نمی دانم. و از ابن سینا نیز چنین نقل شده است: دل گرچه در این بادیه بسیار شتافتیک موی ندانست ولی موی شکافت. این که عالمان واقعی، خود را جاهل نسبی به شمار بیاورند، اختصاص به سقراط و ابن سینا ندارد؛ بلکه همان گونه که امام علی علیه السلام فرمود، این از ویژگی های تمامی عالمان حقیقی است و عالم، جز این نیست. اکنون ببینیم امام علی علیه السلام درباره دانش خود، چه می گوید و چگونه میان دانسته ها و مجهولاتش مقایسه می کند؛ همان امامی که می فرمود: **سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي**. (2) از من پرسید، پیش از آن که مرا از دست بدهید. همان امام برجسته ای که می فرمود: **عِنْدِي عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ**. (3)

1- تحف العقول: ص 73.

2- میزان الحکمة: باب 1705.

3- الإرشاد: ج 1 ص 35.

نزد من ، دانش اوّلین و آخرین است. همان عالمی که در توصیف دانش او قلم ها می شکنند و زبان ها لال می گردند و نمی توانند او را توصیف کنند ؛ همو که می فرمود : لَقَدْ اِنْدَمَجْتُ عَلٰی مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لِاضْطِرَابِ الْاَرْضِ بِئِیَّةٍ فِی الطَّوْرِ الْبَعِیْدَةِ. (1) در اقیانوس دانش نهانی فرورفته ام ، که اگر چنان که هستم ، آشکار گردم ، شما همانند ریسمانی که در چاهی ژرف می لرزد ، [مضطرب و] لرزان می گردید . همین دانشمند برجسته ، با همه دانش سرشارش _ که گوش ها از شنیدنش ناتوان اند _ دانش خود را در برابر آنچه نمی داند ، هیچ می شمرد و آن گاه که در برابر پروردگار ، تضرّع می کند ، دانش خود را با دانش نامحدود خداوند متعال می سنجد و در پیشگاه او به نادانی خود ، اعتراف می نماید . در دعای «یستشیر» که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به وی آموخت و به وی سفارش کرد که به جانشین پس از خود نیز بیاموزد و آن را در هر صبح و شام تکرار کند ، می بینیم که وی با تضرّع و زاری ، خداوند عز و جل را چنین مورد خطاب قرار می دهد : أَنْتَ الْعَالِمُ وَأَنَا الْجَاهِلُ . (2) تو ، دانایی و من ، نادانم . این ، حقیقتی است علمی و دقیق و به راستی ، امام علیه السلام مجامله و مبالغه نمی کند و به اندازه مویی ، از دایره حقیقت ، منحرف نمی شود . آنچه از او صادر می گردد ، عین حقیقت است ، نه ذره ای کم و نه ذره ای بیش . سخنی دیگر از امام علی علیه السلام که به معرفتی نشانه های عالم حقیقی و تمیز میان عالم حقیقی و غیر حقیقی می پردازد ، چنین است :

1- نهج البلاغة : خطبه 5 .

2- الدرر الواقية : ص 249 .

2. عطش فزاینده برای دانش اندوزی

العَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ. (1) عالم، کسی است که اندازه خود را بشناسد، و برای جهل آدمی، همین بس که اندازه خود را نشناسد. روشن است که منظور از اندازه هر کس، اندازه دانش اوست؛ یعنی عالم حقیقی، کسی است که میزان دانش خود را بشناسد و از غرور علمی و بیماری خوددانی در امان باشد، و هر کس به این شناخت نرسد و اندازه دانسته های خود را در برابر مجهولاتش نداند، شایسته نیست که عالم نامیده شود، گرچه از دانش های گوناگون برخوردار باشد؛ زیرا همین نادانی، برای گم راهی و کاهش ارزش آرا و عقایدش، کافی است.

2. عطش فزاینده برای دانش اندوزی پس از آن که عالم، دانسته هایش را با مجهولاتش به دقت سنجید و دانست که دانسته هایش در برابر مجهولات، چیزی به حساب نمی آید، تشنگی آگاهی و درک، در وجودش بالا می رود و عشق و حرص به دانش، توان و تلاشش را برای شناخت حقایق هستی بالا می برد، چنان که امام علی علیه السلام فرمود: الْعَالِمُ مَنْ لَا يَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ وَلَا يَشْبَعُ بِهِ. (2) عالم، آن است که از دانش، سیر نگردد و گمان نکند که سیر شده است. چنان که فرمود: الْعَالِمُ الَّذِي لَا يَمَلُّ مِنْ تَعَلُّمِ الْعِلْمِ. (3) عالم، از فراگیری دانش، خسته نمی شود.

1- نهج البلاغة: خطبه 103.

2- غرر الحکم: ح 1740.

3- همان: ح 1303.

3. فروتنی در برابر اهل دانش

4. متهم کردن رأی خود

در مقابل، عالم نمایان قرار دارند که بیماری خوددانی، آنان را از استمرار آموزش و پژوهش باز می‌دارد. این بیماری، به بیمار فرصت نمی‌دهد که در آنچه نمی‌داند، پژوهش کند؛ بلکه او را به وهم می‌اندازد که به همه چیز داناست و دانش طلبی برای او نقص به شمار می‌رود.

3. فروتنی در برابر اهل دانش سومین نشانه‌ای که امام علیه السلام در معرفی عالم حقیقی بیان فرموده، فروتنی در برابر دانشمندان است. انسان به هر مرتبه از دانش که برسد، وقتی دانسته‌هایش را با مجهولات بسنجد، غرور بر او غلبه نمی‌کند و دیگر تنها به دانسته‌های خویش نمی‌نگرد؛ بلکه به پژوهش‌ها و دانش دیگران نیز به دیده احترام و ارزش می‌نگرد و در برابر دانش آنان، فروتنی می‌کند. در مقابل، عالم نمایان - که خود را داناترین دانایان می‌انگارند - خویش را در برابر دیگران بالا برده، دیگران را تحقیر می‌کنند. این بیماران، گمان می‌کنند که اگر در برابر دانشمندان فروتنی کنند، از مرتبت علمی شان کاسته می‌شود، چنان که خیال می‌کنند مردم، فروتنی و احترامشان را برای عالمان دیگر، به حساب دانش کم اینان می‌گذارند. بدین جهت، وانمود می‌کنند که هیچ کس از آنان داناتر نیست و از این رو با دیده عیبجویی و نه از روی نقد و بررسی، هر نظریه‌ای را از هر دانشمند و درباره هر مسئله‌ای مورد ایراد و انتقاد قرار می‌دهند.

4. متهم کردن رأی خود چهارمین نشانه عالم حقیقی در سخن امام علی علیه السلام، آن است که شخص، رأی و نظریه خویش را در معرض نقد بداند. دانشمند حقیقی و آگاه، که مجهولاتش را بی شمار می‌داند، رأی و نظریه خود را از خطا مصون نمی‌داند؛ بلکه به آرا و نظریات خویش، به دیده اتهام می‌نگرد و تا آن زمان که نزد او یک فرضیه علمی،

5. خاموشی گزیدن

منطقی و منطبق با واقع به اثبات نرسد، آن را معتبر نمی‌شمرد. چه بسیار آرا و عقایدی که قرن‌های طولانی بر جهان به عنوان نظریه‌های علمی و قطعی، حاکم بوده و کسی در درستی‌شان تردید نداشته، ولی پیشرفت‌های علمی، بطلان آنها را به اثبات رسانده است، مانند فرضیه بطلمیوس در علم هیئت. (1)

5. خاموشی گزیدن پنجمین ویژگی عالم حقیقی در سخن امام علی علیه السلام، سکوت مداوم است. دانشمند حقیقی، که می‌فهمد دانسته‌هایش در برابر مجهولات بی‌شمار و نامحدود، اندک است، به خود اجازه نمی‌دهد در هر مسئله‌ای اظهار نظر کند. شهید ثانی رحمه الله درباره قاسم بن محمد بن ابی بکر، یکی از فقیهان برجسته و مورد اتفاق مدینه، گزارش می‌دهد که مسئله‌ای از او سؤال شد و گفت: نمی‌دانم. سؤال کننده گفت: نزد تو آمده‌ام و غیر از تو را نمی‌شناسم. قاسم گفت: به ریش بلند و جمعیت اطرافم، نگاه مکن. به خدا سوگند، این مسئله را نمی‌دانم! پیرمردی قریشی که در کنارش نشسته بود، گفت: برادرزاده! ملازم وی باش. آن‌گاه گفت: به خدا سوگند، تو را در هیچ مجلسی خردمندتر از امروز ندیدم. آن‌گاه قاسم گفت: وَاللَّهِ لَأَنْ يَقْطَعَ لِسَانِي أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَتَكَلَّمَ بِمَا لَا عِلْمَ لِي بِهِ. (2) به خدا سوگند، اگر زبانم بریده شود، برایم دوست داشتنی‌تر از این است که درباره آنچه علم ندارم، سخن بگویم.

1- ر. ک: بخش دوم: ابزارهای شناخت.

2- میزان الحکمة: ج 5 ص 159 ح 8263 (پاورقی ش 6، با توضیحاتی از نگارنده).

6. خودداری از خطا

آن که از غرور علمی و بیماری خوددانیابی، پیراسته است، آمادگی ندارد که با هر قیمتی، درباره آنچه نمی داند، اظهار نظر کند. از این رو، خاموشی می گزیند و از پاسخ دادن به بسیاری از مسائل، خودداری می کند و این، همان بیان زیبای امام علی علیه السلام است که: **قَوْلُ «لَا أَعْلَمُ» نِصْفُ الْعِلْمِ.** (1) سخن «نمی دانم»، نیمی از دانش است. این بر خلاف رویه مبتلایان به غرور علمی و خوددانیابی است؛ کسانی که نه تنها هیچ درنگ نمی کنند، بلکه به سرعت و بدون تأمل، به آنچه از آنان پرسیده می شود، پاسخ می گویند. آنان کسانی هستند که نمی توان گفت عالم نیستند؛ بلکه باید گفت بیمارند و بلکه چنان که امام صادق علیه السلام توصیف نموده، دیوانه اند: **إِنَّ مَنْ أَجَابَ فِي كُلِّ مَا يُسْأَلُ عَنْهُ لَمْ جُنُونٌ.** (2) آن که به هر چه از او سؤال می شود، پاسخ گوید، دیوانه است.

6. خودداری از خطا این، ششمین ویژگی عالم حقیقی در سخن امام علی علیه السلام است. آن که از غرور علمی به دور است و اندازه جهل خود را می شناسد، هر گاه بخواهد رأی را در يك مسئله ابراز کند، اندیشه خود را متمرکز می کند و بر حواس خود مسلط می گردد تا مبادا به خطا افتد. آن گاه با دقت و توجه به تمام جوانب مسئله، رأی خود را اظهار می کند. بدین جهت، زبان خردمند، همیشه در پس عقل اوست (3) و هیچ گاه خردمند، سخن نسنجیده بر زبان نمی آورد تا مبادا در گفته هایش به خطا بیفتد، بر خلاف مبتلایان به غرور علمی و بیماری خوددانیابی، که بی درنگ و

1- غرر الحکم: ح 6758.

2- معانی الأخبار: ص 238 ح 2.

3- ر. ک: میزان الحکمة: باب 3506.

7. انکار نکردن مجهولات

بدون تأمل، درباره هر چه بر آنان عرضه می‌گردد، اظهار نظر می‌کنند.

7. انکار نکردن مجهولات آخرین نشانه‌ای که امام علی علیه السلام شخصیت عالم حقیقی را بدان می‌شناساند، «انکار نکردن چیزی است که آن را نمی‌داند». اگر چیزی بر عالم حقیقی عرضه گردد که آن را نمی‌شناسد، به خاطر جهل خود، آن را انکار نمی‌کند. کسی که از بیماری غرور علمی، در امان است و به کمی معلومات خود و نامتناهی بودن مجهولاتش آگاه است، عقلش به وی اجازه نمی‌دهد که آنچه را نمی‌داند و برایش مجهول است، انکار کند. ابن سینا در این باره می‌گوید: فالصواب أن تسرح أمثال ذلك إلى بقعة الإمكان، ما لم يذدك عنه قائم البرهان. (1) درست، آن است که امثال این [شگفتی‌ها] را در سرای «امکان» بگذاری، تا زمانی که برهانی بر خلافش اقامه نشده است. این، يك حقیقت روشن عقلی و علمی است که: «ندانستن» بر «نبودن» دلالت نمی‌کند. چه بسیار حقایقی که انسان بدانها عالم نیست؛ ولی وجود دارند! آیا هزار سال پیش، بشر از حرکت خون و اتم و صدها حقیقت علمی دیگر که امروزه کشف و ثابت شده است، خبر داشت؟ آیا ندانستن این واقعیت‌ها در گذشته می‌تواند دلیلی بر نبود آنها باشد؟ اگر آدمی حقیقتاً اهل دانش باشد، می‌داند که بیشتر حقایق هستی، برای انسان، مجهول اند. امیر مؤمنان علیه السلام در سخنی دیگر، ضمن برشمردن ویژگی‌های عالم حقیقی و عالم نمایان می‌فرماید: لا تقولوا بما لا تعرفون، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ. (2)

1- الإشارات و التنبيهات: ج 3 ص 418 (النمط العاشر).

2- نهج البلاغة: خطبه 87.

اشاره

آنچه را نمی دانید ، بر زبان مرانید ؛ زیرا بیشتر حقایق ، همانهایی هستند که شما آنها را انکار می کنید. اما این مسئله که بدین پایه از روشنی است و هر خردمندی می داند که حق ندارد آنچه را نمی داند و برایش مجهول است ، انکار کند ، از کسانی که غرور علمی را وسیله ای برای خوددانی قرار داده اند و جز آن را نمی بینند ، پنهان مانده است . توضیحات بیشتر در این باره ، ضمن سخن گفتن از عقاید غیر علمی خواهد آمد .

نشانه های عقاید غیر علمیمی توان عقاید غیر علمی را همان گونه که در عقاید علمی بیان کردیم ، آزمود و با ویژگی های فرد معتقد به آنها آشنا شد . به سخن دیگر ، نشانه های عقاید غیر علمی ، همان نشانه های عالم نمایان و دانشمندان خیالی هستند که امام علی علیه السلام پس از بازگو کردن ویژگی های عالم حقیقی ، آنها را بیان فرموده است . در این جا نیز نخست اصل حدیث را می آوریم و آن گاه هر ویژگی را به بحث می گذاریم . امام علی علیه السلام می فرماید : *إِنَّ الْجَاهِلَ مَنْ عَدَّ نَفْسَهُ بِمَا جَهَلَ مِنْ مَعْرِفَةِ الْعِلْمِ عَالِمًا وَ بِرَأْيِهِ مُكْتَفِيًا ، فَمَا يَزَالُ لِلْعُلَمَاءِ مُبَاعِدًا وَعَلَيْهِمْ زَارِيًا ، وَلِمَنْ خَالَفَهُ مُحْطًا ، وَلِمَا لَمْ يَعْرِفْ مِنَ الْأُمُورِ مُضْدَلًّا ، فَإِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ مَا لَمْ يَعْرِفْهُ أَنْكَرَهُ وَ كَذَّبَ بِهِ وَقَالَ بِجَهَالَتِهِ : مَا أَعْرِفُ هَذَا ، وَ مَا أَرَاهُ كَانَ ، وَ مَا أَظُنُّ أَنْ يَكُونَ ، وَ أَنَّى كَانَ ؟ وَ ذَلِكَ لِتَقْتِهِ بِرَأْيِهِ وَقِلَّةِ مَعْرِفَتِهِ بِجَهَالَتِهِ . فَمَا يَنْفَكُ بِمَا يَرَى مِمَّا يَلْتَسُّ عَلَيْهِ رَأْيُهُ مِمَّا لَا يَعْرِفُ لِلْجَهْلِ مُسْتَفِيدًا ، وَ لِلْحَقِّ مُنْكَرًا ، وَ فِي الْجَهَالَةِ مُتَحَيِّرًا ، وَ عَنِ طَلَبِ الْعِلْمِ مُسْتَكْبِرًا . (1)*

1. بی‌اعتنایی به جهل خود

به راستی که نادان، کسی است که خود را در آنچه نمی‌داند، دانا شمرد و به اندیشه و رأی خویش، اکتفا ورزد، و همیشه از عالمان، دوری‌گزیند و آنان را نکوهش کند، و آن‌که را با او مخالفت ورزد، خطاکار قلمداد کند، و هر چیزی را نمی‌شناسد، گم‌راه‌کننده معرفی نماید؛ پس هر زمان که بر او چیزی عرضه شود که آن را نمی‌شناسد، انکار کند و دروغ شمرد و از روی نادانی بگوید: این را نمی‌شناسم و گمان نکنم در گذشته وجود داشته یا این که در آینده محقق گردد. این همه، بر پایه اعتماد به اندیشه خویش و شناخت اندک از نادانی خویش است. در نتیجه، به دلیل خوددانی‌بینی خیالی، (1) پیوسته از نادانی، بهره می‌برد و منکر حقیقت می‌گردد و در نادانی خویش سرگردان‌پر جرات می‌شود و از طلب دانش، سر باز می‌زند. بر پایه این حدیث، روشن می‌گردد که نشانه‌های عقاید غیر علمی، مانند نشانه‌های عقاید علمی، هفت‌تاست: 1. بی‌اعتنایی به جهل خود، 2. نادیده گرفتن آرای دیگران، 3. دوری از عالمان، 4. تخطئه مخالفان، 5. انکار مجهولات، 6. سرگردانی در نادانی، 7. سر باز زدن از دانش اندوزی. و اینک شرح این نشانه‌ها:

1. بی‌اعتنایی به جهل خود نخستین نشانه صاحبان عقاید غیر علمی که به جهت بیماری درونی، خود را عالم می‌انگارند، این است که مجهولات خود را نمی‌بینند. بدین جهت، معلومات اندکشان بزرگ جلوه می‌کند و در نظرشان بزرگ می‌آید، بدان حد که خود را «عالم به همه چیز» می‌پندارند، گویا نزدشان مجهولی نیست. بدین

1- .. از آن جا که ترجمه تحت‌اللفظی این عبارت، برای خواننده فارسی زبان نامفهوم بود، مضمون آن به فارسی برگردانده شد.

جهت ، خود را در هر زمینه خبره می دانند و به خود اجازه و حق می دهند که بر پایه حدس و گمان ، و به تعبیر امروزی ها با تحلیل ، در هر زمینه ای به سان يك رأى علمى قطعى ، اظهار نظر کنند . این دسته از مردم ، هر اندازه هم عالم باشند و در هر زمینه ای نیز معرفت داشته باشند ، از نگاه امام على عليه السلام شایسته صفت و لقب «عالم» نیستند ؛ بلکه شایسته لقب «نادانان حقیقی» اند : **إِنَّ الْجَاهِلَ مَنْ عَدَّ نَفْسَهُ بِمَا جَهَلَ مِنْ مَعْرِفَةِ الْعِلْمِ عَالِمًا** . (1) به راستی که نادان ، کسی است که خود را در آنچه نمی داند ، عالم بینگارد . نادانی چنین افرادی به اندازه علمشان ، آنان را در چاه تاریک جهالت افکنده است ؛ جایی که روشنایی بدان نمی رسد تا برایشان سودمند باشد . بر این اساس ، یکی از راه های آزمودن عقیده و تمیز دادن عقاید علمی از غیر علمی ، آن است که صاحبان عقیده ، مورد آزمون قرار بگیرند که : آیا به غرور و بیماری خوددانی مبتلایند ، یا از آنها در امان اند؟ و آیا در جایی که علم ندارند ، به خود اجازه اظهار نظر می دهند یا خیر؟ و خلاصه به چه میزان ، خود را عالم می دانند . از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود : **مَنْ قَالَ «أَنَا عَالِمٌ» فَهُوَ جَاهِلٌ** . (2) آن که بگوید من دانایم ، در حقیقت ، نادان است . پس ، نخستین ویژگی عالمان و اهل معرفت ، سلامت آنان از غرور علمی است . عالمان حقیقی که بر بالاترین پلکان دانش قرار گرفته اند ، می دانند که آگاهی آنان در برابر نادانی شان به حساب نمی آید . از این رو ، مبتلایان به غرور

1- همان : ص 73 .

2- المعجم الأوسط : ج 7 ص 59 ح 6846 .

علمی و آنان که گمان می برند از دانش، بهره مندند، به نخستین درجه دانش هم نرسیده اند و این، مصداق سخن امیر مؤمنان علیه السلام است: **مَنْ ادَّعى مِنَ الْعِلْمِ غَايَتَهُ فَقَدْ اَظْهَرَ مِنْ جَهْلِهِ نَهَائَتَهُ**. (1) آن که پایان دانش را ادعا کند، نهایت نادانی خود را آشکار ساخته است. کوتاه بینان و تنگ نظران و سطحی گرایان، هر گاه به میزان اندکی از دانش می رسند، غرور علمی، آنان را به استبداد می کشاند و این گونه می شود که آنان تمامی مجهولات خود را با مقدار اندکی از دانش خود می سنجد و خویش را به صورت مطلق، عالم می پندارند. برای مثال، استاد متخصص ادبیات، گمان می کند که هر کسی که در فهم ادبیات مانند او باشد، به هر چیزی علم دارد و می تواند در هر زمینه و هر مسئله ای رأی قاطع صادر کند. یا عالم ریاضیات، معتقد است که ریاضیدانان، عالم اند و مجازند در هر زمینه ای ولو عقیدتی و اجتماعی، اظهار نظر کنند. و همین گونه است: فقیه، اصول دان، فیلسوف، مفسر و دیگران. هر کسی در هر شاخه ای از دانش و معرفت تخصص پیدا کند، اگر به غرور علمی مبتلا باشد و نسبت میان معلومات و مجهولات خود را نشناسد، گمان می کند که اندیشه اش از آن رو که در حوزه تخصصی خودش درست است، در هر زمینه ای نیز چنین است، گرچه از تخصصش بیرون باشد. بدین جهت، به خود حق می دهد که در هر مسئله ای اظهار نظر کند. حکایت شده است که يك عالم «نحو»، بر کشتی سوار شد و به هنگام گفتگو با ناخدای کشتی، خواست دانش و منزلت علمی خود را به رخ بکشد تا شاید ناخدا علاقه مند به آموختن «نحو» گردد. بدین جهت از او پرسید: آیا نحو آموخته ای؟ ناخدا پاسخ گفت: خیر. عالم نحو بدو گفت: پس نیمی از عمرت بر

بنیاد اختلافات عقیدتی

فناست! هر که نحو نیاموزد، عمرش را در نادانی، تباہ کرده است. اگر بخواهی از نیمه باقی مانده عمرت بهره ببری، می باید این دانش را بیاموزی. ناخدا قدری اندیشه کرد و پاسخ این ادیب مغرور بر او گران آمد. چیزی نگذشت که طوفان در گرفت و دریا متلاطم شد و امواج، دریا را فرا گرفت. کشتی به تلاطم افتاد و از این سو به آن سو پرت می شد و به واژگونی نزدیک شده بود که ناخدا رو به عالم نحو کرد و دید خود را باخته و دست از پا نمی شناسد. فرصت را برای پاسخگویی به وی غنیمت شمرد و گفت: ای استاد! آیا شنا بلدی؟ عالم نحو پاسخ گفت: خیر، شنا نمی دانم. ناخدا گفت: تمام عمرت بر فناست! برای نجات، چاره ای جز شناگری نیست. چه اندک اند عالمانی که به سان این نحوی نمی اندیشند و فریفته غرور علمی نیستند، بویژه در مسائل اعتقادی؛ لیکن مغروران، خواه آنان که هرگز به پژوهش نپرداخته اند و خواه آنان که از دریا به قطره ای اکتفا کرده اند، در این که اجتهاد را تنها از آن خویش می دانند و به خود حق می دهند تا در هر زمینه ای ولوزمینه ای که در تخصصشان نیست، اظهار رأی کنند، همگی برابرند.

بنیاد اختلافات عقیدتیکی از ریشه های اساسی اختلافات عقیدتی و تضاد میان نظریه های حاکم بر جهان، در همین اظهار نظر غیر متخصصان، نهفته است. وقتی نادان عالم نما اظهار نظر می کند، دیگر نادانان، بدون توجه به تخصص و به عنوان این که او عالم است، از او می پذیرند و از وی پیروی می کنند و بدین صورت، عقاید و نظریه های متضاد شکل می گیرد. از امام علی علیه السلام سخنی در این زمینه نقل شده است که اگر آن را معجزه امام تلقی کنیم، مبالغه نکرده ایم: **لَوْ سَكَتَ الْجَاهِلُ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ**. (1)

اگر نادان سکوت کند، مردم اختلاف نمی کنند. به حقیقت، اگر نادان در آن جا که تخصصی ندارد، از اظهار نظر خودداری ورزد، اختلافات فکری و عقیدتی، برچیده می شود و اندیشه ها به نقطه مشترك می رسند. اگر نادان در حوزه، دانشگاه، بازار و . . . ، سکوت کند و از اظهار نظرهای مذهبی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و . . . پرهیزد، و خلاصه اگر غیر متخصص صان، در مسائل عقیدتی اظهار نظر نکنند، اختلافات از جامعه بشری ریشه کن می گردد. در دوران معاصر و در طول تاریخ، شاهد ده ها مکتب و صدها عقیده و هزاران فکر متفاوت و بلکه متضاد هستیم و شاهدیم که هر کس گروهی را اطراف خود جمع کرده است و خود را صاحب نظر و رئیس سازمان و گروه می پندارد و دیدگاه خود را بر آنان فرض می کند. اگر از ریشه این اختلافات به طور اساسی جستجو کنیم، به ریشه هایی می رسیم که امام علی علیه السلام بدان اشاره فرمود: اظهار نظر نادانان و غیر متخصص صان و تحمیل دیدگاه های پوشالی خویش بر حقیقت و واقعیت. اگر صاحبان اندیشه مصمم شوند که رأی را تا قطعی نشده، ابراز نکنند و فرضیه های اثبات نشده را به عنوان دیدگاه های علمی عرضه ندارند، اختلاف به صورت ریشه ای از جامعه بشری برگزیده می شود و اندیشه ها در زمینه حقایق هستی، به نقطه های مشترك می رسند؛ چرا که حق، یکی بیش نیست و نمی تواند بیشتر از یکی باشد. از سوی دیگر، در میان همه دیدگاه های متناقض و اندیشه های مختلف و عقاید متضاد، يك عقیده صحیح و علمی و مطابق با واقع، وجود دارد و سایر دیدگاه ها قطعا نادرست، غیر علمی و غیر واقعی اند. پس چگونه می شود که

2. نادیده گرفتن آرای دیگران

همه آرا و نظریه‌ها حق باشند، با این که با یکدیگر متناقض اند و هر يك، رأیی مغایر با دیگری دارد؟

2. نادیده گرفتن آرای دیگران دو مین نشانه صاحب آرا و عقاید غیر علمی، آن است که به رأی دیگران به هیچ روی، احترام نمی‌گذارد و بدان، نه توجه دارد و نه اعتنا می‌ورزد؛ بلکه به گفته امام علی علیه السلام در حدیث پیش گفته: **بِرَأْيِهِ مُكْتَفِيًا**. به رأی خویش اکتفا می‌ورزد. از این رو، یکی از راه‌های آزمودن عقیده، آن است که صاحب رأی، آزمایش شود که: آیا به خود اجازه می‌دهد در آرا و عقاید دیگر بنگرد و آنها را مورد پژوهش و بررسی قرار دهد، یا معتقد است که هر آنچه وی می‌گوید، صواب و صحیح، و آنچه دیگران می‌گویند، نادرست و باطل است؟ آن که به بیماری خوددانی مبتلاست _ که لازمه اش این است که خود را دانای مطلق می‌انگارد _ احساس نمی‌کند به مطالعه و بررسی آرای دیگران نیازمند است؛ ولی آن که از این بیماری در امان است و به اندازه محدود دانسته‌های خویش در برابر مجهولات بی‌نهایت، آگاه است، احتمال می‌دهد که فهم دیگران درست باشد. بدین روی به رأی خویش بسنده نمی‌کند و آرای دیگران را مورد پژوهش و بررسی قرار می‌دهد. امام علی علیه السلام در حدیثی دیگر می‌فرماید: **مَا أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ إِلَّا جَاهِلٌ**. (1) جز نادان، کسی به رأی خود، خوش بین نیست.

3. دوری از عالمان

4. تخطئه مخالفان

3. دوری از عالمانسومین نشانه صاحبان آرا و عقاید غیر علمی، آن است که از نزدیک شدن به عالمان حقیقی، پرهیز می کنند. آنان مانند خفاشان شب، از نور خورشید می گریزند و به هنگام درخشش خورشید، در تاریکی غارها و دخمه ها به سر می برند. این مردمان، از فروغ دانش و دانشمندان حقیقی بیمناک اند و به خود اجازه نمی دهند که از مخفیگاه خویش بیرون بیایند و به عالمان حقیقی نزدیک شوند و از فروغ دانش برخوردار شوند. اینان، مصداق سخن پیش گفته امام علی علیه السلام هستند که: **فَمَا يَزَالُ لِلْعُلَمَاءِ مُبَاعِدًا، وَعَلَيْهِمْ زَارِيًا.** [نادان،] همواره از دانشمندان، در حال گریز است و آنان را نکوهش می کند. مردم دانانما، همیشه از دور به آرا و عقاید دانشمندان، خرده می گیرند و مرام آنان، نق زدن است، نه تقداد کردن. مبتلایان به بیماری خوددانی، آمادگی ندارند برای مباحثه و مناظره، با عالمان همنشین شوند تا عقایدشان به داوری گذاشته شود. آنان با شتاب، رأی خود را در مسئله مبدأ و معاد، امور اقتصادی، سیاسی، عدالت اجتماعی، مدیریت جامعه و... به عنوان تنها رأی و نظر صواب، ابراز می دارند و جز برای رأی خود یا حزب و سازمان و مؤسسه شان درستی معتقد نیستند و بر این باورند که آنچه دیگران می گویند، خالی از صواب است و چنانچه جامعه رأی آنان و یا حزب و سازمان و مؤسسه شان را طرد کند، از جامعه و جمع، جدا شده، به مخالفت بر می خیزند و زبان به انتقاد و نق زدن می گشایند.

4. تخطئه مخالفانچهارمین نشانه مبتلایان به خوددانی، آن است که پیوسته آرا و عقاید دیگران را تخطئه می کنند. به سخن دیگر، مبتلا به بیماری «معرفت خیالی»

5. انکار مجهولات

می پندارد که کلید درك و روشن فکری، در قبضه اوست و گمان می برد که بر دیگران لازم است که برای فهم درست آرا و عقاید، به روش فکری او پایبند شوند و از او پیروی نمایند تا بدان جا برسند که او رسیده است. و اگر بدان جا نرسند، نباید جز عقاید و آرای خویش را سرزنش کنند، که خطا و کج روی از آنهاست، یعنی همان سخن امام علی علیه السلام که فرمود: **وَلِمَنْ خَالَفَهُ مُخْطِئًا**. و [نادان،] هر کس را که با او مخالفت ورزد، تخطئه می کند.

5. انکار مجهولات پنجمین نشانه صاحبان رأی غیر علمی، انکار حقایقی است که نمی دانند، چنان که امیر مؤمنان، امام علی علیه السلام، در حدیث پیش گفته فرمود: **إِنَّ الْجَاهِلَ . . . إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ مَا لَمْ يَعْرِفْهُ أَنْكَرَهُ وَ كَذَّبَ بِهِ**، و **قَالَ بِجَهَالَتِهِ: مَا أَعْرِفُ هَذَا**، و **مَا أَرَاهُ كَانُ**، و **مَا أَظُنُّ أَنْ يَكُونَ**، و **أَتَى كَانُ؟!** و **ذَلِكَ لِثِقَتِهِ بِرَأْيِهِ وَقِلَّةِ مَعْرِفَتِهِ بِجَهَالَتِهِ**. همانا نادان، کسی است که هر گاه امری بر او عرضه شود که آن را نمی شناسد، انکار می کند و دروغ می شمرد و از روی نادانی می گوید: «این را نمی شناسم و گمان نکنم که وجود داشته باشد، یا در آینده محقق گردد. چگونه وجود داشته است، در حالی که من آن را نمی شناسم؟». این همه، بر پایه اعتماد به رأی خویش و ناآگاهی از جهالت هایش است. همچنین امام علی علیه السلام فرموده است: **لَا تَرُدُّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثْتُوكَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا**. (1) همه آنچه را مردم برایت حدیث می کنند، انکار مکن، که این برای اثبات

نادانی، کافی است. به عنوان مثال، اگر هزار سال قبل، به کسی که به بیماریِ خوددانیبینی مبتلا بود، گفته می شد که موجودات بسیار ریزی وجود دارند که چشم غیر مسلح، آنها را نمی بیند و همانها سبب بیماری های جسمی اند، یا به وی گفته می شد که خون در بدن، گردش می کند و اگر از حرکت باز ایستد، آدمی می میرد، یا گفته می شد که ماده، از ذرات ریزی تشکیل شده است و هر جزئی، خود از ذره های ریزتر تشکیل شده و در آن جزء، الکترون ها بر گرد پروتون ها و نیز هسته ها با سرعت سرسام آوری می چرخند و آدمی زادگان از این ذره، اسلحه های ویرانگر می سازند که می تواند در چند لحظه به حیات کره زمین پایان دهد، بی تردید، چنین شخصی، همه این پیشگویی ها را نفی می کرد و آنها را خرافه و خیال می شمرد و گمان می کرد که اگر چنین حقایقی وجود داشت، وی آنها را ضرورتاً می شناخت و از آن جا که تا آن زمان، وی آنها را نشناخته بود، هر که چنین ادعا می کرد، او را تکذیب می نمود و رأی او را غیر علمی و بر خلاف واقع می انگاشت. امام علی علیه السلام نیز برای از میان بردن چنین برخوردهایی با حقایق علمی از سوی مدعیان معرفت، در همان حدیث فرمود: *وَذَلِكَ لِثِقَتِهِ بِرَأْيِهِ وَقَلَّةِ مَعْرِفَتِهِ بِجَهَالَتِهِ*. این اظهار نظرها، به جهت اعتماد به رأی خویش و آگاهی اندک از مجهولات خود است. به سخن دیگر، اگر این منکران حقیقت، اندازه نادانی خود را می دانستند و می فهمیدند که دانسته هایشان در برابر مجهولات، به حساب نمی آید، اینچنین به عقاید خود کرنش نمی کردند و این اندازه بر آن اعتماد نمی ورزیدند و آنچه را بدان علم نداشتند، انکار نمی کردند.

6. سرگردانی در نادانی

7. سر باز زدن از دانش اندوزی

امام علی علیه السلام در ادامه همان حدیث، آثار زیانبار این بیماری خطرناک را چنین گوشزد می کند: *فَمَا يَنْفَكُ بِمَا يَرَى مِمَّا يَلْتَبِسُ عَلَيْهِ رَأْيُهُ مِمَّا لَا يَعْرِفُ لِلْجَهْلِ مُسْتَفِيداً، وَلِلْحَقِّ مُنْكَرًا*. در نتیجه، از ناحیه آرای غلطی که افکار نادرست بر او مشتبه کرده از طریق آنچه نمی شناسد، پیوسته بر نادانی می افزاید و حق را انکار می کند. این، بزرگ ترین زیان خوددانی است که نه تنها بیمار را در نادانی نگه می دارد و بر جهل مرکبش می افزاید، بلکه به تدریج، نادانی های نوینی به صورت علم برای او پدیدار می کند و راه درمان، بیش از پیش بر او مسدود می گردد.

6. سرگردانی در نادانیشمین علامت صاحبان آرا و عقاید غیر علمی، این است که در نادانی خویش، سرگردان است. کسی که مبتلا به بیماری خوددانی است، نمی تواند باور کند که سخن طرف مقابل، صحیح است و از این رو، در پی درک حقیقت نیست، در دانایی اندک خویش سیر می کند و گرد آن می چرخد، از این رو می خواهد حرف خود را به کرسی بنشانند و رأی و عقیده خود را به مخاطب بقبولانند، چنان که امام علی علیه السلام در حدیث پیش گفته فرمود: *وَفِي الْجَهَالَةِ مُتَحَيِّرًا*. و در نادانی خویش سرگردان است.

7. سر باز زدن از دانش اندوزی هفتمین علامت صاحبان آرا و عقاید غیر علمی، تکبر در تحصیل علم است و به عبارت دیگر، نادان، به خاطر تکبر، از تحصیل علم، امتناع می ورزد. کسی که

خود را چنان دانا می‌پندارد که نادانی خویش را نمی‌بیند و به رأی دیگران اعتنا ندارد و از دانشمندان فاصله می‌گیرد و مخالفانِ آرا و عقاید خود را تخطئه می‌کند و با لجاجت می‌خواهد عقیده خود را اثبات کند، معنا ندارد که در صدد تحصیل و پژوهش باشد؛ بلکه این ویژگی‌ها کبر و غروری در او ایجاد می‌کنند که برای همیشه از شناخت حقایق هستی محروم می‌گردد.

خلاصه

خلاصه عقاید علمی و غیر علمی از طریق علائم و ویژگی های صاحب عقیده، قابل آزمون و شناسایی است. علائم دانایان واقعی و صاحبان عقاید علمی عبارت است از: 1. مشاهده مجهولات. دانای واقعی هر چه معلومات او بیشتر شود، مجهولاتش بیشتر می گردد و در نتیجه مقایسه معلومات محدود و مجهولات نامحدود خویش، خود را شایسته عنوان «دانشمند» نمی داند. 2. عطش روزافزون برای کسب آگاهی. دانای واقعی با افزایش تدریجی مجهولاتش، عطش آگاهی، روز به روز در جانش فزونی می یابد. 3. فروتنی در برابر اهل دانش. دانای واقعی، چون مجهولات نامحدود خود را می بیند، دچار غرور علمی نمی شود و لذا برای دانش دیگران، ارزش قائل می شود و برای اهل علم، فروتنی می کند. 4. تکیه نکردن به رأی خود. دانای واقعی، با رؤیت مجهولات بی نهایت خود، هیچ گاه رأی خود را از خطا مبرا نمی داند و تا چیزی به صورت روشن و قطعی، برای او ثابت نشود، آن را به عنوان یک نظریه علمی مطرح نمی نماید. 5. ملازمت با سکوت. دانای واقعی، به حکم عقل، در پاسخ بسیاری از مسائل، مجبور است که سکوت کند؛ چون معلومات خود را اندک و مجهولات خود را بی شمار می داند. 6. مراقبت خود از بروز خطا. دانای واقعی، چون گرفتار غرور علمی نیست و رأی خود را مصون از اشتباه نمی داند، درباره هر مسئله ای می خواهد اظهار نظر کند، مراقب است که خطا نکند.

7. انکار نکردن مجهولات . دانای واقعی ، چون مجهولات خود را نامحدود می داند ، عقل وی به او اجازه نمی دهد که آنچه را نمی داند ، انکار کند . علائم مردم دانانما و صاحبان عقاید غیر علمی ، که در اثر بیماری خوددانیینی ، خود را عالم تصوّر می کنند ، در نقطه مقابل علائم دانایان واقعی است . این نشانه ها عبارت اند از : 1 . ندیدن مجهولات خود ؛ 2 . اعتنا نکردن به آرای دیگران ؛ 3 . فاصله گرفتن از دانشمندان ؛ 4 . تخطئه مخالفان ؛ 5 . انکار حقایق ناشناخته ؛ 6 . لجاجت در مباحث علمی ؛ 7 . تکبر در تحصیل علم .

فصل ششم: آزادی عقیده

اشاره

فصل ششم: آزادی عقیده یکی از مسائل بسیار مهم و قابل توجه در جهان امروز، بویژه پس از صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، مسئله «آزادی عقیده» است. در ماده هجدهم میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، آمده است: 1. هر کس حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب، برخوردار شود و از جمله حق دارد مذهب و معتقدات دلخواه خود را داشته باشد یا بپذیرد، و انفراداً یا مشترکاً، به طور علنی یا در خلوت، مذهب یا ایمان خود را با عبادات و اجرای فرایض و رسوم و تعلیمات مذهبی، ابراز کند. 2. هیچ کس نباید مورد اکراهی واقع شود که به آزادی او در داشتن یا قبول مذهب یا معتقدات دلخواهش لطمه وارد آورد. 3. آزادی ابراز مذهب یا معتقدات را نمی توان تابع محدودیت ها کرد، مگر آنچه منحصر به موجب قانون، پیش بینی شده و برای حمایت از امنیت، نظم و سلامت یا عفت عمومی و یا حقوق و آزادی اساسی دیگران، ضرورت داشته باشد. 4. کشورهای طرف این میثاق، متعهد می شوند که آزادی والدین و (بر حسب مورد) سرپرستان قانونی کودکان را در تأمین آموزش مذهبی و اخلاقی کودکان، مطابق معتقدات خودشان محترم بشمارند. در ماده نوزدهم این میثاق چنین آمده است: 1. هر کس حق دارد که مصون از دخالت دیگران، دارای عقایدی باشد.

معنای عقیده

2. هر کس حق آزادی بیان دارد. این حق، شامل: آزادی دسترس و دریافت و انتقال اطلاعات و افکار از هر قبیل، بدون توجه به سه گونه مختلف انتقال اطلاعات، خواه شفاهی یا به صورت مکتوب یا به صورت غیر مستقیم (مثلاً از طریق هنر) و یا با هر وسیله دلخواه دیگر است، می‌گردد. 3. اعمال حقوق مذکور در بند دوم این ماده، مستلزم حقوق و مسئولیت‌هایی خاص است و از این رو، ممکن است تابع محدودیت‌های معینی شود که در قانون، به آنها تصریح شده است و برای امور ذیل، ضرورت دارد: الف. احترام به حقوق یا حیثیت دیگران. ب. حفظ امنیت ملی یا نظم عمومی، سلامت و یا عفت عمومی. (1) در این فصل می‌خواهیم آزادی عقیده را از دیدگاه عقل و از منظر اسلام، مورد بررسی قرار دهیم و سپس توضیح دهیم که هدف از طرح مسئله «آزادی عقیده» در جهان امروز چیست؛ ولی قبلاً سه مسئله، به عنوان مقدمه، باید مورد توجه قرار بگیرد. این مسائل، عبارت‌اند از: معنای عقیده، منشأ عقیده و معنای آزادی عقیده.

معنای عقیده در فصل اول به صورت مبسوط به این موضوع پرداختیم و گفتیم که عقیده از ریشه «عقد» به معنای بستن (پیوند) است. وقتی نظری به ذهن پیوند می‌خورد، به آن «عقیده» گفته می‌شود و در این مورد، فرقی میان نظر درست یا نادرست نیست. بنا بر این، انسان، هر چه را باور کند، حق باشد یا باطل، درست باشد یا نادرست، مطابق با واقع باشد یا غیر مطابق، برای او و جامعه مفید باشد یا مضر، به آن، «عقیده» گفته می‌شود.

1. تحقیق

2. تقلید

منشأ عقیده عقاید انسان که اساس عمل و جهتگیری های او را تشکیل می دهند، از کجا نشئت می گیرند و چگونه انسان چیزی را باور می کند؟ این، سؤال بسیار مهمی است که قبل از بررسی مسئله «آزادی عقیده» باید به آن پاسخ گفت و با پاسخ به این سؤال، اظهار نظر درباره آزادی عقیده، ساده تر می شود. با کمی تأمل مشخص می شود که عقاید انسان به یکی از این دو منشأ باز می گردند:

1. تحقیقگاهی انسان با اندیشه آزاد و با مطالعه و تحقیق درباره مسئله ای می اندیشد و به عقیده ای می رسد. مثلاً تحقیق می کند که: آیا زمین به دور خورشید می گردد یا خورشید به دور زمین؟! آیا چیزی بجز ماده وجود دارد یا ندارد؟ و... در این صورت، منشأ عقیده او تحقیق است، خواه نظریه او مطابق با واقع باشد و خواه مطابق با واقع نباشد.

2. تقلیدگاه عقیده انسان، محصول تحقیق و بررسی با اندیشه آزاد نیست، بدین صورت که یا تحقیق نکرده عقیده ای را می پذیرد و یا اگر تحقیق کرده، با اندیشه در بند تقلید، به باوری می رسد، که در هر دو صورت، منشأ عقیده او، تقلید است. بنا بر این، ریشه عقاید انسان، یا تحقیق است و یا تقلید. البته منشأ سومی هم وجود دارد که همان الهام و اشراق است، که چون این منشأ عمومیت ندارد و مختص به افراد خاصی است، فعلاً مورد بحث ما نیست. (1)

1- ر. ک: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 2 (بخش ششم / فصل یکم / دل) و (فصل چهارم: خاستگاه الهام).

آزادی عقیده

آنچه قابل توجه است، این که: از يك بررسی دقیق، به این نتیجه می‌رسیم که عقاید مردم، عمدتاً مبنای فکری و ریشه تحقیقی و استدلالی ندارند؛ بلکه ناشی از تقلیدند. پدر و مادر، قوم و قبیله، محیط زندگی، حزب و سازمان و گروه، و شخصیت‌های مورد احترام، نظری را به انسان تلقین می‌کنند و او، بدون مطالبه برهان و از روی تقلید، آن نظر را می‌پذیرد و به تدریج با آن، خو می‌گیرد و به آن عادت می‌کند و آن نظر به روح و ذهن او گره می‌خورد و ضمیمه ذهنش می‌شود و در جانش مستقر می‌گردد و به صورت عقیده و باور او در می‌آید. به همین دلیل، خانواده و محیط زندگی، در تکوین عقاید عمده مردم، سهمی اساسی دارند. معمولاً هر کس، در هر خانواده و هر محیطی که زندگی کند، عقاید افراد آن خانواده و محیط به او منتقل می‌شود و کمتر کسی است که عقاید خود را کاملاً از راه تحقیق، تحصیل کرده باشد. بر همین اساس، قرآن کریم به انسان هشدار می‌دهد که اگر از عقاید بیشتر مردم جهان پیروی کند، گم راه می‌شود: «وَإِنْ تَطَعُوا كَثُرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّكُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» (1) و اگر از بیشتر کسانی که در زمین زندگی می‌کنند، فرمان ببری، تو را از راه خدا گم راه می‌کنند؛ زیرا آنان، تنها از گمان، پیروی می‌نمایند و جز به حدس و تخمین نمی‌پردازند».

آزادی عقیده قبل از بحث درباره آزادی عقیده، باید مشخص شود که مقصود از این آزادی چیست؛ زیرا تا معنای «آزادی عقیده» معلوم نشود، داوری درباره درست یا

آزادی عقیده از دیدگاه عقل

الف - آزادی انتخاب عقیده

نادرست بودن آن، ممکن نیست. آزادی عقیده را سه گونه می توان تفسیر کرد: الف - آزادی انتخاب عقیده؛ یعنی انسان آزاد است هر چه را که می خواهد، باور کند. ب - آزادی اظهار عقیده؛ یعنی انسان آزاد است هر چه را که باور کرد، بیان کند. ج - آزادی تبلیغ عقیده؛ یعنی انسان آزاد است هر چه را که باور کرد، ترویج کند. بنا بر این، وقتی آزادی عقیده مطرح می شود، ممکن است هر يك از این سه معنا و یا مجموع آنها مقصود باشد. اکنون با توجه به معنا و منشأ عقیده و آنچه در تفسیر آزادی عقیده ذکر شد، می خواهیم بینیم نظر عقل درباره آزادی عقیده چیست.

آزادی عقیده از دیدگاه عقل دربارۀ هر يك از معانی آزادی عقیده، نظری خاص دارد و در نتیجه به طور مطلق نمی تواند درباره آزادی عقیده، داوری کند. بدین جهت، لازم است هر يك از این معانی، جداگانه مورد بررسی قرار بگیرد.

الف - آزادی انتخاب عقیده نخستین معنای آزادی عقیده، این است که انسان در انتخاب عقیده آزاد باشد و به دلخواه، هر عقیده ای را که می خواهد، اختیار کند و هر چه را که می خواهد، باور کند. با کمی تأمل، معلوم می شود که این نوع آزادی عقیده، عقلاً امکان پذیر نیست؛ زیرا عقاید انسان، نه در اختیار خود اوست و نه در اختیار دیگری. انسان، نه می تواند هر چه را که بخواهد، باور کند و نه دیگری می تواند به زور، عقیده ای را بر انسان، تحمیل نماید. عقیده، مثل لباس نیست که اگر انسان

خواست، این لباس، و اگر نخواست، لباسی دیگر را انتخاب کند و یا دیگری او را مجبور کند که این لباس و یا آن لباس را بپوشد. باورهای انسان، مانند عشق و علاقه و محبت های اوست، چنان که نه در اختیار عاشق است که به هر کس و یا هر چیز که می خواهد و تصمیم می گیرد، عشق بورزد یا نوزد، و نه در اختیار دیگری است تا بتواند او را وادار کند که عاشق کسی یا چیزی بشود یا نشود. کسی که معتقد است الآن روز است، نه خودش می تواند باور کند که الآن شب است و نه دیگری می تواند او را مجبور کند که اعتقاد خود را تغییر دهد. ممکن است کسی وادار شود که چیزی را بر خلاف عقیده خود بگوید؛ ولی امکان ندارد کسی وادار شود که عقیده خود را عوض کند. گالی در سال 1632 میلادی، درباره عقاید بطلمیوس و کپرنیک، کتابی نوشت. سال بعد، پاپ، او را به رم خواست و اظهار عقیده او را در مورد حرکت زمین بر گرد آفتاب، کفر شمرد و مجبورش کرد که به زانو در آید و از آن عقیده استغفار کند. معروف است که چون گالیله استغفار کرد و از جا برخاست و بیرون رفت، دیدند که با انگشت روی زمین نوشته است: «با این همه، زمین به دور خورشید حرکت می کند». (1) تنها در يك صورت، عقیده قابل تغییر است و آن، وقتی است که منشأ پیدایش عقیده، تغییر کند. اگر منشأ عقیده ای تحقیق است، ممکن است پژوهشگر در ادامه تحقیقات خود، با دلایلی مواجه شود که بطلان عقیده او را ثابت کند و اگر منشأ پیدایش عقیده ای تقلید است، ممکن است زنجیر تقلید، شکسته شود. (2)

1- ر. ك: فرهنگ معین: ذیل «گالیله».

2- به این موضوع در بحث از معانی دیگر آزادی عقیده، خواهیم پرداخت.

ب_ آزادی اظهار عقیده

ب_ آزادی اظهار عقیده و معنای آزادی عقیده، آزادی انسان در بیان و اظهار عقیده است. از دیدگاه عقل، این از ابتدایی ترین حقوق بشر است که هر کس بتواند بگوید: «عقیده من، این است» و هیچ کس حق ندارد مزاحم او شود، همان طور که هر کس حق دارد زندگی شخصی خود را، هر گونه که می خواهد، اداره کند، البته تا آن جا که مزاحم دیگران نباشد. آزادی اظهار عقیده، علاوه بر این که حق طبیعی هر انسان است، موجب برخورد آرا و رشد باورهای علمی و تصحیح عقاید نیز هست. بنا بر این، کمترین تردیدی در صحت و ضرورت این آزادی از منظر عقل نیست. آنچه در این مورد، قابل بررسی است، دو مسئله است: مسئله اول. آیا انسان حق دارد بر خلاف آنچه می داند و عقیده واقعی اوست، اظهار نظر کند؟ مسئله دوم. آیا انسان، عقلاً در تصحیح عقاید موهوم و باورهایی که مبتنی بر تفکر و تحقیق نیستند، وظیفه ای دارد؟ در پاسخ سؤال اول، باید گفت: اگر ما باشیم و داوری عقل، هر چند عقل اظهار نظر کردن بر خلاف باور واقعی را تقبیح می کند، ولی تا آن جا که استفاده از آزادی بیان، ضرری به دیگران نرساند، مجوزی برای سلب آن نمی بیند. پاسخ سؤال دوم نیز این است که عقل، ضمن این که بیان عقیده را آزاد اعلام می کند، به دو دلیل اقدام برای تصحیح عقاید را لازم می داند: دلیل اول، این که: عقیده، اساس و پایه عمل است و باورهای موهوم و نادرست، جامعه را به فساد و تباهی می کشند. دلیل دوم، این که: مبارزه با عقاید موهوم، اقدامی در جهت آزادسازی اندیشه است و عقل نمی تواند موجبات آزادی خود را لازم نداند.

توضیح، این که: آزادی عقیده و آزادی اندیشه، اصولاً با هم تضاد دارند؛ یعنی نمی شود هم عقیده آزاد باشد و هم اندیشه آزاد باشد؛ زیرا همان طور که پیش تر توضیح داده شد، عقیده چیزی است که به ذهن، بسته می شود و پیوند می خورد و ضمیمه جان انسان می گردد. بدین جهت، باورهای انسان، اگر مبنای فکری و تحقیق نداشته باشند، زنجیرهایی می گردند که دست و پای فکر و روح را در بند می کشند و اندیشه را در حصار موهومات، حبس می کنند و نمی گذارند انسان، آزاد بیندیشد و به باورهای علمی و مطابق با واقع برسد. بر این اساس، یا باید آزادی اندیشه را انتخاب کرد و یا آزادی عقاید موهوم را. اگر آزادی اندیشه انتخاب شود، مبارزه برای شکستن زنجیرهای عقاید موهوم، يك امر جدی و لازم است و همان طور که کسی وقتی در زنجیر محکم بسته شده، خود نمی تواند آن زنجیر را باز کند و شخصی آزاد باید برای آزادی او اقدام نماید، همچنین اندیشه ای که در زنجیر باورهای غلط محکم بسته شده و عقاید نادرست، آن را احاطه کرده اند، خود نمی تواند خویش را از بند باورهای نادرست نجات دهد و باید فرد دیگری که آزاد است، برای شکستن این زنجیرها و آزادی او اقدام کند. بنا بر این، از دیدگاه عقل، اقدام برای پالایش عقاید دیگران، امری لازم است و با عنایت به این که پالایش عقاید، با زور و اجبار، امکان پذیر نیست، اقدام برای پالایش عقاید دیگران، عبارت است از: روشنگری برای رشد عقاید صحیح، آشنا کردن مردم با حقایق از طریق برهان، و نشان دادن تحقیق به جای تقلید. البته اگر فرد یا افرادی سدّ راه آزادی اندیشه و پالایش عقاید شوند، دیگر جای برهان نیست و در این جا عقل می گوید که این سد باید با قدرت شکسته شود تا زمینه رشد عقاید درست و زوال عقاید نادرست مهیا گردد.

ج - آزادی تبلیغ عقیده

عقیده به بردگی

ج - آزادی تبلیغ عقیده‌سومین معنای آزادی عقیده، آزادی ترویج عقیده و انتقال آن به دیگران است، خواه مبنای عقیده، تحقیق باشد یا تقلید، و خواه آن عقیده مطابق با واقع باشد یا مطابق با واقع نباشد و یا برای جامعه مفید باشد یا مضر. وقتی عقل، با ادله‌ای که ذکر شد، مبارزه با عقاید موهوم را لازم می‌داند، تردیدی نیست که نمی‌تواند آزادی تبلیغ عقیده را، به طور مطلق تجویز کند. چگونه عقل می‌تواند بپذیرد باورهای موهومی که مبنای فکری و تحقیقی ندارند و اندیشه را در بند می‌کشند و رشد جامعه را متوقف می‌کنند و جامعه را به عقب می‌رانند و برای مردم زیانبارند، ترویج شوند. عقاید نادرست و زیانبار، نوعی بیماری روانی اند و بیماری‌های روانی، به مراتب از بیماری‌های جسمی، خطرناک‌ترند. وقتی عقل اجازه نمی‌دهد که انسان در انتقال بیماری‌های جسمی خود به جامعه آزاد باشد، چگونه می‌تواند آزادی انتقال بیماری‌های روانی را تجویز کند؟

عقیده به بردگی‌برده بودن ذاتی انسان‌های مستضعف، عقیده‌ای است که به ارسطو نسبت داده می‌شود. او در کتاب سیاست می‌گوید: طبیعت، غلام را خلق کرده و اصولاً بربرها و اقوام دور از تمدن برای خدمت‌گزاری، و یونانیان برای فرمان‌روایی و آزادگی، آفریده شده‌اند. (1) به گفته ویل دورانت: پس از گذشت چندین قرن، بردگی جزو عادات به شمار می‌رفت و مردم به آن، همچون يك امر ضروری و فطری می‌نگریستند، ارسطو آن را طبیعی و

عقیده به زنده به گور کردن دختران

عقیده به تغذیه از خون

غیر قابل اجتناب می شمرد و بولس حواری، این سازمان را تقدیس می کرد و از دیدگاه او، نظامی بود که با مشیت الهی سازگاری داشت. (1) ارنست رنان نیز این اعتقاد را تأیید می کند. به عقیده او غرب، نژاد کارفرما و شرق، نژاد کارگر است و برای همین است که طبیعت، نژاد کارگر را بیشتر می کند.

عقیده به زنده به گور کردن دخترانه گفته ویل دورانت: در بعضی از نقاط (مانند: گینه جدید، هبیرید جدید، جزایر سلیمان و فیجی، هندوستان و غیره) زن را خفه می کردند و با شوی مرده اش در گور می گذاشتند و یا از وی می خواستند خود را بکشد تا در حیات آن جهانی به خدمت گزاری شوهر، قیام کند. (2) مشرکان معاصر پیامبر اسلام، معتقد بودند که اصولاً زن، مایه ننگ و موجب شرمساری است و بدین جهت دخترهای خود را زنده به گور می کردند.

عقیده به تغذیه از خون ویل دورانت در بحث از عوامل کلی تمدن، پس از ذکر انواع غذاهای انسان های ابتدایی (از آب گوشت شپش گرفته تا گوشت آدم) درباره تغذیه از خون انسان ها می نویسد: اکنون برای بسیاری از قبایل، خون انسان، غذای بسیار لذیذی است... و چه بسیار مردم قبایل که پاك دل و نیکومش هستند و در عین حال، خون انسان را گاه به عنوان دارو و گاه به عنوان وفای به نذر یا انجام دادن عمل دینی

1- تاریخ تمدن: ج 1 ص 33.

2- همان: ج 1 ص 53.

اسلام و آزادی عقیده

آزادی انتخاب عقیده در نگاه اسلام

می آشامند و غالباً عقیده شان این است که چون خون کسی آشامیده شود، نیروی او به شخصی که آن را آشامیده است، انتقال می یابد... (1) اینها نمونه ای از هزاران هزار باور موهوم و نادرست جوامع مختلف بشری است و اگر کتابی درباره باورهای موهوم تألیف شود، بالغ بر ده ها جلد خواهد شد. آیا عقل اجازه می دهد که این باورهای نادرست و خطرناک و عقاید مشابه خطرناک تری که استکبار جهانی امروز، برای خونخواری و آدمخواری و بردگی انسان به شکل جدید، ترویج می کند، آزاد باشد؟

اسلام و آزادی عقیده‌ها این جا، کلام درباره آزادی عقیده از منظر عقل بود و اجمالاً به این نتیجه رسیدیم که «آزادی عقیده» به معنای آزادی انسان در انتخاب عقیده، معقول نیست و به معنای آزادی انسان در بیان عقیده است، که حقّ طبیعی انسان به شمار می رود و این، در حالی است که «آزادی عقیده» به معنای آزادی انسان در تبلیغ باورهای موهوم و مضر و انتقال آنها به جامعه، از منظر عقل، اکیدا ممنوع است. اکنون می خواهیم ببینیم نظر اسلام درباره آزادی عقیده چیست؟ پاسخ اجمالی، این که: نظر اسلام درباره آزادی عقیده، همان نظر عقل است. برای تفصیل این اجمال باید دیدگاه اسلام درباره هر يك از معانی آزادی عقیده، به طور مستند، مورد بررسی قرار بگیرد.

آزادی انتخاب عقیده در نگاه اسلام همان طور که در تبیین دیدگاه عقل توضیح داده شد، اصولاً باورهای انسان در

آزادی اظهار عقیده در نگاه اسلام

اختیارش نیست تا او به دلخواه خود، هر چه را بخواهد، باور کند یا باور نکند. عقیده، مثل لباس نیست که انتخاب و تغییر آن با انسان باشد و هر وقت که خواست و یا هر گاه که وادار شد، آن را عوض کند. عقیده، مثل محبت است که جز با تغییر منشأ آن، قابل تعویض نیست. بنا بر این، عقیده، انتخابی نیست تا آزادی انتخاب آن در اسلام، مورد بررسی قرار بگیرد. از این رو، وقتی عدّه ای از عرب های بادیه نشین - که طایفه ای از بنی اسد بودند - در خشک سالی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می رسند و با وجود این که عقاید اسلامی را باور ندارند، تنها به خاطر انگیزه های مادی، اظهار اسلام می کنند، (1) این آیه نازل می شود: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمْنَا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسَلْنَاكُمْ عِلْمًا وَإِنَّا لَكَنَّا ظَالِمُونَ» (سوره بقره، آیه 175). «ایمان نیاوردید؛ لیکن بگوئید: اسلام آوردیم. و هنوز ایمان وارد دل های شما نشده است»». اسلام، اظهار عقیده به عقاید اسلامی است و ایمان، اعتقاد قلبی به عقاید اسلامی است. اظهار عقیده، در اختیار انسان است؛ ولی اعتقاد قلبی، در اختیار او نیست. از این رو، انسان با انگیزه های مختلف می تواند اظهار عقیده کند؛ ولی اعتقاد، کار قلب است و تنها، وقتی عقاید اسلامی ضمیمه روح شود، می تواند ادعای ایمان نماید.

آزادی اظهار عقیده در نگاه اسلام بررسی قرآن و احادیث اسلامی و نیز تاریخ اسلام، نشان می دهد که اسلام،

1- مجمع البیان: ج 9 ص 207.

2- حجرات: آیه 14.

ایمان چیست؟

آزادی بیان و اظهار عقیده را به رسمیت می شناسد و هیچ آیینی به اندازه اسلام برای این آزادی، احترام قایل نیست. در اسلام، نه تنها اظهار عقیده آزاد است، بلکه قرآن کریم رهنمود می دهد که انسان باید سخن های مختلف و آرا و عقاید گوناگون را بشنود و آنها را با اندیشه آزاد، مورد نقد و بررسی قرار دهد و وقتی در تحقیق به بهترین سخن و متین ترین آرا رسید، همان را انتخاب کند و ملاک عمل قرار دهد. به عبارت دیگر، رهنمود قرآن، این است که انسان باید آزادی بیان را راهی برای رشد عقاید صحیح و انتخاب بهترین ها قرار دهد. «فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ . (1) پس بشارت بده به آن بندگان من که به سخن، گوش فرا می دهند و از بهترین آن، پیروی می کنند». در اسلام، نه تنها اظهار عقیده آزاد است، بلکه انسان آزاد است حتی بر خلاف باورهای خود، اظهار نظر کند. البته اسلام، این عمل را قبیح و موجب کیفر اخروی می داند، ولی هیچ گاه او را به زور، وادار به اعتراف به آنچه حق می داند، نمی کند. قرآن در آیات متعددی تصریح می کند که ایمان، اجباری نیست و پیامبر خدا وظیفه ندارد که با زور، مردم را به ایمان آوردن مجبور کند.

ایمان چیست؟ ایمان، عبارت است از باوری که توأم با اقرار و عمل به مقتضای آن باشد. (2) اقرار به عقاید اسلامی بدون باور قلبی، ایمان نیست. باور قلبی نیز بدون اقرار عملی،

1- زمر: آیه 17_ 18 .

2- ر. ك: میزان الحکمة: باب 255 (ایمان و اسلام).

ایمان نیست . به همین جهت ، با این که فرعون یقین داشت که آنچه موسی علیه السلام می گوید ، حق است و رسالت موسی را قلباً باور کرده بود ، ولی به او مؤمن گفته نمی شود ؛ چون از روی لجاجت و تکبر ، به یگانگی خدا و نبوت موسی علیه السلام اقرار نکرد . (1) البته او در حال غرق شدن ، اضطراباً به توحید و رسالت موسی علیه السلام اقرار نمود و گفت : «ءَامَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَامَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ . (2) ایمان آوردم که خدایی ، جز آن خدا که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند ، وجود ندارد و من یکی از مسلمانانم» . او پیش تر باور قلبی داشت ؛ اما آنچه او را وادار به اقرار زبانی کرد ، ترس از غرق شدن و مردن بود . پس ، او مؤمن شد ، ولی به صورت اضطرابی و از روی اجبار . بنا بر این ، ایمان ، دو رکن دارد : اعتقاد قلبی و اقرار عملی . رکن اول ، در اختیار انسان نیست ، یعنی انسان نمی تواند به دلخواه خود ، هر چه را بخواهد ، باور کند یا باور نکند ؛ ولی رکن دوم ، در اختیار انسان است ، یعنی انسان می تواند به آنچه باور دارد ، اعتراف کند و به مقتضای آن عمل نماید و نیز می تواند عملاً به اعتقادات خود اعتراف نداشته باشد . اعتقاد قلبی (رکن اول ایمان) چون در اختیار انسان نیست ، اجبار بر دار هم نیست ، یعنی به زور نمی شود اعتقاد کسی را عوض کرد ؛ ولی اقرار عملی (رکن دوم ایمان) چون در اختیار انسان است ، اجبار بر دار است ، یعنی می شود جبراً کسی را وادار کرد که به عقاید خود ، عملاً اعتراف کند یا بر خلاف عقیده خود ، عمل نماید .

1- «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا؛ و با آن که دل هایشان بدان یقین داشت ، از روی ظلم و تکبر ، آن را انکار کردند» (نمل : آیه 14) .

2- یونس : آیه 90 .

پس ، این که می گوییم : ایمان ، اجباری نیست ، منظور ، تنها اجبار در مورد رکن دوم ایمان است ؛ زیرا رکن اول ایمان ، اجباربردار نیست . به عبارت دیگر ، مقصود این است که اسلام ، انسان را وادار نمی کند بدون این که عقاید اسلامی را باور کرده باشد ، جبراً به آنها اعتراف کند . پس اگر کسی می گوید که معتقد است خدا آفریدگار جهان است و یکتاست ، باید بداند به چه دلیل ؛ و اگر می گوید که معتقد است محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست ، باید بداند که چرا ؛ و اگر می گوید که معتقد است انسان پس از مرگ ، در قیامت ، برای رسیدگی به اعمالش زنده می شود ، باید دلیل آن را بداند . اگر نداند که به چه دلیل ، یا بگوید : چون پدر و مادر و یا معلمش چنین گفته اند ، اسلام ، این پاسخ ها را نمی پذیرد . در يك جمله ، اسلام می گوید : اصول عقاید ، باید تحقیقی باشد و نه تقلیدی ، و هر کس باید مسائل اصلی عقیدتی خویش را خود ، حل کند و تحلیل دیگری به درد او نمی خورد . از این بالاتر ، اسلام ، انسان را مجبور نمی کند که حتی به باورهای خود ، اعتراف کند . بنا بر این ، این که می گوییم : از منظر اسلام ، ایمان اجباری نیست ، منظور ، این است که اسلام ، نه تنها انسان را وادار نمی کند که بدون باور داشتن به عقاید اسلامی ، جبراً به آن اعتراف کند و نه تنها اعتراف تقلیدی و بدون تحقیق و اندیشه و علم را نمی پذیرد ، بلکه حتی کسانی را که به عقاید اسلامی باور دارند ، ولی با انگیزه های مختلف ، عملاً به آن اعتراف نمی کنند ، آزاد گذاشته است و مسلمانان حق ندارند آنان را به زور به اعتراف مجبور کنند . قرآن کریم ، صریحاً اعلام می دارد که : «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ . (1)

اجباری در پذیرفتن دین نیست، که راه درست از راه نادرست، مشخص شد». این آیه، علاوه بر این که تحمیل عملی عقاید دینی را، با صراحت نفی کرده و انسان را حتی در اعتراف عملی به آنچه حق می داند، آزاد گذاشته است، دلیل این آزادی را نیز بیان نموده است. ابتدا می فرماید: پذیرفتن عقاید اسلامی و اعتراف عملی به آنها اجباری نیست و مردم در پذیرفتن اسلام، آزادند: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و بلافاصله توضیح می دهد که دلیل این آزادی، آن است که راه درست و راه نادرست، مشخص شده است: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». دین، برنامه و راه تکامل انسان است و انسان برای اجرای این برنامه و پیمودن این راه، یا باید راه را بداند تا بتواند آن را با اراده و آزادی طی کند و یا باید به اجبار از این راه برده شود. از منظر قرآن کریم، وقتی راه تکامل انسان مشخص شد، دلیلی ندارد که دین، اجباری باشد؛ بلکه مقتضای دلیل، این است که انسان در انتخاب راه تکامل خود، آزاد باشد؛ زیرا تکامل انسان، اختیاری است و انسان در صورتی به فلسفه آفرینش خود دست می یابد که آزادانه و با اختیار خود، راه درست را انتخاب کند. بنا بر این، وقتی راه درست مشخص شده است، ولی او از آزادی، سوء استفاده می کند و از راهی که درستی آن را می داند، منحرف می شود و راهی را انتخاب می نماید که می داند درست نیست، اجبار، بی معناست؛ بگذار تا بیفتند و ببیند جزای خویش. نکته قابل توجهی که نگارنده تاکنون ندیده که در نوشته ای به آن توجه شده باشد، این است که از دلیلی که در این آیه شریف برای آزادی مردم در پذیرفتن اسلام مطرح شده است «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» معلوم می شود که در این آیه، بلکه در همه آیاتی که مسئله اِکراه (اجبار) در آنها مطرح شده است، سخن درباره کسانی است که رشد و غی، برای آنان مشخص است و آنان حقایق اسلام را

فهمیده و درستی عقاید اسلامی را درك کرده اند، ولی به انگیزه های مختلف حاضر نیستند به آنچه باور دارند، اعتراف کنند. با این توصیف، قرآن تصریح می کند که کسی حق ندارد آنان را جبرا وادار به اعتراف کند. یکی دیگر از آیاتی که در آن با صراحت، اِکراه عملی بر عقاید اسلامی نفی شده، این سخن خدای متعال است: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (1)» اگر پروردگار تو می خواست، همه مردم جهان، جملگی [از روی اجبار،] ایمان آورده بودند. آیا تو ایمان را بر مردم تحمیل می کنی؟!». در شأن نزول این آیه، امام رضا علیه السلام، از پدرانش، از امیر مؤمنان علیه السلام نقل فرموده است که: مسلمانان به پیامبر اسلام پیشنهاد کردند اگر افرادی را که تحت سیطره دارد، مجبور کند که به زور اسلام را بپذیرند، تعداد مسلمانان زیاد می شود و قدرت نظامی آنان علیه دشمنان افزوده می گردد. پیامبر اسلام فرمود: مَا كُنْتُ لِأَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِبِدْعَةٍ لَمْ يُحْدِثْ إِلَيَّ فِيهَا شَيْئًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ. من نمی توانم خداوند را با بدعتی که درباره آن، دستوری برایم نیامده است، ملاقات کنم و من اهل تکلف و از کسانی نیستم که چیزی از خود بسازم [و به خدا نسبت دهم]. در این جا خداوند متعال، فرمود: ای محمد! «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا؛ اگر پروردگار تو می خواست، همه مردم جهان، جملگی ایمان می آوردند» [و البته این ایمان آوردن،] از روی اجبار و اضطرار [می بود]، همان طور که در

جهان پس از مرگ، وقتی دچار سختی می شوند، ایمان می آورند، و اگر با آنان چنین کنم، شایسته پاداش و ستایش من نخواهند بود؛ ولی من می خواهم به طور آزاد و بدون اجبار، ایمان بیاورند. (1) خلاصه کلام در تبیین این آیه شریف، با عنایت به شأن نزول آن، این است که: در نظام آفرینش، انسان، آزاد آفریده شده است تا تکامل و انحطاط او با انتخاب خود او باشد و در نتیجه، ثواب و عقاب اخروی، معنا داشته باشد. از این رو، تحمیل ایمان بر انسان، چون بر خلاف فلسفه خلقت اوست، مُجاز نیست و پیامبران الهی نیز حق ندارند بر خلاف سنت آفرینش و مشیت الهی کاری انجام دهند، هر چند آن عمل، موجب تقویت حکومت اسلامی و تضعیف دشمنان اسلام شود. سومین مورد از آیاتی که در آنها، تحمیل ایمان بر انسان، با صراحت نفی شده است، آن جاست که خداوند خطاب به پیامبر اسلام می فرماید: «فَدَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ». (2) پس، یاد آور که فقط تو یادآوری [و] مسلط بر آنان نیستی». یعنی وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله یادآوری، روشنگری، ابلاغ پیام های الهی و نشان دادن راه است و این مردم اند که خود باید تصمیم بگیرند و راه راست را انتخاب کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا بر مردم مسلط نشده تا با زور، ایمان را بر آنان تحمیل کند، و در يك کلام، مأموریت پیامبران الهی، تبیین عقیده است، نه تحمیل عقیده. چهارمین آیه ای که صریحا تحمیل عملی عقاید اسلامی در آن نفی شده، آن جاست که خداوند خطاب به پیامبر اسلام می فرماید:

1- التوحید: ص 341 ح 11.

2- غاشیه: آیه 21_ 22.

«وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعَبِيدَ» (1) تو نمی توانی مردم را به آنچه می خواهی، مجبور کنی. پس، با قرآن، کسانی را که از تهدید من می ترسند، یادآوری کن». از این آیه معلوم می شود که پیامبر اکرم، از این که می دید مردم معاصر او، سخت در بند عقاید موهوم و زیانبارند، بسیار رنج می برد و می خواست به هر نحو که شده، آنان را از این بند، آزاد کند و وقتی می دید تلاش های پیگیر او برای آزادسازی تعداد قابل ملاحظه ای از آنان، بی نتیجه است، رنج روحی اش به حدی می رسید که جسم او تاب آن همه ناراحتی را نداشت و لازم بود خداوند، به گونه ای، از این رنج ها - که از شفقت و مهربانی او نسبت به مردم ریشه می گرفت - بکاهد. بنا بر این، آیتی که ذکر شد، نوعی تسلی (دلداری) به پیامبر اسلام است، مبنی بر این که وظیفه او ابلاغ پیام های الهی و یادآوری است، نه اجبار و تحمیل ایمان بر مردم، و او وظیفه خود را انجام داده و کوتاهی نکرده است که اگر خداوند می خواست مردم به اجبار مؤمن شوند، به گونه ای دیگر عمل می کرد. آنچه از آیات مذکور استنباط می شود، در آیات دیگر به صورت روشن تر مطرح شده است، مانند این سخن خداوند: «لَعَلَّكَ بَخِيعٌ تَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَ قُهُمْ لَهَاخَ ضِعِينِ» (2) شاید از [غصه] خود را هلاک کنی که چرا ایمان نمی آورند! اگر بخواهیم، آیه ای از آسمان بر آنان می فرستیم که [به اجبار] برای آن، خاضع شوند». و نیز این سخن خداوند متعال:

1- ق: آیه 45.

2- شعرا: آیه 3_4.

مبارزه با عقاید موهوم در اسلام

«فَلَعَلَّكَ بَخِخُ نَفْسِكَ عَلٰى ءَاثِ رِهْمِ اِنْ لَمْ يُؤْمِنُوْا بِهٖ ذَا الْحَدِيْثِ اَسَدًا * اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلٰى الْاَرْضِ زِيْنَةً لِّهٖا لِيَنْبَلُوْهُمُ اِيْهُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا . (1) شاید تو از پی آنان ، [از شدت اندوه ،] خود را هلاک کنی که چرا به این سخن تازه ، ایمان نمی آورند! اما آنچه را روی زمین است ، زیور آن قرار دادیم تا آنان را بیازماییم که کدام يك از آنان ، بهتر عمل می کنند .» این آیات ، به روشنی نشان می دهد که پیامبر اسلام از گرفتاری مردم در بند عقاید موهوم و کراهت آنان از آزادی و پذیرفتن عقاید صحیح ، گاه آن قدر غصه می خورده که بیم آن می رفته از شدت اندوه ، جان خود را از دست بدهد . نکته جالب توجه ، این که : برای دلجویی از پیامبر صلی الله علیه و آله ، در آیه اول (مربوط به سوره شعراء) به اجباری نبودن ایمان ، و در آیه دوم (مربوط به سوره کهف) به فلسفه آزادی _ که آزمایش و تکامل انسان است _ اشاره شده است .

مبارزه با عقاید موهوم در اسلام ممکن است از آنچه در مورد آزادی عقیده و آزادی اظهار عقیده در اسلام ذکر شد ، نتیجه گرفته شود که اسلام ، هیچ اقدامی را برای مبارزه با عقاید موهوم و پالایش باورهای نادرست ، تجویز نمی کند ؛ زیرا وقتی عقاید انسان ، در اختیار او نیست و همگان در بیان باورهای خود آزادند و تحمیل ایمان _ حتی بر کسانی که درستی آن را تشخیص داده اند _ جایز نیست ، اقدام برای مبارزه با عقاید موهوم ، بی معناست ؛ ولی با کمی تأمل ، معلوم می شود که این نتیجه گیری ، توهمی بیش نیست ؛ زیرا انتخابی نبودن عقیده ، با امکان پالایش عقاید نادرست ، منافاتی ندارد و آزادی بیان ، مبارزه اساسی با عقاید موهوم را نفی نمی کند ؛ بلکه زمینه ساز این مبارزه است .

روش اسلام در مبارزه با عقاید موهوم

اسلام، با این که آزادی بیان عقیده را _ از آن رو که زمینه تکامل انسان است _ تأیید می کند، مبارزه اساسی با عقاید موهوم را نیز به جهت آزادسازی اندیشه از بند باورهای نادرست، ضروری می داند، ضمن آن که پیروزی نهایی در این مبارزه را پیش بینی می کند و بر این باور است که در آینده تاریخ، روزی خواهد آمد که جامعه بشری از بند باورهای نادرست، رها می شود و آن، روزی است که اسلام بر همه جهان، حاکم گردد. (1) دلیل اسلام برای مبارزه با عقاید نادرست، همان دلیلی است که عقل برای ضرورت این مبارزه اقامه می کند. نیز راهی را که اسلام برای پالایش عقاید نشان می دهد، دقیقاً همان راهی است که عقل ارائه می کند. اسلام نمی تواند اجازه دهد که به وسیله عقاید نادرست و غیر واقعی، شاکله و هیئت باطنی و واقعی انسان، که مبنا و اساس اعمال اوست، غیر علمی و غلط ساخته شود، یا اگر ساخته شده، همچنان غلط بماند. اسلام نمی تواند اجازه دهد که عقاید ضد عقل، که اندیشه انسان را به زنجیر می کشند، به روح و جان انسان پیوند بخورند، یا اگر پیوند خورده، اندیشه انسان در بند آنها، اسیر بماند.

روش اسلام در مبارزه با عقاید موهوم همان طور که اشاره شد، راهی که اسلام برای مبارزه با عقاید موهوم انتخاب کرده، همان راهی است که عقل در پیش پای انسان می نهد. برای تبیین مسئله، روش مبارزه اسلام برای پالایش عقاید را می توان به دو بخش تقسیم کرد: روش اسلام در زدودن عقاید نادرست از ذهن عامه مردم؛ و روش اسلام در مواجهه با موانعی که سد راه آزادی بیان عقاید و رشد باورهای صحیح در جامعه اند. سیره اسلام در مورد بخش اول، «مبارزه تبلیغی» و در مورد بخش دوم، «مبارزه

1- «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ وَبِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ؛ اوست کسی که پیامبر خود را به [قصد] هدایت، با آیین درست روانه ساخت تا آن را بر تمام ادیان، پیروز گرداند» (فتح: آیه 28).

1. حکمت

مسلحانه» است .

مبارزه تبلیغی با عقاید موهوم و روش اسلام در مبارزه با عقاید موهوم و زدودن باورهای نادرست از اذهان و دعوت عامه مردم به عقاید صحیح و باورهای مطابق با واقع، در وهله نخست، عبارت است از: تکیه بر برهان، موعظه (اندرز) و مناظره (بحث آزاد)، و به عبارت دیگر: مبارزه تبلیغی. آیه زیر، روش مبارزه اسلام با عقاید نادرست را خیلی روشن بیان کرده است. در این آیه، خطاب به پیامبر اسلام آمده است: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (1) مردم را به راه پروردگارت، با حکمت و اندرز نیکو، دعوت کن و با آنان به گونه ای که نیکوتر است، مناظره کن». در این آیه شریف، قرآن، روش های منطقی زدودن عقاید موهوم را از اذهان مردم، بیان کرده، به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می دهد که برای دعوت مردم به اسلام و عقاید اسلامی، از این روش ها استفاده کند. این روش ها، عبارت اند از:

1. حکمتنخستین روش علمی اسلام برای مبارزه با عقاید نادرست، تکیه بر برهان و استدلال های عقلی و به تعبیر قرآن، «حکمت» است. معنای «حکمت»، چنان که در مفردات راغب آمده، رسیدن به حق به وسیله علم و عقل (2) و به عبارت دیگر، کشف حقایق از طریق استدلال های علمی و عقلی است. (3) اسلام، در همه جا برای اثبات ادعاهای خود، بر برهان تکیه می کند و از

1- نحل: آیه 125.

2- رسیدن به حقیقت از روی دانش و تعقل است (مفردات ألفاظ القرآن: ص 249 «حکمت»).

3- ر. ک: دانش نامه عقاید اسلامی: ج 2 ص 359، پژوهشی درباره معنای «حکمت» و انواع آن.

2 . موعظه

مخالفان خود نیز برهان طلب می نمایند (1).

2 . موعظه دومین روش عملی اسلام برای مبارزه با عقاید موهوم، در کنار برهان، موعظه (اندرز) است. موعظه، عبارت است از: سخنان عبرت انگیز و آموزنده ای که عواطف شنونده را برای پذیرفتن حق تحریک می کند. بنا بر این، حکمت، از طریق عقل، و موعظه از طریق عاطفه و احساسات درونی، انسان را به شکستن بندهای باورهای نادرست فرا می خوانند. نکته قابل توجه، این که: در آیه پیش گفته، «موعظه»، به صفت «نیکو» مقید شده است؛ زیرا موعظه در تحریک عواطف و احساسات درونی برای پذیرش حق، وقتی مؤثر است که خالی از هر گونه زشتی (مانند: خشونت، برتری جویی و تحقیر) و بلکه توأم با زیبایی باشد. انواع زیبایی ها (مانند: زیبایی کلام، زیبایی برخورد، زیبایی انگیزه و حتی زیبایی گوینده) در تقویت اثر موعظه، مؤثر است و از همه مهم تر، این است که موعظه کننده، خود به آنچه می گوید، عمل کند، که زشت ترین موعظه، موعظه واعظ غیر متعظ است. و بالاخره، هر چه موعظه نیکوتر باشد، در نفس شنونده مؤثرتر است و چه بسا اثر اندرزهای نیک در نفوس عامه برای جذب آنها به عقاید و اعمال درست، از برهان، بیشتر است. در مقابل، مواعظ نازیبا، نه تنها مؤثر نیستند، بلکه گاهی اثر معکوس دارند و موجب می شوند که انسان آنچه را با برهان پذیرفته است، انکار کند، که: گر تو قرآن بدین نَمَط خوانی ببری رونق مسلمانی .

1- «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ؛ بگو دلیل خود را بیاورید» (بقره: آیه 112، انبیا: آیه 24، نمل: آیه 64، قصص: آیه 75).

3. مناظره

3. مناظره‌سومین روش عملی اسلام برای مبارزه با عقاید غیر علمی، در کنار روش های گذشته، مناظره (بحث آزاد) است. در قرآن، از این روش، با واژه های: «جدال» و «مراء» تعبیر شده است. جدال، مراء و یا مناظره، عبارت است از: بحث و گفتگو به صورت منازعه و غلبه جویی، و به عبارتی دیگر، کُشتی گرفتن اندیشه ها در بحث و گفتگو را گویند. قرآن از برخوردهای سالم اندیشه ها در مناظره_ که موجب روشن شدن حقایق و رشد باورهای صحیح می شود_ دو تعبیر دارد: تعبیر اول، که در آیه مورد بحث آمده، «جدال احسن» و تعبیر دوم «مراء ظاهر» (1) است. جدال احسن، سالم ترین و نیکوترین روش در مناظره برای روشن شدن حق است و مراء ظاهر، برخورد روشن و استفاده از ادله ای است که حجیت و قطعیت آنها بر همگان آشکار باشد، به گونه ای که طرف مقابل نتواند به آنها پاسخ بگوید. اسلام، که آیین همه انبیای الهی است، بنیان گذار بحث آزاد و برخوردهای سالم اندیشه هاست و پیامبر اسلام، به عنوان بزرگ ترین پیام آور الهی، در عصری که پیروزی و شکست، جز در سایه زور میسر نبود، مسئله مناظره (بحث آزاد) و برخورد سالم اندیشه ها را برای نخستین بار در جامعه آن روز مطرح نمود و خود و دانشمندان خاندان او در این امر، پیش قدم بودند. از این رو، بخش قابل توجهی از کتب حدیث، به مناظرات پیامبر اسلام و ائمه خاندان او، اختصاص دارد. (2)

1- «فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَهْرًا؛ پس درباره آنان جز به صورت ظاهر، جدال مکن» (کهف: آیه 22).

2- ر. ك: گفتگوی تمدن ها در قرآن و حدیث، محمد محمدی ری شهری.

پیکار برای آزادی اندیشه

آنچه قابل توجه است، این که: روش اسلام در زدودن عقاید غیر علمی از ذهن عامه مردم، يك روش کاملاً علمی و منطقی است و در این مورد، اسلام، مطلقاً از قدرت نظامی استفاده نکرده است و نمی کند، چنان که سیره پیامبر اسلام در دعوت به این آیین، به دستور قرآن، تکیه بر برهان و اندرز نیکو و استفاده از سالم ترین و بهترین روش های مناظره بوده است. پیامبر صلی الله علیه و آله صریحاً اعلام می نمود که: «قُلْ قَدْ سَبَّيْلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي». (1) بگو: راه من، این است که مردم را از روی بصیرت، به خدا می خوانم. این، روش من و هر کسی است که از من پیروی می کند». بنا بر این، کمال بی انصافی است که گفته شود: اسلام با زور، خود را بر مردم تحمیل کرده است، بویژه وقتی که این ادعا از جانب کسانی مطرح شود که در دادگاه های تفتیش عقاید، جنایاتی مرتکب شده اند که روی تاریخ را سیاه کرده است. آری، اسلام از قدرت نظامی استفاده می کند، ولی نه برای تحمیل عقیده؛ بلکه برای شکستن سدهایی که مانع رشد باورهای صحیح اند.

پیکار برای آزادی اندیشه در جایی که برهان و موعظه و مناظره سودمند واقع نشود، روش اسلام برای مواجهه با موانعی که سد راه آزادی اندیشه اند، مبارزه مسلحانه و جنگ است. (2) موانعی که سد راه آزادی اندیشه اند، عبارت اند از: نظام ها و سنت های غلطی که قدرت تفکر و تشخیص و در نتیجه امکان انتخاب عقاید صحیح را از مردم سلب می کنند.

1- یوسف: آیه 108.

2- ر. ک: ص 9 (داستانی آموزنده).

نظام های فاسد و ظالم، از آن جا که از جهل مردم تغذیه می کنند و آگاه شدن مردم، به معنای سقوط آنها از اریکه قدرت است، نمی تواند اجازه دهند که حقایق، آن گونه که هست، به اطلاع مردم برسد و اینچنین است که این نظام ها، سدّ راه باورهای صحیح و به تعبیر قرآن، سدّ راه خدا هستند. اسلام با این نظام ها، پس از اتمام حجّت، با قدرت، برخورد می کند تا موانع آزادی اندیشه را رفع کند و زمینه را برای رشد عقاید صحیح از طریق روشنگری، فراهم سازد. در مبحث «نبوّت خاصّه» در بخش شناخت پیامبر اسلام و روش برخورد ایشان با مخالفان، آمده است که پیامبر اسلام در مواجهه با قدرت های مخالف، در گام اوّل، از مناظره متّـکی بر برهان استفاده می نمود و در گام دوم به مباحثه (به داوری خواندن آفریدگار جهان) متوسّل می شد و اگر مناظره و مباحثه نیز به نتیجه نمی رسید، محاربه (جنگیدن در میدان نبرد) را برای شکستن سدهای آگاهی و آزادی اندیشه بر می گزید؛ چراکه مناظره و مباحثه، اتمام حجّت پیامبر اسلام با قدرت های مخالف بود. علاوه بر نظام های فاسد، گاه سنّت های حاکم بر يك جامعه، سدّ راه آزادی اندیشه اند، مثل: سنّت بت پرستی، گاوپرستی، آتش پرستی، و ده ها بلکه صدها عقاید ضدّ عقل دیگر، که اگر انسان از اندیشه و فکر آزاد برخوردار باشد، با اندکی تأمل، کمترین تردیدی در موهوم بودن این عقاید نخواهد داشت. سنّت ها و عادت های غلطی که با روح و جان معتقدان به آنها پیوند خورده است، همچون زنجیری اندیشه را به بند کشیده، به انسان اجازه تعقل و تفکر نمی دهد. استاد شهید مرتضی مطهری می نویسد: ... در ابتدا افرادی پیدا می شوند سودجو استثمارگر که می خواهند رژیمی به وجود آورند. این رژیم، يك تکیه گاه اعتقادی می خواهد، [و] بدون تکیه گاه

اعتقادی، امکان پذیر نیست. آن کسی که او تأسیس می کند، خودش می فهمد که چه می کند... دانسته، خیانت می کند. يك موضوعی را، يك بتی را، يك گاوی را، اژدهایی را به يك شکلی در میان مردم رایج می کند. مردم اغفال می شوند. اول هم خیلی به آن دل بستگی ندارند؛ ولی چند سالی می گذرد؛ بچه های اینها به دنیا می آیند، می بینند پدر و مادرها چنین می کنند، [آنها نیز] همان کار پدر و مادرها را تعقیب می کنند. نسل به نسل که می گذرد و سابقه تاریخی پیدا می کند، جزو سنن و مآثر ملی می شود، جزو ترادسیون ها می شود، جزو غرور و افتخارات ملی می شود، [و] دیگر نمی شود آن را از افراد بشر گرفت. درست مثل گچی که در ابتدا که با آب، مخلوط می شود، يك ماده شلی است، [و] آن را به هر شکلی که بخواهید، در می آورید؛ ولی وقتی که بالأخره به يك شکلی در آمد، تدریجا خشك می شود و هر چه خشك تر می گردد، سفت تر می شود. بعد به يك حالتی می رسد که با كلنگ هم نمی شود آن را خرد کرد. آیا با اینها باید مبارزه کرد، یا نباید مبارزه کرد؟ یعنی آیا آزادی فکر که می گوئیم بشر فکرش باید آزاد باشد، شامل عقیده به این معنا می شود؟ مغالطه ای که در دنیای امروز وجود دارد، در همین جاست. از يك طرف می گویند فکر و عقل بشر باید آزاد باشد، و از طرف دیگر می گویند عقیده هم باید آزاد باشد؛ بت پرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد؛ گاوپرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد؛ اژدها پرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد؛ هر کسی هر چه را که می پرستد، هر چیزی را به عنوان عقیده برای خودش انتخاب کرده، باید آزاد باشد، و حال آن که این گونه عقاید، ضد آزادی فکر است. همین عقاید است که دست و پای فکر را می بندد... (1)

1- سخنانی استاد شهید مرتضی مطهری درباره «آزادی عقیده» در پاییز 1348 ش، در حسینیه ارشاد. نیز، ر. ک: پیرامون جمهوری اسلامی: ص 98_99.

اسلام می گوید: زنجیر عقاید موهوم که اندیشه را اسیر کرده و با برهان و موعظه، باز شدنی نیست، با قدرت نظامی باید باز شود و سدّ سنت های غلطی که در طی سال ها و قرن ها نشست رسوبات فرهنگ های نادرست بر ذهن جامعه، چنان محکم شده که با ابزار معمولی قابل زوال نیست، باید با انفجارهای عظیم شکسته شود و اندیشه انسان، آزاد گردد. و از آن جا که برخورد مستقیم نظامی با عقاید - چنان که شرح آن گذشت - امکان پذیر نیست، اسلام، پیکار با سنت های غلط را از مبارزه با آثار و مظاهر اجتماعی آنها آغاز می کند، مثلاً: برای مبارزه با سنت بت پرستی، باید بت خانه ویران شود؛ همان کاری که ابراهیم علیه السلام کرد، و برای مبارزه با سنت گاوپرستی، گوساله سامری باید در آتش، سوزانده شود؛ همان کاری که موسی علیه السلام کرد. ابراهیم علیه السلام در جامعه معاصر خود، تنها کسی است که با اندیشه آزاد، راز هستی را کشف کرده، به جهان بینی صحیح رسیده است. (1) او در مواجهه با مردمی گرفتار اوهام و باورهای نادرست - که کمترین مایه ای از تعقل و تفکر نداشتند - هر چه تلاش کرد تا آنان را با برهان و پند و اندرز، متوجه خطایشان کند و اندیشه ایشان را از بند باورهای غلط نجات دهد، نتوانست و هر چه بیشتر آنها را نصیحت کرد، کمتر نتیجه گرفت. بالاخره او به این نتیجه رسید که باید عملاً به آنها ثابت کند که این بت هایی که ساخته و پرداخته خود آنهاست، نمی تواند خدای آنان باشد. . . . تا این که روزی فرا رسید که مردم، آن روز را به عنوان عید، جشن گرفته، به این مناسبت از شهر خارج شده بودند. ابراهیم علیه السلام موقعیت را مناسب تشخیص داد، وارد بت خانه بزرگ شد و با تبر تمام بت ها، مگر بت بزرگ را خرد کرد و تبر را به گردن آن آویخت و بیرون آمد.

ابراهیم علیه السلام

1- «وَكَذَلِكَ لِرَبِّكَ نُورِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ؛ و این گونه، ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نمایانیدیم تا از جمله یقین کنندگان باشد» (انعام: آیه 75).

می خواست با صحنه سازی و متهم نمودن بت بزرگ به قتل عام بت ها ، عملاً باورهای غلط را از ذهن مردم بزدايد و اندیشه آنان را آزاد سازد . وقتی مردم از مجلس جشن به شهر باز گشتند ، خبر شدند که بت خانه ویران شده است ، گویا بت ها با هم دعوا کرده ، یکدیگر را کشته اند! وارد بت خانه شدند ، دیدند همه بت ها خرد شده و تنها بت بزرگ ، تبر بر گردن ، باقی مانده است . صحنه نشان می داد که کار ، کار بت بزرگ است ؛ ولی شعور فطری آنان نمی توانست قبول کند که چند موجود بی شعور ، با هم دعوا کنند . این بود که بدون تأمل ، در جستجوی شخصی بر آمدند که مرتکب این خرابکاری شده است و از آن جا که ابراهیم ، مرتب از بت پرستی انتقاد می کرد و نیز تهدید کرده بود که تدبیرهای لازم را برای انهدام بت ها به کار خواهد گرفت ، او را به اتهام قتل عام خدایان (!) احضار و در ملاً عام شروع به بازجویی از او کردند . نخستین سؤال آنان این بود : «أَنْتَ فَعَلْتَ هَذِهِ بِأَلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ . (1) آیا تو ، چنین کاری را با خدایان ما انجام داده ای؟» . ابراهیم علیه السلام برای بیدار سازی وجدان خفته آنان ، پاسخ داد : «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذِهِ فَاسْتَمْلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ . (2) بلکه بت بزرگ ، این کار را کرده است و اگر بت ها می توانند صحبت کنند ، ماجرا را از خود آنها پرسید!» . زمینه تعقل و تفکر و آزادسازی اندیشه به تدریج فراهم می شد . پاسخ ابراهیم علیه السلام مردم بت پرست را به خود آورد و به فکر فرو برد و به خطایشان در این

1- انبیا : آیه 62 .

2- انبیا : آیه 63 .

باور، آگاه کرد. آنان در دل، خود را به سبب این ظلم عقیدتی ملامت کردند و بالأخره شرمسارانه اعتراف کردند که خدایان آنان نمی توانند سخن بگویند (!). با سست شدن بند باورهای موهوم و شکست سدّ سنت های غلط، ابراهیم علیه السلام زمینه را برای شروع مبارزه تبلیغی مناسب دید و گفت: «أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَف لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ . (1) آیا جز خدا، چیزی را می پرستید که نمی تواند کمترین سود یا زیانی برای شما داشته باشد؟ اف بر شما و بر خدایان شما! آیا تعقل نمی کنید؟». نکته قابل توجه، این که: وقتی اسلام سدها را می شکند و بند باورهای نادرست را از اندیشه باز می کند، می گوید: حالا فکر کن، بین عقلت چه می گوید. اگر می گوید اسلام درست است، آن را قبول کن، و اگر می گوید مکتب و مرامی دیگر صحیح است، همان را بپذیر. به عبارت دیگر، اسلام يك زنجیر را با قدرت نظامی باز نمی کند تا زنجیر دیگری را بر دست و پای اندیشه ببندد و یا حتی عقیده دیگری را که مبتنی بر عقل و اندیشه است، بر انسان تحمیل کند. خیر؛ بلکه وقتی اسلام، انسان را از بند باورهای نادرست رها می سازد، می گوید: بیندیش و عقیده ای را بر مبنای اندیشه و تحقیق، انتخاب کن. و حتی اگر اسلام را بدون فکر پذیرفتی، قبول ندارد. پس از فتح مكّ و شکستن سدّ سنت پرستی و اعلام عفو عمومی، مردم حجاز، فوج فوج اسلام را می پذیرفتند؛ ولی رؤسای مشرکان، که مشکلات زیادی برای مسلمانان ایجاد کرده بودند، احساس خطر می کردند. از این رو، عدّه ای از آنان از مكّه گریختند.

یکی از افرادی که به سبب سوء سابقه خود تصمیم به فرار داشت، صفوان بن امیّه بود. صفوان، علاوه بر جنایات گرانبار، مسلمانانی را به انتقام خون پدرش امیّه بن خلف _ که در جنگ بدر کشته شده بود _ در روز روشن و در برابر دیدگان مردم در مکه به دار آویخته بود. بدین سبب، پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را مباح کرده بود. وی از ترس مجازات، تصمیم گرفته بود از طریق دریا از حجاز خارج شود، بویژه هنگامی که دانست او یکی از ده نفری است که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتلش را صادر کرده است. عمیر بن وهب، از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست نمود که از تقصیر صفوان درگذرد. پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعت او را پذیرفت و عمامه خود را که با آن وارد مکه شده بود، به عنوان نشانه امان به وی داد. . . . عمیر با عمامه پیامبر، وارد جدّه شد و صفوان را همراه خود به مکه آورد. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به یکی از بزرگترین جانیان زمان افتاد، با کمال بزرگواری در پاسخ وی که از ایشان پرسید: عمیر گمان می کند که مرا امان داده ای، فرمود: «درست است، فرود آی». آن گاه وی را به آیین اسلام فرا خواند. وی دو ماه مهلت خواست که درباره اسلام به فکر و بررسی پردازد؛ اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من به جای دو ماه، چهار ماه به تو مهلت می دهم که این آیین را با کمال بصیرت، انتخاب نمایی». هنوز چهار ماه سپری نشده بود که وی اسلام آورد. [\(1\)](#) جالب تر از این جریان، داستان اسلام آوردن سُهیل بن عمر است. او می گوید: پس از فتح مکه، وقتی پیامبر خدا وارد مکه شد، من داخل خانه خود شدم و درب خانه را بر روی خود بستم و پسرعمو عبد الله را فرستادم که: برو و از محمد برای من امان بخواه؛ چرا که من به خاطر این که کشته نشوم، ایمان نمی آورم.

1- کنز العمال: ج 10 ص 503 ح 30170 به نقل از واقدی و ابن عساکر؛ فروغ ابدیت: ج 2 ص 736.

آزادی تبلیغ عقیده در اسلام

عبد الله خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: پدرم، امان می خواهد. آیا به او امان می دهید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آری؛ او در امان خداست. می تواند از خانه خارج شود». پیامبر صلی الله علیه و آله سپس رو به اطرافیان خود کرد و فرمود: «هر يك از شما که سهیل را دید، حق ندارد که نگاه تند به او بکند. او باید بتواند از خانه خارج شود. به جان خودم سوگند که سهیل، آدم عاقل و شریفی است و شخصی مانند او نمی تواند اسلام را نفهمد و مسلمان نشود. او می داند آنچه در آن قرار دارد، برایش سودمند نیست». عبد الله، پس از گرفتن امان و شنیدن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله از مجلس خارج شد و نزد پدر آمد و جریان را گفت. سهیل که شاید باور نمی کرد پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه با وی رفتار کند، بی اختیار گفت: به خدا که او در کودکی و بزرگی، فردی نیک و شایسته بوده است. سهیل پس از گرفتن امان، با این که مشرک بود، آزادانه در میان مسلمانان رفت و آمد داشت و حتی در جنگ حنین، بدون این که اسلام را بپذیرد، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، تا این که در محلی به نام جِعْرَانَه مسلمان شد. (1) این دو داستان، دو نمونه روشن از سیره عملی پیامبر اسلام در مواجهه با مخالفان عقیدتی است که اثبات می کند بر خلاف آنچه تعدادی از مدعیان خاورشناسی نوشته اند، جنگ های اسلامی، بر اساس تعالیم قرآن، فقط برای شکستن سدهای آزادی اندیشه و زمینه سازی برای رشد باورهای صحیح اند. (2)

آزادی تبلیغ عقیده در اسلام تا این جا روشن شد که اسلام، نه تنها آزادی بیان عقیده را تأیید می کند، بلکه از

1- کنز العمال: ج 10 ص 503 ح 30168 به نقل از واقدی و ابن عساکر و ابن سعد.

2- ر. ک: محمد، خاتم پیامبران: ج 2 ص 59_71 مقاله «کارنامه اسلام».

آزادی عقیده در جهان امروز

آن دفاع نیز می نماید؛ اما باید دید که آیا اسلام اجازه می دهد هر کس هر عقیده ای را که خود دارد، تبلیغ کند و به دیگری منتقل نماید؟ با عنایت به آنچه در تبیین دیدگاه عقل در پاسخ به این سؤال مطرح شد، اسلام، قطعاً نمی تواند تبلیغ عقیده را به طور مطلق، تجویز کند. برای توضیح بیشتر، باید گفت: تبلیغ يك عقیده، گاهی به صورت استدلالی (برهانی) است، یعنی مبلّغ در تبلیغات خود واقعا بر عقل و منطق تکیه می کند، و گاهی با جوسازی و انتقال يك باور نادرست از طریق حيله و تزویر صورت می گیرد. عقایدی که مایه فکری و منطقی دارند، به هر میزان که متّـکی بر عقل و منطق و برهان باشند، به همان میزان، بیان آنها، تبلیغ و ترویج آنهاست. بدین جهت، آزادی تبلیغ عقیده به این معنا، داخل آزادی بیان عقیده می شود که نظر اسلام در این باره به تفصیل بیان شد. و اما جوسازی تبلیغی برای انتقال عقایدی که مایه فکری و منطقی ندارند و برای جامعه زیان آورند و از راه تزویر به مردم می رسند، چیزی است که نه عقل می تواند آن را تجویز کند ـ چنان که توضیح داده شد ـ و نه اسلام آن را بر خلاف تجویز عقل تأیید می نماید. بنا بر این، در يك جمله می توان گفت که در اسلام، بیان عقیده آزاد است؛ ولی جوسازی برای انتقال عقاید نادرست به مردم، ممنوع است.

آزادی عقیده در جهان امروز آخرین مسئله ای که در این فصل باید مورد بررسی قرار بگیرد، مسئله آزادی عقیده در جهان امروز و انگیزه طرح این آزادی در مجامع بین المللی بویژه اروپاست، و این که استکبار جهانی در جانبداری از این آزادی، چه اهدافی را تعقیب می کند

در این باره می توان گفت که طرح مسئله «آزادی عقیده» در جهان امروز، عکس العمل اجتماعی دادگاه های تفتیش عقاید اربابان کلیسا در قرون وسطاست که اجازه نمی دادند هیچ کس، بر خلاف آنچه کلیسا می گوید، اظهار نظر کند، هر چند نظر او ربطی به مسائل دینی نداشت. مثلاً: چون کلیسا می گفت خورشید به دور زمین می گردد، کسی حق نداشت - ولو با ارائه برهان - بگوید که واقعیت، به عکس است، و گالیله که چنین اظهار نظری کرد، محکوم به اعدام شد و به ناچار، توبه کرد. به حکم همین دادگاه ها، هزاران اندیشمند، زنده زنده در آتش سوختند و برونو، کشیش ایتالیایی، یکی از این دانشمندان است. او در سال 1600 میلادی، به جرم این اعتقاد که «هر کس پس از رسیدن به مرحله عقل، درباره دنیا و زندگی، مطابق با عقل و استنباط خویش عقیده ای پیدا می کند»، در دادگاه تفتیش عقاید، محکوم به سوختن شد! دادگاه، این گفته برونو را دلیل مخالفت او با مذهب مسیحیت می دانست؛ چون به نظر این دادگاه، هر مسیحی، پس از رسیدن به مرحله عقل، باید راجع به دنیا طوری قضاوت کند که در کتاب مقدس نوشته شده است، نه مطابق عقل و استنباط خود، و برونو که چنین گفته است، از دین، برگشته و علت برگشت او از دین، حلول شیطان در کالبد اوست و باید او را سوزاند تا شیطان از کالبدش خارج شود (!). علاوه بر این، دین و مذهب، از دیدگاه گردانندگان سیاست های بین المللی و فلاسفه ای که از این سیاست ها الهام می گیرند، چیزی بیش از یک سرگرمی نیست و سرگرمی، راست و دروغ و حق و باطل ندارد؛ درست مانند یک قطعه شعر و یا یک فیلم سینمایی، و به گفته استاد شهید علامه مطهری: از نظر طرز تفکر بعضی از فلاسفه اروپا، دین و مذهب، هر چه می خواهد

باشد _ می خواهد به صورت بت پرستی باشد ، می خواهد به صورت گاوپرستی باشد ، می خواهد به صورت خداپرستی باشد _ امری است مربوط به وجدان شخصی هر فرد. در مسائل مذهبی و دینی ، چون آنها نمی خواهند به واقعیتی برای دین و نبوت اعتراف کرده باشند و قبول کنند که واقعا پیغمبرانی از طرف خدا آمده اند و يك راه واقعی برای بشر نشان داده اند و سعادت بشر ، در این است که آن راه واقعی را طی بکنند ، می گویند : ما نمی دانیم واقع و ریشه مذهب چیست ؛ ولی همین قدر می فهمیم که انسان ، بدون مذهب نمی تواند زندگی بکند ؛ [یعنی] یکی از شرایط زندگی انسان ، یکی از سرگرمی های زندگی انسان ، این است که به يك موضوعی به عنوان «مذهب» ، سرگرمی داشته باشد ، حالا می خواهد آن چیزی که به عنوان معبود گرفته ، خدای یگانه باشد یا انسانی به نام عیسی مسیح ، یا گاو یا فلز و یا چوب ؛ فرق نمی کند. بنا بر این ، نباید مزاحم افراد شد ؛ هر کسی به ذوق و سلیقه خودش هر چه را انتخاب کرد ، خوب است. (1)

همان طور که اشاره شد ، این گونه برداشت از دین و مذهب ، الهام گرفته از اندیشه متّـکی بر قاعده ای علمی یا فلسفی نیست ؛ بلکه الهام گرفته از اندیشه هایی است که از علم و فلسفه ، برای مقاصد سیاسی استفاده می کنند . گردانندگان سیاست های استکباری ، اگر از آزادی عقیده دم می زنند ، برای آن نیست که واقعا می خواهند هر کس در اظهار عقیده آزاد باشد تا باورهای صحیح ، رشد کند و مردم از بند عقاید موهوم ، رهایی یابند (چرا که این آزادی ، به معنای نفی قدرت سیاسی آنهاست) ؛ بلکه می خواهند مردم را سرگرم کنند تا بتوانند به مقاصد سیاسی ضدّ مردمی خود ، بهتر دست یابند . و از آن جا که تخدیر

کننده ترین سرگرمی، دین منهای سیاست و باورهای موهوم مذهبی است و در این مورد، تفاوتی میان ادیان باطل نیست، به مصلحت سیاسی خود می دانند که عقاید دینی را، تا آن جا که با مصالح آنان متضاد نیست، آزاد اعلام کنند. حالا اگر دینی بخواهد وارد عالم سیاست شود و برای رشد باورهای صحیح و رهایی از بند عقاید نادرست و در نتیجه رهایی از سلطه قدرت های استکباری اقدام کند، این دین، نه تنها از دیدگاه مدعیان رسمی آزادی عقیده، آزاد نیست، بلکه هواداران آن به دست همین مدعیان آزادی عقیده، در پوشش دفاع از آزادی، نابود می شوند.

خلاصه

خلاصه عقیده، عبارت از نظریه ای است که به ذهن پیوند می خورد و در این مورد فرقی میان نظریه درست و نادرست نیست. منشأ عقاید انسان یا تحقیق است و یا تقلید. اگر انسان با اندیشه آزاد مسئله ای را بررسی کند و به عقیده ای برسد، عقیده او محصول تحقیق است و اگر تحقیق نکرده عقیده ای را بپذیرد و یا با اندیشه ای در بند تقلید چیزی را باور کند، مبنای عقیده او تقلید است. عقاید مردم جهان، عمدتاً مبنای فکری و ریشه تحقیقی ندارد. محیط خانواده، محیط زندگی و شخصیت های مورد احترام، در تکوین عقاید انسانی نقش اساسی و عمده ایفا می کنند. و کمتر کسی است که عقاید خود را به طور واقعی، از راه تحقیق تحصیل کرده باشد. آزادی عقیده را سه گونه می شود تفسیر کرد: 1. آزادی انتخاب عقیده؛ 2. آزادی اظهار عقیده؛ 3. آزادی تبلیغ عقیده. از نظر عقل، آزادی عقیده به معنای اول درست نیست و به معنای دوم حق طبیعی انسان است و به معنای سوم - یعنی آزادی انسان در تبلیغ باورهای موهوم و مضر و انتقال آنها به جامعه - اکیداً ممنوع است. اسلام نیز در باب آزادی عقیده، چیزی جز این نمی گوید. از نظر اسلام، نه تنها اظهار عقیده آزاد است، بلکه شنیدن آرا و عقاید مختلف و نقد و بررسی آنها با اندیشه آزاد، لازم و ضروری است. اسلام، نه تنها انسان را وادار نمی کند بدون این که چیزی را باور کرده باشد، جبراً به آن اذعان کند، و نه تنها اعتراف تقلیدی و بدون تحقیق را نمی پذیرد، بلکه از نظر این آیین، حتی کسانی که عقاید اسلامی را باور کرده اند، ولی با

انگیزه های مختلف ، عملاً به آن اذعان نمی کنند ، آزادند و در يك جمله ، ایمان ، اجباری نیست . اسلام با این که آزادی بیان عقیده را به دلیل این که زمینه تکامل انسان است ، تأیید می کند ، مبارزه اساسی با عقاید موهوم را نیز ، به دلیل آزاد سازی اندیشه از بند باورهای نادرست ، واجب می داند . روش اسلام در زدودن عقاید نادرست و غیر علمی از ذهن عموم مردم ، مبارزه تبلیغی است ؛ یعنی تکیه بر دلیل و برهان ، پند و اندرز و مناظره و بحث آزاد . روش اسلام در برخورد با موانعی که سدّ راه آزادی اندیشه باشند ، مبارزه مسلحانه است . اسلام ، وقتی انسان را از بند باورهای نادرست رهانید ، می گوید : «فکر کن و عقیده ای را بر مبنای اندیشه و تحقیق انتخاب نما»؛ و اگر اسلام را بدون فکر بپذیرد ، مورد قبول واقع نمی شود . در اسلام ، بیان عقیده ، آزاد است ؛ ولی جوسازی تبلیغی برای انتقال عقاید نادرست به مردم ممنوع است . طرح مسئله آزادی عقیده در جهان امروز ، عکس العمل اجتماعی به دادگاه های تفتیش عقاید اربابان کلیسا در قرون وسطاست . عقاید دینی ، از دیدگاه گردانندگان سیاست های استکباری و فلاسفه ای که از این سیاست ها الهام می گیرند ، چیزی بیش از يك سرگرمی نیست و حق و باطل ندارد و طرح این آزادی از سوی آنان برای رشد باورهای صحیح نیست ؛ بلکه بدین منظور است که مردم سرگرم باشند تا آنان بهتر به اغراض سیاسی خود دست یابند .

فصل هفتم: آموزش عقیده

ضرورت آموزش عقاید صحیح

فصل هفتم: آموزش عقیده‌هاگر بپذیریم عقاید انسان در اختیار او نیست، چگونه می‌توان عقاید صحیح و سازگار با واقع را به مردم تعلیم داد؟ در پاسخ این سؤال می‌توان گفت که عقاید انسانی، مانند لباس نیستند که هر گاه اراده شد، بتوان آنها را تغییر داد. از سوی دیگر، عقاید غیر علمی، قابل دگرگونی هستند، اما با ریشه کن ساختن ریشه عقاید نادرست و وهم آلود. آموزش عقاید بر اساس تفکر اسلامی، چنین هدفی را دنبال می‌کند، یعنی پس از آزاد ساختن فکر و اندیشه از بندهای تقلید و جایگزین ساختن پژوهش‌های کامل به جای پژوهش‌های ناقص، عقاید موهوم و نادرست، جای خود را به عقاید علمی و صحیح می‌سپارند و چنین امری، نه تنها ممکن است، بلکه دشوار هم نیست.

ضرورت آموزش عقاید صحیح‌پیش از این، روشن ساختیم که عقاید، شیرازه روح و جان انسان را تشکیل می‌دهند و عقاید نادرست، شکل و باطن حقیقی انسان را دگرگون می‌سازند و آن را بیمار می‌کنند و بدین ترتیب، زندگی فردی و اجتماعی اش را از سیر طبیعی، خارج می‌نمایند. آنچه می‌تواند انسان را از این خطر ننگه دارد، شناخت شناسی و آموزش عقاید علمی است. از این رو، این دانش، مهم‌ترین، گران‌بهارترین و ضروری‌ترین دانش‌ها به شمار می‌رود. امام باقر علیه السلام در ضمن

آموزش اجباری

راهنمایی هایی به جابر بن یزید جعفی می فرماید: **إِعْلَمَ أَنَّهُ لَا عِلْمَ كَطَلْبِ السَّلَامَةِ وَلَا سَلَامَةَ كَسَلَامَةِ الْقَلْبِ**. (1) بدان که هیچ دانشی، مانند به دست آوردن سلامت نیست و هیچ سلامتی، چون سلامت دل نیست. آری، هیچ دانشی مانند دانشی که از آن توقع سلامت قلب و روح انسان می رود، نیست؛ چرا که معیار ارزش هر دانش، در خدمتی نهفته است که به انسان و جامعه ارائه می کند و چون علم عقیده شناسی و پالایش عقاید، بیشترین نقش را در سلامت فکر و روح بر عهده دارد، گران بهاترین و ضروری ترین دانش ها برای انسان است.

آموزش اجباری در ماده سیزدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر، آمده است: آموزش و پرورش ابتدایی، باید برای همه اجباری و رایگان باشد. (2) اگر از امضاکنندگان این میثاق پرسیم که «چرا شما با این مصوبه، آزادی را از مردم بی سواد سلب می کنید و چرا نمی گذارید آنان در انتخاب بی سواد، آزاد باشند؟ و دلیل این آموزش اجباری چیست؟»، حتما پاسخ می دهند که حداقل سواد، از ضروریات زندگی انسان است. ما هم این نظر را قبول داریم و پیامبر اسلام، سیزده قرن قبل از تولد پیشنهادکنندگان منشور حقوق بین الملل، طلب علم را بر هر مرد و زن مسلمان، واجب کرده است. (3) ایرادی که ما به این آقایان داریم، این است که چرا فقط سوادآموزی را به دلیل ضروری بودن آن برای زندگی، اجباری می کنند و از

1- تحف العقول: ص 286.

2- راهنمای سازمان ملل متحد: ص 1012 ماده 13 از «میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی».

3- ر. ک: مشکاة الأنوار: ص 236 ح 675.

روش های آموزش عقیده

آموزش عقاید صحیح اصلاً سخن به میان نمی آورند؟ آیا داشتن حداقل سواد، از ضروریات زندگی است؛ ولی عقاید درست که زندگی را در جهت صحیح هدایت می کند، از جمله این ضروریات نیست؟ آیا داشتن عقاید نادرست، برای انسان زیانبارتر است، یا بی سوادی؟ آیا اشخاص بی سواد برای خود و دیگران بیشتر زحمت ایجاد کرده اند، یا افراد باسوادی که دارای عقاید نادرست و کج فکری و انحراف روانی بوده اند؟ حقیقت، این است که اگر منصفانه و بدون در نظر گرفتن مصالح سیاسی، درباره ضروریات زندگی انسان قضاوت کنیم، هیچ چیز برای انسان ضروری تر از سلامت روان نیست؛ زیرا اگر انسان از این سلامت برخوردار نباشد، نه از بدن سالم می تواند بهره ببرد و نه از علم و نه از هیچ چیز دیگر. و همان طور که در کلام امام باقر علیه السلام آمد، دانشی که این سلامت را برای انسان تأمین می کند، از ضروری ترین اموری است که انسان باید بداند. این ضرورت، ایجاب می کند که زمینه آموزش عقاید صحیح، برای همه مردم فراهم شود و این آموزش نیز مانند سوادآموزی، همگانی و اجباری گردد.

روش های آموزش عقیده می توان گفت که به طور کلی، سه روش برای آموزش اصول عقاید، وجود دارد: 1. روش فلاسفه، 2. روش متکلمان، 3. روش انبیای الهی. هر سه طایفه فلاسفه و متکلمان و انبیای الهی، در زمینه اصول عقاید، بحث کرده اند؛ ولی هر يك در تبیین مسائل عقیدتی، روش خاصی دارند. (1)

1- برای آشنایی با روش فلاسفه و متکلمان، ر. ک: مجموعه آشنایی با علوم اسلامی، استاد شهید مرتضی مطهری (درس چهارم از «فلسفه»، مبحث «روش های فکری اسلامی» و درس اول از «علم کلام»).

ویژگی های روش انبیا

1. عمومیت

ویژگی های روش انبیاروش انبیای الهی در تعلیم اصول عقاید، دارای دو ویژگی بسیار مهم و اساسی است که روش فلاسفه و متکلمان، فاقد آنهاست. این دو ویژگی، عبارت است از:

1. عمومیت نخستین ویژگی روش انبیای الهی در آموزش اصول عقاید، این است که همگانی است و عموم اقشار جامعه را فرا می گیرد، بر خلاف روش فلاسفه و متکلمان که قشر خاصی را مورد آموزش قرار می دهد. مخاطب فلاسفه و متکلمان، افراد ویژه ای هستند که زبان و بیان خاص آنان را می فهمند و همه مردم، مخاطب آنان نیستند. به سخن دیگر، فلاسفه و متکلمان، وقتی درباره مسائل عقیدتی بحث می کنند و کتاب می نویسند، مخاطبشان همه مردم نیستند؛ بلکه مخاطب آنان، تنها کسانی هستند که ذوق و آگاهی فلسفی و یا کلامی دارند و در رشته فلسفه یا کلام کار کرده و یا می خواهند کار کنند. از این رو، گفته ها و نوشته های آنان، برای عموم، قابل استفاده نیست. ولی مخاطب انبیای الهی، همه مردم اند. انبیا، معلّم و مربّی عموم انسان ها هستند و همه مردم را در مسائل عقیدتی، به عقل و برهان، رجوع می دهند. مخاطب انبیا، فقط کسانی نیستند که در رشته فلسفه کار کرده، یا می خواهند کار کنند. مخاطب انبیا، تنها کسانی نیستند که ذوق و استعداد علم کلام را دارند. مخاطب انبیا، دانشمندان یا دانشجویان و یا هر قشر خاصی از اقشار مختلف جامعه نیستند؛ بلکه همه اقشار مردم، مخاطب پیامبران خدا هستند. به همین جهت، پیامبران باید به گونه ای سخن بگویند که برای همه قابل استفاده باشد و در زمینه مسائل عقیدتی، باید به گونه ای استدلال کنند که همه مردم بفهمند و برای کلیه اقشار مردم، از دانشمندترین تا بی سوادترین آنها، مفید و قانع کننده باشد.

2 . جامعیت

2 . جامعیتدومین ویژگی روش پیامبران خدا در تعلیم مسائل عقیدتی ، جامعیت است . در روش فلسفی و کلامی ، عقیده ، جدا از عمل ، مورد بحث و بررسی قرار می گیرد . پس مباحث عقیدتی در فلسفه و کلام ، يك سلسله مباحث خشك علمی و خارج از حوزه فعالیت های اجتماعی ، سیاسی و اخلاقی است ؛ ولی در روش انبیای الهی ، مباحث عقیدتی ، جامعیت ویژه ای دارند که در آنها عقیده و عمل ، آمیخته به هم ، مورد بررسی قرار می گیرند . آموزش اصول عقاید با این روش ، در عین این که انسان را با استدلال های عمیق علمی و فلسفی در مسائل مبدأ و معاد آشنا می کند ، چه بسا لطیف ترین مسائل عرفانی را به او تعلیم می دهد و دقیق ترین مسائل اقتصادی ، سیاسی و جامعه شناسی را نیز برای او تشریح می کند .

خلاصه

خلاصه‌آموزش عقیده، عبارت از عرضه تعلیماتی است که باورهای کاذب و غیر علمی را از انسان دور می‌کند و عقاید صحیح و علمی را در او رشد می‌دهد. بدیهی است که این کار، امکان‌پذیر است. علم عقیده‌شناسی، به دلیل این که مانع پیوند خوردن عقاید غیر علمی و نادرست به روان انسان می‌شود، تأمین‌کننده سلامت روان است و از این رو، ارزنده‌ترین علوم است و فراگرفتن آن بیش از هر دانش دیگر برای انسان، ضروری است. ضرورت و نقش بنیادی علم عقیده‌شناسی ایجاب می‌کند که زمینه آموزش این علم برای همگان فراهم شود و آموزش عقاید علمی، همگانی و اجباری گردد. آموزش عقیده، به معنای انتقال عقاید استاد به شاگرد، به صورت تقلیدی نیست؛ بلکه منظور، آموزش بررسی‌های عقیدتی است تا انسان بتواند عقاید صحیح را انتخاب کند. برای آموزش اصول عقاید، سه روش وجود دارد: روش فلاسفه، روش متکلمان، و روش انبیای الهی. ما به دلیل عمومیت و جامعیت روش انبیا، این روش را برگزیده ایم.

بخش دوم : ابزارهای شناخت

اشاره

بخش دوم : ابزارهای شناختفصل یکم : ابزارهای معرفت در انسانفصل دوم : ابزارهای معرفت از نگاه قرآنفصل سوم : قلمرو ابزار شناختفصل چهارم : شناخت های فطریفصل پنجم : نقد نظریه مادّیگرایان

فصل یکم : ابزارهای معرفت در انسان

اشاره

فصل یکم : ابزارهای معرفت در انساناگر معلومات و شناخت های خود را با دقت ریشه یابی کنیم ، خواهیم دید که تمام معارف ما یا از طریق حواس حاصل می شود یا از طریق عقل و یا از طریق قلب . بنا بر این ، می توان گفت که حس و عقل و قلب ، هم راه های شناخت هستند ؛ زیرا انسان از این راه ها با هستی آشنا می شود . و هم ابزار شناخت هستند ، چون انسان با این ابزارها ، هستی را کشف می کند . همچنین می توان گفت این سه منبع شناخت در انسان وجود دارند ؛ زیرا منبع به معنای مرکز و محلّ جوشش است و حس و عقل و قلب _ چنان که توضیح خواهیم داد _ محلّ جوشش شناخت ها و آگاهی های انسان اند . به تعبیر ساده تر ، در وجود انسان سه دریچه برای شناخت وجود دارد که انسان با گشودن هر يك به شناخت ها و آگاهی های ویژه ای دست می یابد . نام دریچه نخست حس ، نام دریچه دوم ، عقل و نام دریچه سوم ، قلب است . مثالی می آوریم : فرض کنید در صحرای پهناوری هستید . در این صحرا اتاقی وجود دارد و شما در آن اتاق قرار دارید . این اتاق ، پنج روزنه ، يك در كوچك و يك در بزرگ دارد . اگر روزنه ها باز شود ، شما بخش کوچکی از صحرا را مشاهده می کنید ، و اگر در كوچك باز شود ، فضای بیشتری را ملاحظه خواهید کرد ، و اگر در

بزرگ باز شود، دید بیشتری خواهید داشت. آن روزنه ها، حواس پنجگانه است، آن در كوچك، عقل است و آن در بزرگ، قلب. کسی که از روزنه های حواس پنجگانه می خواهد به هستی نظر کند، مانند همان کسی است که در آن اتاق، از آن روزنه های كوچك، می خواهد صحرای پهناور را مشاهده کند، که جز فضای بسیار محدود و اندکی از صحرای بی کران هستی را نخواهد دید، و تنها آن مقدار از هستی را می بیند و می شناسد که این روزنه ها به او اجازه می دهد؛ ولی ماورای روزنه محسوسات برای او قابل شناخت نیست. و کسی که از دریچه عقل به صحرای بی پایان هستی می نگرد، مانند آن شخص است که از در كوچك اتاق صحرا را مشاهده می کند. گرچه افق دید او وسیع تر از شخص اول است و ماورای محسوسات برای او قابل شناسایی است، ولی در هر حال، شناخت او از هستی منحصر است به آنچه در برابر دریچه عقل او قرار دارد و ماورای این دریچه برای او قابل شناسایی نیست. و کسی که از دریچه قلب به صحرای بی نهایت هستی می نگرد، مانند آن کسی است که در برابر در بزرگ اتاق _ که مشرف به بخش وسیعی از بیابان است _، ایستاده است. وی هر چند همه بیابان بی پایان هستی را نمی تواند ببیند، ولی بیشترین شناخت را از آن دارد و فضای دید او قابل مقایسه با فضای دید شخص اول و دوم نیست. دریچه های اتاق، نه با هم ارتباطی دارند و نه با کسی که از این دریچه ها به فضای خارج می نگرد؛ ولی دریچه های شناخت، هم با یکدیگر ارتباط دارند و هم با انسان؛ بلکه در واقع چیزی جدا از حقیقت انسان نیستند.

روزنه های حس

بنا بر این، ما می خواهیم اثبات کنیم که در وجود انسان، سه مرکز برای شناخت وجود دارد و تفاوت نمی کند که ما این مراکز را منابع شناخت یا دریچه های شناخت یا ابزار شناخت و یا راه های شناخت بنامیم. بحث را از نخستین منبع شناخت، یعنی روزنه های حس، آغاز می کنیم.

روزنه های حسحواس پنجگانه، 1 روزنه هایی هستند که ابتدایی ترین و سطحی ترین شناخت ها از هستی را برای انسان ایجاد می کنند. چنانچه هر يك از این روزنه ها مسدود شود، شناخت ویژه آن از انسان سلب می گردد. سخن معروفی است که «من فقد حسّاً فقد علماً»؛ (1) یعنی کسی که حسّی را از دست دهد، علمی را از دست داده است. مثلاً اگر کسی چشم نداشته باشد و کور مادرزاد باشد، علوم و ادراکات و شناخت هایی را که ویژه حس بینایی است، نمی تواند داشته باشد. او نمی تواند دریابد «رنگ» یعنی چه؟ و زیبایی و زشتی چه مفهومی دارد؟ و نیز کسی که از آغار تولد حسّ شنوایی ندارد، مفهوم آوازه ها و صداهای زیبا و زشت را نمی تواند درك کند. همچنین کسی که فاقد حس شامّه است بویها برای او نامفهوم است. و کسی که فاقد حس ذائقه است مزه ها برای او معنا ندارد. و بالاخره کسی که حس لامسه ندارد تفاوتی میان نرمی و زبری نمی تواند بگذارد.

1- ابن عربی در کتاب تفسیر خود (تفسیر القرآن الکریم: ج 1 ص 56) این سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است.

منبع عقل

عقل چیست؟

منبع عقلدومین منبع شناخت در وجود انسان عقل است. عقل دریچه ای است که انسان از طریق آن با فضای گسترده تر و عمیق تری از فضای حسی آشنا می شود. در بررسی این منبع به دو پرسش باید پاسخ گفت: پرسش اول این که: عقل چیست و چگونه تعریف می شود؟ پرسش دوم این که: شناخت های عقلی چیست و کدام شناخت از طریق عقل برای انسان حاصل می شود؟

عقل چیست؟ به این پرسش دو پاسخ می توان داد: پاسخ اول این که: هر کس عاقل است می داند که عقل چیست، هر چند نتواند آن را به زبان علمی تعریف کند. در بسیاری از موارد انسان چیزی را می داند، ولی تعریفش را به زبان علمی نمی داند. شما از هر کس بپرسید که آیا می داند «نور» چیست، می گوید: «آری! مگر می شود کسی نور و روشنایی را نشناسد؟!»؛ ولی اگر بخواهید که نور را به زبان علمی تعریف کنند، جز افراد معدودی نمی توانند. از هر کس بپرسید که: می دانی «آب» یعنی چه؟ می گوید: «آری! مگر می شود کسی مفهوم آب را نداند؟!»؛ ولی اگر به او بگویند آب را تعریف کن، تنها افراد خاصی می توانند آب و ترکیبات آن را تعریف کنند. در مورد تعریف عقل نیز مسئله همین طور است. هر عاقلی، عقل را می شناسد، هر چند تعریف آن را به زبان علمی نداند. آری آن کس که عاقل نیست، نه مفهوم عقل را می داند و نه تعریف آن را. می گویند: دیوانه ای بر لب جویی خوابیده بود و با دهان از آب جوی می خورد. یکی به او گفت که خوابیده از جوی آب مخور که عقلت کم می شود!

تعریف عقل**مرکز اندیشه****اندیشه چیست؟**

دیوانه برخاست و گفت: اول به من بگو که عقل چیست؟!

تعریف عقلو اما تعریف عقل به زبان علمی؛ در این مورد لازم است حوصله بیشتری داشت و این مسئله را با تأمل و ژرف نگری مورد مطالعه قرار داد. عقل عبارت است از مرکز فکر و اندیشه، و از ویژگی های آن، ترکیب، تجزیه، تجرید، انتزاع، تعمیم و تعمیق مفاهیم ذهنی است. تعریف عقل، با این فشردگی، کمی برای ذهن سنگین است. لذا این تعریف را باز می کنیم تا درک آن ساده و آسان گردد.

مرکز اندیشه هر کس در وجود خود مرکز و جایگاهی را احساس می کند که مجموعه تفکرات (اندیشه های) او در آن جایگاه تولید می شود. این مرکز، ذهن یا عقل نامیده می شود، و شما می توانید هر نام دیگری را برای آن انتخاب کنید. بنا بر این در مبحث شناخت، هر جا واژه «عقل» را به کار می بریم، مقصودمان مرکز شعور و شناخت های انسان است؛ البته نه مطلق شناخت ها، بلکه شناخت هایی که از طریق تفکر (اندیشیدن) برای انسان حاصل می شود.

اندیشه چیست؟ تفکر و یا اندیشه عبارت از کار و مسؤولیتی است که در نظام آفرینش به عهده «عقل» نهاده شده است. این کار و مسؤولیت را تحت عنوان «وظایف عقل»، مورد بررسی قرار می دهیم. با تبیین وظایف عقل، پاسخ دومین پرسشی که در آغاز این بحث مطرح شد (یعنی پرسش از انواع شناخت های عقلی) نیز معلوم می شود.

وظایف عقل

ترکیب مفاهیم حسی

وظایف عقلاین وظایف، عبارت اند از: ترکیب، تجزیه، تجرید، انتزاع، تعمیم و تعمیق مفاهیم ذهنی. این وظایف را به طور جداگانه تشریح می کنیم:

ترکیب مفاهیم حسی یکی از وظایف عقل، ترکیب مفاهیم حسی است؛ یعنی عقل، مفاهیمی را که به وسیله حس به مرکز ذهن منتقل می شود، با هم ترکیب می کند و از ترکیب و به هم پیوستن آنها مفهوم جدیدی می سازد که از راه حس، به ذهن، منتقل نشده است. به سخن دیگر، یکی از کارهای عقل، این است که با آمیختن شناخت های حسی، شناخت های ذهنی و عقلی می سازد. شما کوه دماوند را می بینید و طلا را هم مشاهده می کنید. حس بینایی، مفهوم کوه دماوند و مفهوم طلا را به مرکز ذهن، منتقل می کند. پس از انتقال این دو مفهوم به ذهن، ذهن، شروع به فعالیت می کند و مفهوم سومی تولید می نماید به نام «کوه طلا» که این مفهوم، از طریق حس به ذهن، منتقل نگردیده؛ بلکه محصول خود ذهن و مرکز شعور و ادراک انسان است. تولید مفهوم سوم، کار عقل است، نه کار حس. کار حس فقط انتقال مفاهیم خارج از ذهن به داخل ذهن است: چشم، تصاویر اشیا را به ذهن منتقل می کند. گوش، مفهوم صداها را به ذهن می رساند؛ و همچنین سایر حواس پنجگانه. بنا بر این کار حس، شبیه کار دوربین عکاسی است که فقط می تواند تصاویر موجودات خارج را به داخل دوربین منتقل و بر روی فیلم منعکس کند. ولی آمیختن این تصاویر و ساختن تصویر جدید، از عهده حس ساخته نیست، بلکه ذهن و عقل است که قدرت ترکیب و آمیختن این تصاویر و ساختن تصویر و

تجزیه مفاهیم حسی

مفهوم جدید را داراست .

تجزیه مفاهیم حسی دیگر از کارها و وظایف عقل ، تجزیه مفاهیم حسی است ؛ یعنی ذهن می تواند مفاهیمی را که از طریق حواس به صورت مرکب به آن منتقل شده است ، تجزیه کند و با جداسازی اجزای آن مفاهیم ، شناخت های جدیدی تولید نماید که از راه حس به ذهن منتقل نشده است . تلویزیونی که در اطاق شماس است يك مجموعه مرکب از اجزای مختلف است . شما تلویزیون را می بینید و از راه حس بینایی ، مفهوم این مجموعه مرکب وارد ذهن شما می شود . پس از این که این مفهوم وارد ذهن شما شد ، ذهن شروع به کار می کند . به آن بگویید : شیشه تلویزیونی که در توست از آن جدا کن و در يك طرف خود نگهدار . می بینید شیشه تلویزیون ذهنی از آن جدا شد و به يك طرف رفت . به او بگویید : آنچه پیچ و مهره و سیم در تلویزیون است از هم جدا کن و هر يك را جدا از دیگری در خود جای بده . می بینید که قطعات مختلف تلویزیون در ذهن شما از هم جدا می شود . این عمل ذهن ، یعنی جداسازی مفاهیم حسی ، در مبحث شناخت شناسی «تجزیه» نامیده می شود . تجزیه مفاهیم هم ، مانند ترکیب آنها ، کار حس نیست . حس فقط می تواند مفهوم تلویزیون را به ذهن منتقل کند ، ولی نمی تواند پس از انتقال این مفهوم به ذهن ، آن را تجزیه نماید . آری ، خود شما می توانید تلویزیون عینی را تجزیه کنید و اجزای مختلف آن را از هم جدا نمایید و پس از این که تلویزیون را تجزیه کردید ، حس می تواند تصویر همان اجزای جدا شده را عیناً به ذهن منتقل کند ، ولی در این صورت هم ، دقیقاً شما تلویزیون را تجزیه کرده اید و حس بینایی در تجزیه مفهوم

تجريد مفاهيم حسی

تلویزیون، عملی انجام نداده است.

تجريد مفاهيم حسییکی دیگر از وظایف عقل، تجريد مفاهيم حسی است. تجريد یعنی برهنه کردن. یکی از کارهایی که ذهن انجام می دهد این است که مفاهيم حسی را مجرد و برهنه می کند؛ اما از چه چیز؟ و چگونه؟ ذهن می تواند مفاهيم حسی را از خصوصیات برهنه کند. بدین ترتیب که هر چه را موجب تشخص و تعیین مفهوم حسی است، از آن جدا می کند و با این عمل جداسازی، از مفاهيم جزئی حسی، مفاهيم کلی عقلی تولید می نماید. برای این که چگونگی تجريد و برهنه سازی مفاهيم حسی از خصوصیات، کاملاً روشن شود، هم اکنون شما به ذهن خود دستور دهید که این عمل را به این ترتیب انجام دهد: ابتدا شخصی را فرضاً به نام حسن، در ذهن خود مجسم کنید. این حسن آقا که در ذهن شماست، يك مفهوم حسی است؛ یعنی شناختی است که از راه حس به ذهن شما منتقل شده است. حالا خصوصیات حسن آقا را از او بگیرید؛ یعنی به ذهن خود بگویید که لباس هایش را درآور و او را از لباس مخصوص خود برهنه کن؛ پس از آن، خصوصیت شکل او را از او جدا کن؛ سپس رنگ او را از او بگیر؛ و بعد از آن، این خصوصیات را که پسر کیست یا پدر کیست، اسمش چیست، کی به دنیا آمده و کجا زندگی می کند؛ و بالاخره حسن آقا را از هر خصوصیتی بجز انسان بودن، برهنه کن. پس از این که عمل تجريد به طور کامل انجام شد و حسن آقا از همه خصوصیات کاملاً لخت و برهنه شد، يك مفهوم کلی در ذهن باقی می ماند و آن عبارت است از: «انسان». انسان مفهومی کلی است؛ مفهومی است که هم بر حسن آقا تطبیق می کند و هم بر حسین آقا و هم بر دیگران، و بالاخره بر همه انسان های گذشته و آینده.

این عمل، یعنی تجرید و برهنه سازی مفاهیم حسی از خصوصیت ها، کاری است که تنها از عهده ذهن و عقل برمی آید. حس، فقط می تواند حسن آقا را با تمام خصوصیت هایی که دارد، به ذهن منتقل کند، ولی جداسازی خصوصیات از مفهوم حسی و تولید مفهوم کلی، کار حس نیست، بلکه کار ذهن است. تا این جا سه وظیفه از وظایف پنجگانه عقل را تشریح کردیم: اول ترکیب یعنی به هم پیوستن مفاهیم حسی، دوم تجزیه یعنی جداسازی مفاهیم حسی، و سوم تجرید یعنی برهنه سازی مفاهیم حسی. عقل دو وظیفه بسیار مهم دیگر هم دارد: یکی تعمیم، یعنی گسترش مفاهیم حسی؛ دیگری تعمیق یعنی عمق دادن و ژرف نمودن مفاهیم حسی و این وظیفه، مهمترین وظیفه عقل است. و چون این دو وظیفه را در مباحث آینده توضیح خواهیم داد، برای جلوگیری از تکرار، تبیین این دو وظیفه را به بعد موکول می کنیم. در پایان این قسمت از مباحث منابع شناخت، توجه شما را به حدیثی دقیق و جالب در مورد وظایف عقل جلب می نمایم. هشام بن حکم یکی از شاگردان ممتاز امام صادق علیه السلام بود و در رشته اصول عقاید، تخصصی داشت. هشام نقل می کند که یکی از مادی گرایان معاصر حضرت صادق علیه السلام به نام ابو شاکر دیصانی، آمده بود و با امام بحث می کرد. ضمن گفتگو، سخن به مسئله منابع شناخت رسید. ابو شاکر گفت: تنها دریچه شناخت، حس است و انسان، تنها از راه حس و روزنه های حواس پنجگانه می تواند به صحرای پهناور هستی بنگرد؛ درست مانند شخصی که در صحرا در اتاقی محبوس است (اتاقی که در آغاز بحث مطرح کردیم که پنج روزنه و یک دریچه کوچک و یک دریچه بزرگ دارد) و می گوید: «از آن دریچه چیزی را نمی شود دید و از آن درب بزرگ هم

نمی توان به صحرا نگریت؛ تنها راه مشاهده صحرا این پنج روزنه و یا سوراخ است». ابو شاکر نیز در مورد شناخت صحرای بی نهایت هستی به همین گونه سخن می گفت: او مدعی بود این که الهیون می گویند: «عقل یکی از منابع شناخت است و در کنار منبع حس قرار دارد و انسان از طریق این منبع می تواند با يك سلسله از حقایق هستی که قابل ادراك با حس نیست آشنا شود»، دروغ است؛ زیرا برای رؤیت و شناخت صحرای بیکران هستی فقط يك راه وجود دارد، و آن هم حس است. و اصولاً راهی به نام عقل و یا شاه راهی به نام قلب، برای مشاهده و شناخت این صحرا در انسان وجود ندارد. امام صادق علیه السلام در پاسخ ابو شاکر سخن دقیق و جالبی فرمود که متن آن چنین است: ذَكَرْتُ الْحَوَاسَّ الْخَمْسَ وَهِيَ لَا تَنْفَعُ شَيْئاً بَغَيْرِ دَلِيلٍ كَمَا لَا يَقْطَعُ الظُّلْمَةُ بِغَيْرِ مِصْبَاحٍ. (1) حواس پنج گانه را به عنوان تنها منبع شناخت ذکر کردی، در صورتی که این حواس بدون راهنمایی (عقل) هیچ نقشی در شناخت برای انسان نمی تواند داشته باشد، همان طور که تاریکی بدون چراغ برطرف نمی شود. به زبان ساده تر، امام علیه السلام در این پاسخ ابو شاکر می فرماید: این ادعا که تنها راه شناخت، حس است و انسان فقط از روزنه های تنگ و بسیار محدود حواس پنجگانه می تواند به هستی بنگرد، صحیح و منطقی نیست؛ زیرا حتی شناختی که از راه حواس برای انسان حاصل می شود، نیازمند به دلالت و راهنمایی عقل است، و به عبارت دیگر بدون این راهنمایی، حتی شناخت های حسی هم امکان پذیر نیست. این همان نکته ای است که قبلاً به آن اشاره شد که دریچه های

منبع قلب

تعریف قلب

شناخت در وجود انسان، مرتبط با هم عمل می‌کنند، نه جدا و مستقل از یکدیگر. امام برای توضیح این معنی که حس بدون ارتباط با عقل، و شناخت‌های عقلی بدون شناخت‌های حسی امکان‌پذیر نیست، مثال بسیار مناسبی می‌آورند. می‌فرمایند: همان‌طور که تاریکی بدون چراغ برطرف نمی‌شود، حس هم بدون عقل نمی‌تواند نقشی در شناخت داشته باشد. برای این که انسان در تاریکی بتواند چیزی را ببیند و بشناسد، به دو چیز نیاز دارد: یکی چشم و دیگری نور. اگر چشم باشد و چراغ نباشد، یا چراغ باشد و چشم نباشد، دیدن ممکن نیست. این حدیث می‌گوید: همان‌طور که چشم بدون چراغ نقشی در شناخت نمی‌تواند ایفا کند، حس بدون عقل نیز نقشی در شناخت ندارد. نور عقل باید به چشم حس کمک کند تا بتواند ببیند. چگونگی کمک‌رسانی عقل به حس در مباحث آینده ضمن پاسخ به نظریه مادّیگرایان تشریح خواهد شد.

منبع قلبسومین منبع شناخت در وجود انسان قلب است. قلب، دروازه‌ای است که انسان از طریق آن به نحو گسترده‌تر و عمیق‌تر از فضای حسی و عقلی با جهان هستی آشنا می‌شود. مسائلی که در بررسی و آشنایی با این منبع لازم است مورد بحث قرار گیرد، عبارت است از: تعریف قلب، تبیین شناخت‌های قلبی و تفاوت میان شناخت‌های قلبی و عقلی.

تعریف قلبواژه «قلب» که در فارسی به «دل» ترجمه می‌شود، سه معنا دارد، و بنا بر این به

سه گونه می توان آن را تعریف و تفسیر کرد . معنای اول «قلب» ، عبارت از «تلمبه خانه خون» است . بر اساس این معنا ، اگر بخواهیم قلب را تعریف کنیم ، باید بگوییم : قلب ، عبارت از عضوی صنوبری شکل است که در سمت چپ قفسه سینه قرار دارد و وظیفه آن رساندن خون به تمام بدن است . معنای دوم «قلب» ، عبارت از «عقل» است ؛ یعنی مرکز اندیشه که به عنوان دومین منبع شناخت ، مورد بحث و بررسی قرار گرفت . امام کاظم علیه السلام ، ضمن نصایحی به یکی از شاگردان خود به نام هشام بن حکم می فرماید : یا هشامُ ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ» . (1) ای هشام ! خداوند متعال در کتاب خود می فرماید: «به راستی که در آنچه مطرح شد ، یادآوری است برای کسی که دارای قلب باشد. سپس امام توضیح می دهند که منظور از قلب در آیه کریمه ، عقل است . (2) یعنی کسی که اندیشه و عقل داشته باشد و بتواند درباره آنچه خداوند متعال فرموده است بیندیشد ، قطعاً متنبه و متذکر می شود و از راه خطایی که رفته است ، باز می گردد . معنای سوم قلب عبارت از مرکز شناخت ها و آگاهی هایی است که نه حسی است و نه عقلی ، بلکه از عمق وجود انسان به طور ناخود آگاه می جوشد . انسان علاوه بر شناخت های حسی که از راه حواس پنجگانه برای او حاصل می شود ، و شناخت های عقلی که از راه اندیشه و فکر به وجود می آید ، یک

1- ب.ق: آیه 37 .

2- .الكافی: ج 1 ص 16 ح 12 .

معنای قلب در مبحث شناخت

سلسله شناخت‌هایی را در وجود خود می‌یابد که این شناخت‌ها نه حسّی است و نه عقلی؛ به این معنا که نه منبع حس می‌تواند این شناخت‌ها را تولید کند و نه منبع عقل، مانند: علاقه به فرزند، رحم و عطوفت، بی‌رحمی و قساوت، و... هر انسان بالغ و سالمی در وجود خود به فرزند احساس علاقه می‌کند. آیا این احساس از راه چشم و یا گوش و یا قوه لامسه و ذائقه و شامه به او منتقل شده؟ یا از راه عقل و اندیشه به این احساس رسیده است؟ پاسخ قطعاً منفی است. مهر و عشق، چیزی نیست که بتوان آن را به وسیله حواس پنجگانه شناخت و یا از راه اندیشه و تدبیر به آن رسید؛ بلکه نوعی تجربه درونی است که جز شخص علاقه‌مند و عاشق، کسی نمی‌داند که عشق چیست. وقتی انسان منظره جان‌خراشی را می‌بیند، چشم او نمی‌سوزد، و نیز هیچ‌یک از حواس پنجگانه او احساس سوزش نمی‌کند، مغز و عقل و اندیشه او هم نمی‌سوزد؛ ولی احساس می‌کند که دلش می‌سوزد. وقتی انسان از کسی متنفر است، حواس پنجگانه او احساس تنفر نمی‌کند، عقلش هم احساس تنفر نمی‌کند؛ بلکه دلش احساس تنفر می‌نماید. جایگاه مهر و محبت، جایگاه کینه و نفرت، جایگاه رحم و شفقت، و به طور کلی، مرکز همه شناخت‌های غیر حسّی و کلیّه عواطف و احساسات درونی، «قلب» و یا دل آدمی است.

معنای قلب در مبحث شناخت‌بنابر آنچه ذکر شد، کلمه «قلب» سه معنا دارد که در هر سه معنا نیز به کار می‌رود. معنای اول: تلمبه‌خانه خون؛ معنای دوم: مرکز تفکر و تدبیر؛ و معنای سوم: مرکز شناخت‌های غیر حسّی و غیر عقلی. در مبحث شناخت، هر جا که «قلب» به عنوان یکی از منابع شناخت در کنار «عقل» و «حس» مطرح می‌شود، مقصود، معنای سوم (یعنی مرکز شناخت‌های

فرق شناخت های عقلی و قلبی

الف _ تفاوت در مرکز رابطه

غیر حسّی و غیر عقلی) است . ولی نکته ای که در این جا باید به آن توجه داشت ، این است که در قرآن کریم ، کلمه «قلب» معمولاً در مورد منبع دوم شناخت (یعنی عقل) ، به کار رفته است که در این باره بعداً بیشتر توضیح خواهیم داد .

فرق شناخت های عقلی و قلبی تا این جا معنای قلب و مقصود از شناخت های قلبی مشخص شد . اکنون باید دید که فرق میان شناخت های عقلی و قلبی چیست ؟ با قدری تأمل معلوم می شود که شناخت های عقلی و شناخت های قلبی ، با یکدیگر دو تفاوت دارند : یکی تفاوت در مرکز رابطه و دیگری تفاوت در نحوه شناخت .

الف _ تفاوت در مرکز رابطه نخستین تفاوت میان شناخت های عقلی و شناخت های قلبی ، تفاوت در مرکز رابطه است . به این معنی که شناخت های عقلی نوعی رابطه با مغز دارد ، و شناخت های قلبی نوعی رابطه با قلب به معنای اول (یعنی تلمبه خانه خون) . در این مورد ، از امام صادق علیه السلام ، نقل شده است که فرمود : **مَوْضِعُ الْعَقْلِ الدِّمَاعُ ، وَالْقَسْوَةُ وَالرَّقَّةُ فِي الْقَلْبِ . (1)** جایگاه عقل مغز است ، و قساوت و رقّت در دل جای دارند . همان طور که در این روایت آمده است ، میان شناخت های عقلی و مغز و همچنین میان شناخت های قلبی و قلب (به معنای تلمبه خانه خون) ، رابطه ویژه ای وجود دارد ، و این رابطه را هر کس در وجود خود احساس می کند .

البته نمی خواهیم بگوییم که مغز، منبع شناخت های عقلی است و تلمبه خانه خون هم منبع شناخت های قلبی. آنچه ما درباره فرق میان شناخت عقلی و قلبی می گوییم (و هر کس هم می تواند مدّعی ما را در خود آزمایش کند)، این است که شناخت های عقلی با مغز، و شناخت های قلبی نیز با قلب، ارتباط دارند. شما وقتی منظره زیبایی را می بینید و یا خبر خوشی را می شنوید، نمی گوئید چشمم یا گوشم شاد شد. نمی گوئید مغزم شاد شد. نمی گوئید عظم شاد شد؛ واقعا هم در چشم و یا گوش و یا مغز احساس شادی نمی کنید؛ بلکه می گوئید دلم شاد شد، و واقعا هم دل در این موارد، حالت خاصی _ که شادی نام دارد _ پیدا می کند. اگر هم بگوئید چشمم روشن شد، اشاره به همین شادی قلب است، و گرنه چشم شما احساس نور بیشتری نمی کند. به عکس، وقتی که منظره جانخراشی را می بینید و یا خبر ناگواری را می شنوید، نمی گوئید چشمم سوخت یا گوشم آتش گرفت و یا مغزم سوخت؛ واقعا هم در چشم یا گوش و یا مغز خود احساس سوزش نمی کنید؛ بلکه می گوئید دلم سوخت و واقعا هم در دل، احساس سوزش می کنید که بالا رفتن ضربان قلب و فشارخون و ابتلا به دردها و بیماری های قلبی در چنین مواردی، از نشانه های این امر است. عاشق، در دل، احساس عشق و علاقه به معشوق می کند، نه در چشم و گوش و مغز. کسی هم که نسبت به دیگری کینه و نفرت دارد، در دل، احساس کینه و نفرت می کند، نه در حواس پنجگانه و عقل خود. همچنین وقتی شما می خواهید چیزی را به یاد بیاورید، یا مسئله مشکلی را حل کنید، می گوئید: «به مغزم فشار می آورم؛ شاید یادم بیاید» یا «به مغزم فشار می آورم؛ بلکه بتوانم مسئله را حل کنم». و احیانا ناخود آگاه در این موارد دست به پیشانی و یا سر خود می زنید. همچنین وقتی یادتان آمد و یا مسئله حل شد،

ب_ تفاوت در نحوه شناخت

نمی گوئید : «به قلبم فشار آوردم تا یادم آمد ، یا مسئله را حل کردم» ، بلکه می گوئید : «به مغزم یا سرم فشار آوردم» و به همین دلیل است که پس از آن به سردرد یا خستگی مغز دچار می گردید . بنا بر این ، تردیدی نیست که نوعی رابطه میان مغز و شناخت های عقلی ، و قلب و شناخت های قلبی وجود دارد . ولی همان طور که اشاره شد ، این رابطه چنان نیست که مغز و یا تلمبه خانه خون ، منبع و تولید کننده شناخت های عقلی و یا قلبی باشد ، بلکه چیزی که نهایتاً در تبیین این رابطه می توان گفت این است که مغز و یا قلب جایگاه شناخت های عقلی و قلبی است ؛ همان طور که در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل کردیم ، مغز به عنوان جایگاه عقل و قلب به عنوان جایگاه عطوفت و قساوت ، ذکر شده اند . تعبیر «جایگاه شناخت» از مغز و قلب ، تعبیر دقیق و درستی است ، ولی نکته ای که در این زمینه باید به آن توجه داشت ، این است که جایگاه يك چیز و تولید کننده آن همیشه یکی نیست؛ ممکن است مکانی جایگاه چیزی باشد ولی تولید کننده آن نباشد ، مثل پمپ بنزین که جایگاه بنزین است ، ولی تولید کننده آن نیست . در مسئله مورد بحث هم مغز و قلب جایگاه شناخت های عقلی و قلبی هستند ، ولی تولید کننده آن ها نیستند . امید است که در مبحث «معاد» درباره تولید کننده اصلی شناخت های عقلی و قلبی یعنی «روح» بتوانیم به طور مشروح بحث نماییم .

ب_ تفاوت در نحوه شناختدومین فرق شناخت های عقلی و قلبی ، تفاوت در نوع شناخت است . شناخت های عقلی مساوی است با علم و دانستن ، و شناخت های قلبی مساوی است با وجدان کردن و یافتن . بنا بر این ، نحوه شناخت در شناخت های عقلی و قلبی تفاوت می کند . يك

وقت انسان چیزی را می داند و يك وقت چیزی را وجدان می کند و در خود می یابد . شما هم اکنون می توانید تفاوت میان شناخت های عقلی و قلبی را در خود آزمایش کنید . تصمیم بگیرید از جا برخیزید و به پشت بام خانه بروید . به محض این که این تصمیم برای شما حاصل شد ، عقل می گوید برای رفتن به پشت بام باید از پله های ساختمان و یا نردبان بالا رفت . این شناخت ، شناخت عقلی است . در همین جا توجهی به قلب خود کنید . آیا در آن محبت و علاقه به فرزند می یابید یا خیر؟ بدون تردید فرزند داشته باشید یا نه ، علاقه به فرزند و بقای نسل را در دل خود می یابید . این شناخت ، شناخت قلبی است . در مورد اول نیاز به نردبان را برای رفتن به پشت بام می دانید ، ولی در مورد دوم ، نیاز به فرزند را در وجود خود می یابید . از این رو ادراك اول علم و دانستن است و ادراك دوم وجدان و یافتن . تا این جا منابع شناخت در وجود انسان مورد بحث و بررسی قرار گرفت و اثبات شد که در انسان سه منبع و مرکز برای شناخت وجود دارد و تمام علوم و معارف انسان به یکی از این منابع منتهی می شود . در فصل دوم می خواهیم نظر اسلام را درباره این منابع مطرح نماییم .

خلاصه

خلاصه‌دهنده وجود انسان سه وسیله برای شناخت وجود دارد که بازگشت آگاهی های انسان به یکی از آنهاست. این منابع عبارت است از: حس، عقل و قلب. نخستین ابزار شناخت در انسان حواس پنجگانه است. هر يك از حواس، شناخت ویژه ای به انسان می دهد که با فقدان آن حس، آن شناخت امکان پذیر نیست. دومین ابزار شناخت در انسان عقل است. عقل عبارت از مرکز شعور و ادراکی است که وظیفه آن ترکیب، تجرید، انتزاع، تعمیم و تعمیق مفاهیمی است که از طریق حواس به آن منتقل می شود. حس و عقل، تنها در ارتباط با یکدیگر قادر به انجام وظیفه خود هستند و هیچ يك بدون دیگری نمی تواند نقش خود را در تولید شناخت ایفا نماید. سومین ابزار شناخت در انسان قلب است. کلمه قلب در سه معنا به کار می رود: 1. تلمبه خانه خون؛ 2. مرکز فکر و اندیشه؛ 3. مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی. ولی در مباحث شناخت شناسی، هر جا که قلب در کنار عقل مطرح شود، مقصود معنای سوم است. شناخت های عقلی و قلبی دو تفاوت دارند: یکی در مرکز رابطه و دیگر در نحوه شناخت. مرکز شناخت های عقلی، مغز است و مرکز شناخت های قلبی، قلب (به معنای اول). شناخت عقلی، علم و دانستن است و شناخت قلبی، وجدان کردن و یافتن.

فصل دوم : ابزارهای معرفت از نگاه قرآن

شناخت های حسی و عقلی در قرآن

فصل دوم: ابزارهای معرفت از نگاه قرآن چند در قرآن و احادیث اسلامی مطلبی با عنوان راه ها یا منابع و یا ابزار شناخت مطرح نشده است، ولی مسایلی که در زمینه شناخت ها و ادراکات انسان در قرآن و حدیث آمده است، به طور روشن، دیدگاه قرآن را در این مورد مشخص می نماید.

شناخت های حسی و عقلی در قرآن منابع حس و عقل و نقش آنها در ادراکات و معارف و آگاهی های انسان، در آیه 78 سوره نحل، به وضوح، مطرح شده است: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج ساخت در حالی که هیچ نمی دانستید، و برای شما گوش و چشم و عقل آفرید، شاید که قدردانی کنید». از این بیان قرآن کریم معلوم می شود که از نظر این کتاب آسمانی، انسان در هنگام تولد، عاری از هر گونه معرفت و شناختی که بعدها در این جهان تحصیل می کند، پا به عرصه وجود می گذارد، ولی آفریدگار هستی ابزارهایی به او عنایت کرده است که با به کار گرفتن آنها، به تدریج شناخت و آگاهی کسب می کند. این ابزارها عبارت است از: گوش، چشم و فؤاد. چشم و گوش ابزارهای

شناخت های حسی ، و فؤاد ابزار شناخت های عقلی است . بنا بر این ، از دیدگاه قرآن کریم ، حس و عقل ، هر دو ، در شناخت حقایق هستی نقشی بنیادی دارند . آیه مذکور دو مطلب اساسی را در مورد شناخت شناسی مطرح کرده است : یکی این که انسان پیش از تولد هیچ يك از شناخت های حصولی پس از تولد را ندارد . دومین مسئله ای که در آیه مورد بحث مطرح شده است ، مسئله ابزار شناخت است که تحت عنوان «سمع» و «أبصار» و «افئده» آمده است . «سمع» به معنای گوش ، و «ابصار» جمع «بصر» به معنای چشم ها ، و «افئده» جمع «فؤاد» به معنای مرکز تفکر و اندیشه است . بنا بر این ، از دیدگاه قرآن کریم ، هم حس و هم عقل در کسب معلومات و شناخت های انسان نقش بنیادی و تعیین کننده دارند . در این جا تذکر چند نکته ضروری است . نکته اول در مورد معنای کلمه «فؤاد» است . در المنجد کلمه «فؤاد» چنین معنا شده است : الفؤاد ، جمع أفئدة: القلب ، وربما أُطلق على العقل. (1) فؤاد جمع آن افئده ، به معنای قلب است و در برخی از موارد به معنای عقل می آید. بنا بر این کلمه فؤاد ، هم در معنای قلب به کار می رود و هم در معنای عقل . نکته قابل توجه این است که در آیه مورد بحث (آیه 78 سوره نحل) به قرینه صدر آیه «لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» کلمه فؤاد در مورد مرکز تعقل و تعلم به کار رفته است . نکته دوم این که قرآن کریم در آیه مذکور تنها دو حس از حواس پنجگانه را نام برده است و اشاره ای به نقش سایر حواس در معلومات انسان نکرده است ؛

به این دلیل که اکثر قریب به اتفاق معارف و شناخت های انسان از راه چشم و گوش حاصل می شود و شناخت هایی که از راه سایر حواس به ذهن منتقل می شود، از چند شناخت بسیار اندک و محدود تجاوز نمی کند. شما هم اکنون می توانید به بایگانی ذهن خود مراجعه کنید و معلوماتی را که از راه چشم و گوش به این بایگانی وارد شده، با شناخت هایی که از طریق سایر حواس به دست آمده است مقایسه کنید؛ خواهید دید که معلومات سمعی و بصری، قابل شماره نیست، در حالی که معلومات سایر حواس، محدود می شود به شناخت چند مزه و چند بو و شناخت سرما و گرما و نرمی و زبری. سومین نکته در آیه مورد بحث، تقدم ذکر حس شنوایی بر حس بینایی است. راستی چرا فرموده است: «جعل لكم السمع والأبصار» و فرمود: «جعل لكم البصر والأسماع»؟ این تقدم، احتمالاً از آن جهت است که نقش حس شنوایی در شناخت بیش از نقش حس بینایی است. و به همین دلیل، ممکن است که کسی فاقد بینایی باشد و به مرتبه والایی از علم و دانش برسد، کما این که در میان فلاسفه و دانشمندان بزرگ جهان، افراد بسیاری یافت می شوند که کور بوده اند؛ ولی کسی را نمی توان یافت که مادرزاد کر باشد و دانشمند شود. این، نشان می دهد که نقش حس شنوایی در تولید شناخت بیش از حس بینایی است. علاوه بر آیه 78 سوره نحل که در آن، منبع عقل به عنوان یکی از منابع شناخت مطرح شده است و شرح آن گذشت، دو دسته دیگر از آیات و احادیث اسلامی، منبع بودن عقل برای شناخت را تأیید می کند: دسته اول، آیات و احادیثی که مردم را به تعقل، تدبیر، تفکر و تقه دعوت می کند. این آیات و احادیث دلالت بر این دارد که در وجود انسان جایگاهی برای اندیشه کردن و شناخت حقایق وجود دارد و این منبع از دیدگاه اسلام

شناخت های قلبی در قرآن

معنای قلب در قرآن

معتبر است . دسته دوم ، آیات و احادیثی که اصول یا فروع دین را به صورت برهانی و استدلالی مطرح کرده است . این آیات و احادیث نیز منبع بودن عقل را برای شناخت و اعتبار آن را تأیید می کند . و چون این آیات و احادیث بسیار است و مطرح کردن آنها در این جا ضرورتی ندارد ، از نقل و شرح آنها صرف نظر می کنیم . علاقه مندان می توانند در این زمینه به جلد های نهم و دهم بحار الأنوار (110 جلدی) مراجعه نمایند .

شناخت های قلبی در قرآنتا این جا نقش حس و عقل را در زمینه شناخت ، از نظر قرآن کریم ، اجمالاً توضیح دادیم . اکنون می خواهیم نقش قلب را در تولید شناخت های قلبی ، از دیدگاه این کتاب آسمانی و احادیث اسلامی ، مورد بررسی قرار دهیم . به این منظور ، ابتدا باید دید کلمه قلب در قرآن در چه معنایی به کار رفته است . پیش تر توضیح داده شد که واژه قلب سه معنا دارد : تلمبه خانه خون ، مرکز فکر و اندیشه ، مرکز شناخت های غیر عقلی و غیر حسی ؛ و این که در مباحث شناخت شناسی هرگاه قلب به عنوان یکی از منابع شناخت در کنار منبع عقل مطرح شود ، مقصود از آن ، معنای سوم ، یعنی مرکز شناخت های غیر عقلی و غیر حسی است .

معنای قلب در قرآنتا مطالعه و بررسی دقیق مواردی که قرآن کریم کلمه قلب را به کار برده است ، مشخص می شود که قرآن این کلمه را در معنای اول یعنی تلمبه خانه خون ، هرگز به کار نبرده است ، بلکه گاهی در معنای دوم و گاه در معنای سوم و گاه در معنایی اعم از معنای دوم و سوم ، استعمال کرده است .

نخستین معنای قلب در قرآن، مترادف با معنای «عقل» است؛ یعنی مرکز تعقل و فکر و اندیشه، مانند: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (1) به راستی که در آنچه ذکر شد، یادآوری است برای کسی که دارای عقل و اندیشه باشد». امام کاظم علیه السلام، نیز کلمه «قلب» در این آیه را به «عقل» تفسیر نموده اند. (2) دومین معنای قلب در قرآن کریم، همان معنایی است که در مبحث شناخت شناسی از این کلمه قصد می شود، یعنی مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی، مانند: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَىٰ قَلْبِكَ» (3) قرآن را جبرئیل امین بر «قلب» تو نازل کرد». قرآن، بر مرکز تفکر و تدبیر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل نشده است؛ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله تعقل و تفکر به قرآن نرسیده و با نیروی عقل، حقایق قرآنی را تحصیل نکرده است؛ بلکه مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی آن حضرت، این حقایق را از فرشته وحی، دریافت کرده است. استاد شهید مرتضی مطهری در این باره می فرماید: قرآن، آن جا که از وحی سخن می گوید، هیچ سخنی از عقل به میان نمی آورد؛ بلکه تنها سر و کارش با قلب پیامبر است. معنای این سخن آن است که قرآن به نیروی عقل و با استدلال عقلانی برای پیامبر حاصل نگردید، بلکه این قلب پیغمبر بود که به حالتی غیر قابل تصور برای ما رسید و در آن حالت، استعداد

1- بق: آیه 37.

2- الکافی: ج 1 ص 16 ح 12.

3- شعرا: آیه 193 و 194.

درک و شهود آن حقایق متعالی را پیدا کرد. آیات سوره نجم و سوره تکویر کیفیت این ارتباط را تا حدودی بیان می کند. (1) سومین معنای قلب در قرآن عبارت از «حقیقت انسان یعنی نفس و روح او» است و این معنی منطبق است با آنچه ابن اثیر در کتاب النهاية در معنای کلمه قلب ذکر کرده است. او می گوید: «قلب کل شیء لبه و خالصه.» (2) یعنی قلب هر چیز عبارت است از مغز و خالص او. و از آن جا که حقیقت انسان، و لب و مغز و خالص آدمی، همان نفس و روح اوست، به نفس و روح، «قلب» اطلاق می شود. قرآن کریم در آیاتی قلب را در معنی روح استعمال کرده است، مانند: . . . «وَلَا يَخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ» (3) خداوند شما را به سبب و براساس آنچه قلب هایتان کسب کرده است مؤاخذه می کند. «وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثَمُ قَلْبُهُ» (4) کسی که شهادت را کتمان کند، قلب او گناهکار است. «مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ» (5) کسی که از خداوند بترسد و با قلبی توبه کار [به صحنه قیامت] بیاید [مورد عنایت الهی قرار خواهد گرفت]. «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (6)

1- آشنایی با قرآن: ص 60.

2- النهاية: ج 4 ص 76.

3- بقره: آیه 225.

4- همان: آیه 283.

5- ق: آیه 33.

6- شعرا: آیه 89.

منبع اصلی همه شناخت ها

غیر از کسی که با قلب سالم [در قیامت] به پیشگاه خداوند بیاید [چیزی از مال و فرزندان به حال آدمی سودمند نخواهد بود]». در این آیات و نظایر آنها کلمه قلب در مورد حقیقت انسان و نفس و روح او به کار رفته است؛ زیرا اکتساب نیکی و بدی در آیه اول، ارتکاب گناه در آیه دوم، توبه و انابه در آیه سوم و سلامتی در آیه چهارم، مربوط به حقیقت انسان و نفس و روح اوست.

منبع اصلی همه شناخت هانکته بسیار دقیق و مهم در مورد معنای سوم قلب این است که با مراجعه به احادیث اسلامی مشخص می شود که قلب، به معنای روح، مصدر و منبع اصلی همه شعورها و شناخت ها و آگاهیها و احساسات انسان است، و منابع سه گانه شناخت دریاچه هایی است که روح از طریق آنها با جهان هستی ارتباط برقرار می کند. در حقیقت وقتی که قلب در معنای اول (مرکز شناخت های عقلی، اندیشه و تفکر) یا در معنای دوم (مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی) به کار می رود، در بعدی از ابعاد خود، یا دریاچه ای از دریاچه های خود، یا ابزاری از ابزارهای خود، و یا مرتبه ای از مراتب خود به کار رفته است. استاد شهید مطهری در این باره می فرماید: انسان در عین این که موجودی واحد است، صدها و هزارها بعد وجودی دارد. «من» انسانی عبارت است از مجموعه بسیاری از اندیشه ها، آرزوها، ترس ها، امیدها، عشق ها و... همه اینها در حکم رودها و نهلهایی هستند که همه در یک مرکز به هم می پیوندند. خود این مرکز دریایی عمیق و ژرف است که هنوز هیچ بشر آگاهی، ادعا نکرده که از اعماق این دریا اطلاع پیدا کرده است. فلاسفه و عرفا و روانشناسان، هر یک به سهم خود، به غور در این دریا

پرداخته اند و هر يك تا حدودی به کشف رازهای آن موفق شده اند؛ اما شاید عرفا در این زمینه موفق تر از دیگران بوده اند. آنچه را قرآن دل می نامد عبارت است از واقعیت خود آن دریا که همه آنچه را که ما روح ظاهر می نامیم، رشته ها و رودهایی است که به این دریا می پیوندد. حتی خود عقل نیز یکی از رودهایی است که به این دریا متصل می شود. (1) امیر المؤمنین علیه السلام در سخنی بسیار دقیق و لطیف رابطه آن رود را با این دریا چنین تبیین می فرماید: الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْفِكْرِ. (2) قلب محل بایگانی محصولات فکر و اندیشه است. و در سخنی دیگر رابطه دریاچه های شناخت های حسی را با چشمه اصلی معرفت این طور توضیح می دهند: الْقَلْبُ يَنْبُوعُ الْحِكْمَةِ، وَ الْأُذُنُ مَغِيضُهَا. (3) «نبوع» به معنای چشمه و «مغیض» به معنای محلی است که آب در آن جمع می شود و در زمین فرو می رود. بنا بر این معنای حدیث این است: «قلب» چشمه جوشان حکمت و گوش (حس شنوایی) محل و مدخلی است که چشمه قلب از آن تغذیه می شود. در حدیث دیگری از امام نقل شده است که: الْعُيُونُ طَلَائِعُ الْقُلُوبِ. (4) دیده ها جاسوسان قلب هاینند. یعنی حس بینایی ابزاری است برای قلب، و قلب به وسیله آن اطلاعات لازم را کسب می کند.

1- آشنایی با قرآن: ص 60.

2- غرر الحکم: ح 1087.

3- همان: ح 2046.

4- همان: ح 405.

شناخت های قلبی از دیدگاه احادیث اسلامی

شناخت های قلبی از دیدگاه احادیث اسلامی تا کنون در این بحث مطرح شد، درباره معانی قلب در قرآن کریم بود، و در ضمن مشخص گردید که دومین معنای قلب در قرآن همان چیزی است که در مبحث شناخت شناسی به عنوان شناخت قلبی مطرح می شود، و قرآن تأیید می کند که در وجود انسان منبع و مرکزی است که انسان از طریق آن می تواند به شناخت هایی برسد که از طریق حس و عقل ممکن نیست. احادیث اسلامی، آنچه را که قرآن درباره شناخت های قلبی مطرح کرده است، به طور کاملاً صریح و روشن، تفسیر نموده است. از دیدگاه احادیث اسلامی، قلب انسان مانند جسم او دارای حواس است که از طریق این حواس می تواند چیزهایی را ادراک کند که از طریق حواس ظاهر و از طریق عقل نمی تواند؛ اما انسان در صورتی می تواند از حواس قلبی خود استفاده کند که شرایط استفاده از این حواس را فراهم و موانع آن را مرتفع سازد. در کتاب میزان الحکمة در واژه «قلب»، دو باب مستقل در مورد حواس قلب گشوده شده است: یکی باب 3390 با عنوان «عین القلب» یعنی چشم دل، و دیگری باب 3391 با عنوان «أذن القلب» یعنی گوش دل. در این دو باب، شانزده حدیث از طریق شیعه و اهل سنت، درباره حواس باطنی قلب، ذکر شده است و این، علاوه بر سایر احادیثی است که در سایر ابواب این کتاب بر این معنا دلالت می کند و در ذیل باب 3390 به آنها اشاره شده است. ما از مجموع این احادیث فقط دو نمونه را این جا می آوریم و کسانی که مایل باشند همه آن احادیث را ملاحظه کنند، می توانند به ابوابی که اشاره شد، مراجعه نمایند.

دیده های دل

نمونه ای از دیدارهای قلبی

دیده های دلنمونه اول ، حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که مضمون آن از امام زین العابدین و امام صادق علیهما السلام نیز نقل گردیده و محدثان شیعه و سنی ، با اندکی اختلاف در لفظ ، آن را نقل کرده اند ، و متن آن چنین است : ما مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي وَجْهِهِ عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ الدُّنْيَا وَعَيْنَانِ فِي قَلْبِهِ يَبْصُرُ بِهِمَا أَمْرَ الْآخِرَةِ. فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَيْهِ اللَّتَيْنِ فِي قَلْبِهِ فَأَبْصَرَ بِهِمَا مَا وَعَدَهُ بِالْغَيْبِ ، فَأَمَّنَ بِالْغَيْبِ عَلَى الْغَيْبِ... (1) همه مردم بدون استثنا دو چشم در صورت دارند که با آنها محسوسات و امور مربوط به جهان ماده را می بینند ، و دو چشم در قلب دارند که با آنها امور نامحسوس و آنچه را مربوط به جهان آخرت است ، مشاهده می نمایند. پس هنگامی که خداوند [بر اساس حکمت] خیر کسی را بخواهد ، دو چشم قلب او را باز می کند و او با دیده های دل وعده های غیبی خدا را مشاهده می کند ، و با دیده های غیبی به غیب ایمان می آورد.

نمونه ای از دیدارهای قلبیابو بصیر که یکی از یاران امام صادق علیه السلام است نقل می کند : در سفری همراه آن حضرت به حج رفته بودم . هنگام طواف وقتی که نگاهم به انبوه جمعیت طواف کننده افتاد ، این سؤال به ذهنم رسید که آیا خداوند ، این مردم را می بخشد؟ این مسئله را با امام در میان گذاشتم . امام در پاسخ فرمود : یا أَبَا بَصِيرٍ ، إِنَّ أَكْثَرَ مَنْ تَرَى قِرْكَةً وَخَنَازِيرًا. ای ابوبصیر ! بیشتر این مردمی که مشاهده می کنی ، میمون و خوک اند. تعجب کردم و از امام خواستم که اگر ممکن است چهره واقعی آنان را به من نشان دهد .

1- .کنز العمال : ج 2 ص 42 ح 3043 به نقل از الفردوس .

گوش های قلب

امام کلماتی بر زبان جاری ساخت و سپس دست خود را بر دیده ام کشید . ناگاه دیدم ، همان طور که امام فرموده بود ، انبوهی میمون و خوک مشغول طوفاند . دیدن این منظره هولناک مرا به وحشت انداخت ، تا این که امام دوباره دست بر دیده ام کشید و آنان را به صورت نخست یافتم . (1) همان طور که در این حدیث آمده است ، امام با تصرف ولایی خود از طریق دست کشیدن بر دیده های ابو بصیر ، حجاب های دیده قلب او را کنار زد ، و با کنار رفتن حجاب ها چهره واقعی و باطنی مردم میمون صفت و خوک سیرت برای او آشکار شد . ولی اولیای بزرگ الهی ، که خود حجاب های باطنی خود را با تزکیه نفسی برداشته اند ، شخصا می توانند با دیده دل ، باطن جهان هستی را آنچنان که هست مشاهده نمایند .

گوش های قلب نمونه دوم از احادیثی که در مورد حواس باطنی قلب از معصومین نقل شده است ، حدیثی است درباره حس سامعه قلب از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که نص آن چنین است : **إِنَّ لِقَلْبٍ ، أُذُنِينَ فَإِذَا هَمَّ الْعَبْدُ بِذَنْبٍ قَالَ لَهُ رُوحُ الْإِيمَانِ : لَا تَفْعَلْ ! وَقَالَ لَهُ الشَّيْطَانُ : أَفْعَلْ !** (2) قلب انسان ، دو گوش دارد که وقتی او تصمیم به انجام گناهی می گیرد ، روح ایمان (3) [از يك سو] به او می گوید: نکن! و شیطان [از سوی دیگر] به او فرمان می دهد که : بکن!

1- ر . ك : بصائر الدرجات : ص 27 ح 4 .

2- الكافي : ج 2 ص 267 ح 2 .

3- از روایتی که در این مورد از امام صادق علیه السلام نقل شده است استفاده می شود که مقصود از «روح ایمان» فرشته است . متن روایت این است : ما من قلب إلا وله أذنان على إحداهما ملك مرشد ، وعلى الأخرى شيطان مفتن ؛ هذا يأمره ، وهذا يجره... (الكافي : ج 2 ص 266 ح 1) .

ایمان به غیب با دیده غیبی

ایمان به غیب با دیده غیبی کسی که دیده دل او بینا و گوش قلب او شنوا و حواس باطنی او سالم است، برای شناخت ماورای طبیعت و ایمان و اعتقاد به «غیب» نیازی به استدلال های عقلی و برهان ندارد؛ که او همان طور که در حدیث اول آمد _ با دیده غیبی و با حواس باطنی خود غیب را می بیند و ماورای ماده را احساس می کند. استدلال های علمی و عقلی برای کسی است که از حواس قلبی خود نمی تواند استفاده کند و دیده دل او بینا نیست. در روز روشن برای کسی باید روز بودن را اثبات کرد که یا چشم ندارد و یا در جایی قرار گرفته است که نمی تواند روز را از شب تشخیص دهد. ولی اثبات روز برای کسی که خورشید را مشاهده می کند، بی معناست. همچنین برای کسی که دیده قلب او بینا و گوش دل او شنواست، اثبات ماورای طبیعت و غیب با دلیل و برهان بی معناست. کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را غایب نبوده ای که شوم طالب حضور پنهان نبوده ای که هویدا کنم تو را از این رو، امیر مؤمنان علیه السلام در مورد مشاهدات قلبی و غیبی خود در آغاز بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ وَ أَشْمُ رِيحَ النُّبُوَّةِ... (1) در آن هنگام نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را [از رسول خدا] استشمام می کردم.

علی علیه السلام برای شناخت وحی و نبوت نیازی به دلیل و برهان ندارد. او با دیده غیبی ایمان به غیب دارد، نور وحی را می بیند، رسالت پیامبر اسلام را احساس می کند و عطر دل انگیز نبوت را استشمام می نماید. از این سخن امام معلوم می شود که انسان علاوه بر چشم و گوش باطنی، حس شامه و بویایی قلبی نیز دارد. سپس امام در مورد مشاهدات قلبی خود در آغاز بعثت ادامه می دهد: **وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ**. هنگامی که وحی بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شد صدای ناله شیطان را شنیدم. با گوش سر نمی شود صدای ناله شیطان را شنید؛ این گوش دل است که می تواند صدای نامحسوس شیطان را بشنود. **فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: «هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ»**. امام ادامه می دهد که پس از شنیدن صدای ناله شیطان با گوش جان، از رسول خدا پرسیدم که یا رسول الله! این ناله چیست؟ فرمود: این ناله، ناله شیطان است که از پرستش خود نومید شده است. در این جا پیامبر اسلام خطاب به امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: **إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَتَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَلَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ...** (1) تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را که من می بینم، تنها تفاوت من با تو این است که تو پیامبر نیستی، ولی وزیر من هستی. بنا بر این، اسلام قلب را در کنار حس و عقل، یکی از منابع معرفت و شناخت می داند و برای قلب حواسی نظیر حواس پنجگانه ظاهری قائل است. اما بهره برداری از این منبع معرفت، شرایط ویژه ای دارد که در بخش های آینده مطرح خواهد شد.

خلاصه

خلاصه‌آیه 78 سوره نحل دلالت بر آن دارد که انسان پیش از تولد چیزی نمی‌داند و نقش حس و عقل در شناخت های حصولی انسان بنیادی است. تمام آیات و روایاتی که به طور مطلق مردم را به تعقل و تدبیر دعوت می‌کند و یا اصول و فروع دین را به صورت استدلالی مطرح می‌کند، دلالت بر منبع بودن عقل برای شناخت و معتبر بودن آن از دیدگاه اسلام دارد. در قرآن قلب در سه معنا به کار رفته است:

1. مرکز اندیشه؛
2. مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی؛
3. حقیقت انسان یعنی نفس و روح. منبع اصلی همه شناخت ها روح است و منابع سه گانه شناخت، ابزارهایی برای آن هستند. قلب انسان مانند جسم او، دارای حواسی است که انسان با این حواس می‌تواند حقایقی را درک کند که از طریق حواس ظاهر و از طریق عقل قابل ادراک نیست.

فصل سوم : قلمرو ابزار شناخت

دلیل محدود بودن قلمرو ابزار شناخت

فصل سوم: قلمرو ابزار شناخت در فصل اول معلوم شد که کلیه معارف و معلومات انسان به ابزار حس و عقل و قلب متصل می شود. در این فصل می خواهیم ببینیم قلمرو هر یک از این منابع، محدود است یا نامحدود؟ به عبارت دیگر، آیا با حس می شود همه چیز را شناخت؟ یا با عقل می شود همه چیز را ادراک کرد؟ و یا با قلب می توان به همه حقایق هستی پی برد؟ یا این که حس و عقل و قلب، هر یک قلمرو خاص و محدود خود را دارند؟ پاسخ، این است که قلمرو ابزار شناخت محدود است. یعنی هر یک از منابع مذکور، تنها در محدوده خاصی می تواند فعالیت کند: حس تنها می تواند شناخته های حسی تولید کند؛ عقل، تنها در محدوده شناخت های عقلی کارآمد است؛ و قلب، تنها در محدوده شناخت های قلبی می تواند ایفای نقش نماید.

دلیل محدود بودن قلمرو ابزار شناخت دلیل این محدودیت، ضرورت متناسب بودن ابزار شناخت با امور مورد شناسایی است. توضیح ساده آن که یکی از قوانین عقلی که همه، آن را به روشنی درک می کنند این است که کارایی و محصول هر ابزاری متناسب با آن ابزار است. هیچ کس انتظار ندارد که کارخانه شیر پاستوریزه هواپیما تولید کند، و یا ابزاری که با آن هواپیما می سازند، به کار تولید پارچه

بیاید . ضرورت تناسب میان ابزار تولید و تولید ، به زبان فلسفی ، ضرورت سنخیت میان علت و معلول گفته می شود . بر این اساس ، هر يك از حواس پنجگانه ، ابزار تولید شناخت ویژه ای است : چشم ، ابزار شناخت شکلها و رنگهاست؛ گوش ، ابزار شناخت صداهاست؛ و همچنین سایر حواس . . . بنا بر این ، قلمرو شناخت هر يك از حواس پنجگانه محدود به مواردی است که تناسب و سنخیت با آنها دارد . و همان طور که از کارخانه شیر پاستوریزه توقع تولید هواپیما نمی رود ، از چشم هم انتظار شنیدن صداها ، و از گوش انتظار چشیدن مزه ها نمی رود . همچنین حواس پنجگانه در مجموع ، قلمرو خاصی دارند ؛ یعنی قلمرو شناخت آنها محدود است به محسوسات و چیزهایی که با حس تناسب و سنخیت دارد . حواس هیچ گاه نمی تواند به مرز شناخت های عقلی تجاوز کند . مثلاً تجرید ترکیب و تجزیه مفاهیم و امثال این امور که در حوزه فعالیت های عقل قرار دارد ، با ابزار حواس قابل انجام نیست . همان طور که چشم نمی تواند صداها را بشنود ، حس هم نمی تواند مفاهیم را تجزیه و ترکیب و تجرید کند . (در بحث خداشناسی توضیح خواهیم داد که کسی که می گویند : «چون ما از طریق حواس نمی توانیم روح و فرشته و خدا را ادراک کنیم این امور را قبول نداریم!» مانند کسی است که کر است و می گوید : من چون با چشمم آوازه را نمی شنوم ، اصولاً هیچ آوازی در جهان وجود ندارد!) . قلب نیز قلمرو ویژه ای دارد که با تهذیب نفس و به کار افتادن حواس دل ، انسان به آن شناخت ها می رسد . و همان طور که حس نمی تواند به مرز عقل تجاوز کند ، عقل هم نمی تواند به مرز قلب وارد شود ، و متقابلاً قلب هم نمی تواند به مرز عقل تجاوز نماید . هیچ کس با ترکیه نفس و تهذیب روح ،

پزشك و يا رياضيدان نمى شود ، براى تحصيل اين علوم بايد از ابزار حس و عقل مدد گرفت . تزكيه نفس ، حواس قلب را به كار مى اندازد و چشم و گوش دل را باز مى كند . و در نتيجه انسان به الهامات و مشاهدات غيبى مى رسد و عارف مى شود ، ولى رياضيدان و طبيب و مجتهد نمى شود . مى گويند : جوانى براى طلبگى به نجف رفته بود . پس از مدتى ديد ادامه تحصيل برايش مشكل است و درس خواندن زحمت دارد . شنيده بود كه دعا در حرم حضرت عباس عليه السلام ، مستجاب مى شود . به فكرش رسيد كه چرا براى تحصيل علم و رسيدن به مرتبه اجتهاد زحمت بكشد ؟ و با خود گفت : مى روم در حرم حضرت دعا مى كنم و از او مى خواهم كه بدون رنج تحصيل ، تصديق اجتهاد را مرحمت نمايد! با اين خيال خام چند هفته به كربلا رفت و با گريه و زارى از حضرت عباس تصديق اجتهاد خواست! تا اين كه شبى در خواب ديد كه آن حضرت با چند تن از فراش ها مى آيد . تصور كرد كه الان حضرت تصديق اجتهاد را مرحمت مى كند . ولى وقتى نزديك شد ، برخلاف انتظار ، ديد كه حضرت دستور داد فلك را بياورند و پايش را بسته ، با شلاق او را تنبيه كنند! دانشجوى تنبل با ديدن اين وضع سخت ترسيد و گفت : آقا من با آن همه گريه و زارى از شما خواستم كه تصديق اجتهاد به من بدهيد ، و شما در عوض مى فرماييد مرا تنبيه كنند! حضرت فرمود : با تنبلى و سستى و با گريه و دعا كه انسان مجتهد نمى شود . اگر مى خواهى مجتهد شوى بلند شو برو همان طور كه ديگران درس مى خوانند و زحمت مى كشند درس بخوان و زحمت بكش .

قلمرو منابع شناخت از نظر قرآن

قلمرو حس در قرآن

قلمرو منابع شناخت از نظر قرآن آیا قرآن کریم و همچنین احادیث اسلامی آنچه را که به عنوان قلمرو منابع شناخت مطرح شد تأیید می کنند یا خیر؟ و به سخن دیگر آیا از دیدگاه اسلام، این مطلب پذیرفته است که هر يك از منابع شناخت قلمرو محدودی دارد که خارج از آن قلمرو، کاری از آن ساخته نیست؟ در پاسخ این سؤال باید توجه داشت که در قرآن و همچنین احادیث، مطلبی به عنوان قلمرو منابع شناخت مطرح نشده است، ولی مسائل مختلف به گونه ای آمده است که از خلال آنها نظریه اسلام در این مورد نیز مشخص می شود.

قلمرو حس در قرآن مثلاً قرآن به پیامبر اسلام توصیه می کند با کسانی که جز به مادیات نمی اندیشند و جهان بینی آنان محدود به زندگی مادی این جهانی است، قطع رابطه کند و از آنان روی گرداند: «فَاعْرِضْ عَنْ مَّن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا...» (1) [ای پیامبر!] از کسی که پشت به یاد ما کرده و جز زندگی [مادی] دنیا چیز دیگری نمی خواهد، روی بگردان». سپس می فرماید: «ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ» (2) قلمرو شناخت آنها همین است». «مبلغ» را به قلمرو ترجمه کنید و «علم» را به شناخت. یعنی قلمرو شناخت افراد مادی گرا همین است، همین که می بینند، همین که می شنوند و بالاخره

1- نجم: آیه 29.

2- همان: آیه 30.

همین چیزهایی که احساس می کنند. آنان ماورای محسوسات را نمی توانند ادراک کنند؛ چون ابزار شناخت های غیر مادی خود را از دست داده اند و از منبع عقل و قلب خود استفاده نمی کنند. آنان فقط معنای ثروت، شهوت، موقعیت، و هر چه را که محسوس است و مربوط به زندگی مادی می شود، می فهمند و مفاهیم عقلی و قلبی برای آنان نامأنوس و نامفهوم است. بنا بر این از این آیه استفاده می شود که قلمرو حواس پنجگانه فقط زندگی مادی است، و اگر انسان بخواهد زندگی معنوی را درک کند و از حیات عقلی و معنوی برخوردار باشد، باید از ابزارهای دیگری استفاده کند و سایر منابع شناخت را که در وجود او هست به کار گیرد. در این زمینه امیر المؤمنین علیه السلام سخنی بسیار دقیق و عالی دارند که در حقیقت می توان آن را تفسیر این آیه دانست. متن سخن امام علیه السلام این است: *إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى، لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا. وَ الْبَصِيرُ يَنْقُذُهَا بَصَرُهُ وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا.* (1) دیوار دنیا نهایت چیزی است که شخص کور می بیند. او در پشت این دیوار چیزی را مشاهده نمی کند، ولی فرد بینا نگاه خود را از این دیوار عبور می دهد و می داند که خانه [آخرت] پشت آن است. امام در این سخن جالب، تفاوت جهان بینی حسی را با جهان بینی عقلی بیان کرده است. در این روایت، افرادی که از جهان بینی عقلی محروم اند و تنها از دریچه حواس به هستی می نگرند، به کورهایی تشبیه شده اند که راه و یا دیوارهای اطراف خانه را، خانه خود تصور کرده، به آرایش و پیرایش آن پرداخته اند. و افرادی که از دریچه عقل به هستی نگاه می کنند و جهان بینی آنان جهان بینی عقلی است، به افراد بینایی تشبیه شده اند که نه تنها دیوارهای اطراف

خانه را می بینند ، بلکه آن سوی دیوارها را هم مشاهده می کنند و می دانند که خانه در پشت این دیوارهاست ، و بدین جهت همه تلاش خود را برای آراستن داخل خانه به کار می گیرند . از این رو امام در ادامه سخن مذکور می فرماید : **فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَدَّ اخِصْصُ**؛ و **الْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ**. پس بینا از آن عبور می کند و خارج می شود ، و کور به سوی آن می رود؛ بینا از آن توشه برمی گیرد و کور برای آن . یعنی دنیا برای کسانی که دیده عقل خود را باز کرده ، با چشم عقل به آن می نگرند ، مانند پلی است که برای رسیدن به هدف از آن استفاده می شود ، ولی برای کوردلانی که جهان بینی آنان حسی است ، دنیا ، خود هدف است . لذا شخص بینا از آن عبور می کند تا به هدف اصلی برسد ، ولی فرد کور آن را هدف می پندارد . بینا از آن برای جایگاه دایمی خود توشه می گیرد ، و کور چون دنیا را منزل و جایگاه خود می پندارد ، برای آن توشه تهیه می کند . امام علی علیه السلام خود نمونه کامل بینایانی بود که با دیده عقل پشت دیوار دنیا را به خوبی می دید . شخصی به نام سوید بن غفله نقل می کند که پس از آن که امام علیه السلام زمام حکومت را به دست گرفت ، در منزل او به خدمتش رسیدم ، دیدم که در خانه ای که رهبر جامعه اسلامی زندگی می کند ، چیزی جز حصیر کوچکی که امام روی آن نشسته بود وجود ندارد . با تعجب پرسیدم که یا امیر المؤمنین ، کلید بیت المال در دست تو قرار دارد ، ولی در خانه ات چیزی از وسایل مورد نیاز منزل نمی بینم؟! امام فرمود : سوید! انسان عاقل برای مسافرخانه اثاث تهیه نمی کند؛ ما خانه امنی داریم که بهترین متاع خود را به آن جا فرستاده ایم و خود نیز پس از اندکی به آن جا خواهیم رفت . (1)

شناخت حسی سطحی است

قلمرو عقل در قرآن

شناخت حسی سطحی استآیه دیگری که می توان قلمرو حس را از آن به دست آورد ، آیه هفتم از سوره روم است که در آن شناخت حسی ، سطحی و بی عمق مطرح شده است : «يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ . (1) شناخت آنان از زندگی دنیا سطحی است ، و آنان از آخرت غافل اند» . مردمی که از جهان بینی عقلی محروم اند و تنها از دریچه حواس ، هستی را می نگرند ، شناخت آنان از زندگی شناخت ظاهری و سطحی و بی عمق است . آنان از آخرت که در عمق و ژرفای دنیا و ورای دیوار ماده است ، اطلاع و آگاهی ندارند . آنان از زندگی در این جهان چیزی جز خوردن و خوابیدن و شهوت و ثروت و موقعیت نمی فهمند . آنان از این که در پشت این زندگی محسوس و ماورای این خوردن و خوابیدن ها و نشست و برخاست ها و موقعیت های مادی چیست؟ ناآگاه و غافل اند ؛ چون فهم این امور از قلمرو حس خارج است .

قلمرو عقل در قرآن کریم پس از ذکر جهان بینی حسی مردم ناآگاه در آیه هشتم از سوره روم ، آنان را به جهان بینی عقلی و راه آن که تفکر است دعوت می کند و درباره قلمرو عقل می فرماید : «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ . (2) آیا آنان پیش خود فکر نکرده اند که آفرینش آسمان ها و زمین و آنچه میان آنهاست جز براساس حق نمی تواند باشد؟» .

1- روم : آیه 7 .

2- همان : آیه 8 .

قلمرو قلب در قرآن

یعنی آیا مردمی که جهانبینی آنان حسی است و جز زندگی مادی چیز دیگری نمی فهمند، نمی خواهند بیندیشند؟ نمی خواهند از دریچه عقل خود استفاده کنند و وجدان خود را قاضی قرار دهند؟ اگر چنین کنند، عقل آنان در محکمه وجدان به روشنی، حکم می کند که آفرینش آسمان ها و زمین و موجوداتی که میان آنهاست، نمی تواند باطل و پوچ و بی معنا و بی هدف باشد؛ و اگر پشت دیوار ماده چیزی وجود نداشته باشد، نه تنها جهان محسوس و ماده، بی هدف و بی معناست، بلکه زندگی نیز پوچ و بی هدف است. و به حکم عقل، نه ماده، نه آسمان و زمین و سایر موجودات و نه زندگی نمی توانند بی هدف باشند. بلکه عقل با مطالعه جهان ماده، هدفداری و معنا را در عمق آن به روشنی ملاحظه و مشاهده می کند. آیه دیگری که می توان آن را در زمینه شناخت قلمرو عقل از دیدگاه قرآن کریم مطرح کرد، آیه 190 از سوره آل عمران است که می فرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ». همانا در آفرینش آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز، آیات و دلایل و نشانه هایی [بر حکمت و قدرت آفریدگار هستی] برای صاحبان اندیشه و عقل هست». یعنی اگر انسان از دریچه عقل جهان ماده را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، از این مطالعه قطعا به شناخت ماورای ماده می رسد و عمق هستی را ادراک می کند. بنا بر این، قلمرو عقل، شناخت هستی از طریق استدلال و برهان، و از اثر پی به مؤثر بردن، و از تدبیر با مدیر آشنا شدن است.

قلمرو قلب در قرآن کریم و همچنین احادیث اسلامی، شناخت هایی مطرح شده است که نه

در قلمرو حس و نه در قلمرو عقل است ، این شناخت ها به قلمرو «وحي» تعلق دارد . قلمرو «وحي» همان قلمرو «قلب» در مبحث شناخت است . البته در مباحث عقیدتی به همه شناخت هایی که در قلمرو قلب است «وحي» گفته نمی شود ، بلکه این شناخت ها به سه نوع تقسیم می شود : وسوسه ، الهام و وحي . درباره شناخت های نوع اول در سوره انعام آیه 121 آمده است : «وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَؤُحُونَ إِلَيَّ أَوْلِيَاءَهُمْ . وَهَمَانَا شِيَاطِينَ بِهِ دُوسْتَانِ خُودِ وَحِي مِي كُنُنْدُ...» . همان طور که ملاحظه می کنید ، القائنات و ادراکاتی که از طریق شیاطین برای پاره ای از انسان ها حاصل می شود ، در قرآن به عنوان «وحي» مطرح شده ، چنان که در سوره «ناس» از آنها تعبیر به «وسوسه» شده است . (1) در مباحث عقیدتی نیز به این گونه ادراکات ، وسوسه گفته می شود . و در مورد شناخت های نوع دوم یعنی الهام ، در سوره قصص آیه 7 می خوانیم : «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ . و به مادر موسی وحي کردیم که او را شیر بده و اگر برجان او بیم داشتی ، او را به دریا انداز ، و مترس و بیمناک مباش که ما حتما او را به تو باز می گردانیم و او را از پیامبران قرار خواهیم داد» . در این جا نیز ملاحظه می فرمایید که القائنات و ادراکاتی که از جانب خداوند به مادر حضرت موسی علیه السلام در مورد نحوه نگهداری از او شده ، در قرآن با عنوان «وحي» آمده است . ولی در مباحث عقیدتی به این گونه شناخت ها که برای غیر پیامبران حاصل می شود «الهام» گفته می شود و همان طور که در قرآن و روایات

1- . «مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» (ناس : آیه 4 و 5) .

اسلامی آمده است ، هر کس می تواند با تهذیب نفس و تزکیه روح به این گونه شناخت ها دست یابد . و درباره شناخت های نوع سوم _ یعنی شناخت هایی که در مباحث عقیدتی به آنها اطلاق «وحی» می شود _ آیات و احادیث بسیار است و نیازی به ذکر آنها نیست .

خلاصه

خلاصه هر يك از ابزار شناخت ، قلمرو خاصی دارد که خارج از آن قلمرو نمی تواند تولید شناخت کند . دلیل محدود بودن قلمرو ابزار شناخت این است که ابزار شناخت باید متناسب با امور مورد شناسایی باشد . همان طور که با چشم نمی توان شنید و با گوش نمی تواند دید ، از حس نمی توان انتظار داشت که کار عقل را انجام دهد و از عقل نیز نمی توان انتظار داشت شناخت های قلبی تولید کند . در قرآن کریم و احادیث اسلامی ، هر يك از منابع سه گانه شناخت به گونه ای مطرح شده است که نظریه اسلام را در مورد قلمرو ابزار شناخت می توان از آنها به دست آورد . قلمرو حس را از آیه 30 سوره نجم و آیه 7 سوره روم ، قلمرو عقل را از آیه 8 سوره روم و آیه 190 سوره آل عمران ، و قلمرو قلب را از آیه 121 سوره آل عمران و آیه 7 سوره قصص می توان استنباط کرد . در مباحث عقیدتی ، شناخت های قلبی به سه نوع تقسیم می شود که نوع اول را «وسوسه» ، نوع دوم را «الهام» و نوع سوم را «وحی» می نامند . «وسوسه» عبارت از ادراکاتی است که از طریق شیاطین برای قلب برخی انسان ها حاصل می شود . «الهام» عبارت از شناخت هایی است که از جانب خداوند برای قلب افرادی که عنوان پیامبری و رسالت ندارند ، حاصل می گردد . «وحی» عبارت از شناخت هایی است که از جانب خداوند متعال به قلب پیامبران الهی نازل می شود .

فصل چهارم : شناخت های فطری

الف _ معنی فطرت و شناخت های فطری

اشاره

فصل چهارم: شناخت های فطری فطرت و شناخت های فطری ، از مسائل فوق العاده مهم و بنیادی و اساس توحید ، اخلاق و فلسفه تاریخ در جهان بینی اسلامی است . برای روشن شدن معنای فطرت و شناخت های فطری و رابطه این شناخت ها با منابع شناخت ، چهار مسئله باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد : الف _ معنی فطرت و شناخت های فطری ؛ ب _ امکان شناخت های فطری ؛ ج _ انواع شناخت های فطری ؛ د _ تشخیص شناخت های فطری .

الف _ معنی فطرت و شناخت های فطری «فطرت» در لغت به معنای سرشت ، طبیعت ، نهاد و صفت طبیعی انسان ، ترجمه شده است . القاموس المحيط که یکی از کتب معتبر لغت است ، «فطرت» را این طور معنی کرده است : الفطرة : الخلقَةُ التي خُلِقَ عليها المولودُ في رَجْمِ أُمَّه. (1)

1- . القاموس المحيط : ج 2 ص 110 .

صفات فطری

صفات اکتسابی

فطرت عبارت از آفرینشی است که بر آن اساس فرزند در رحم مادر آفریده شده است. در اقرب الموارد نیز فطرت این طور معنی شده است: الفطرَةُ هی الصفةُ التي يتَّصفُ بها كلُّ موجودٍ فی اوَّلِ زمانِ خَلقته. (1) فطرت عبارت از صفتی است که هر موجودی در آغاز آفرینش به آن متصف است. بنا بر این، از حیث لغت، هر صفت و خصوصیتی که ریشه در حقیقت انسان داشته باشد، با ذات انسان آمیخته باشد و از آغاز آفرینش همراه او باشد، آن صفت فطری است. به عبارت دیگر، صفات انسان به دو دسته تقسیم می شود: دسته اول صفات فطری، دسته دوم صفات اکتسابی.

صفات فطری این صفات، عبارت از ویژگیهایی است که از آغاز آفرینش همراه انسان بوده است. یکی سفید است، یکی سیاه و دیگری سرخ؛ یکی زیبا و دیگری زشت؛ یکی تندخوست و دیگر طبعی ملایم دارد؛ یکی باهوش و زیرک است و دیگری کند ذهن و بی استعداد؛ و... این صفات، آمیخته با ذات انسان و از آغاز آفرینش همراه اوست. لذا آنها را ویژگی های فطری می نامند، زیرا لازمه خلقت و فطرت و طبیعت انسان است. و به همین جهت «فطرت» به سرشت و نهاد و طبیعت ترجمه شده است.

صفات اکتسابی در مقابل صفات فطری، صفاتی هست که از آغاز آفرینش همراه انسان نبوده،

شناخت های فطری

ب _ امکان شناخت های فطری

بلکه آدمی به تدریج آن خصوصیات را کسب کرده است ، مثل خواندن ، نوشتن و آگاهی بر علوم و فنون مختلف که انسان از ابتدای آفرینش ، این علوم و فنون را نمی داند ، بلکه به تدریج آنها را کسب می کند . این ویژگی ها را صفات اکتسابی یا ویژگی های غیر فطری می نامند .

شناخت های فطری با توجه به آنچه درباره معنای صفات فطری بیان شد ، معنای «شناخت های فطری» عبارت از شناخت هایی است که مانند سایر ویژگی های فطری از آغاز آفرینش انسان همراه او بوده است . یعنی همان طور که سیاهی و سفیدی ، وزشتی و زیبایی ، از آغاز آفرینش انسان با او همراه بوده است ، انسان ، دارای شناخت هایی است که از آغاز آفرینش با او بوده و در سرشت و طبیعت او قرار داشته است . در این جا مسئله دیگری مطرح می شود و آن «امکان شناخت های فطری» است . آیا اصولاً امکان دارد که انسان دارای شناخت های فطری باشد یا خیر؟

ب _ امکان شناخت های فطری مسئله این است که آیا ممکن است انسان در آغاز تولد ، یعنی در آن وقت که به صورت جنین در شکم مادر است ، شناخت یا شناخت هایی داشته باشد؟ پاسخ این سؤال به طور فشرده این است که اگر مقصود از شناخت ، شناخت بالقوه باشد ، آری واگر مقصود ، شناخت بالفعل است ، خیر و منظور از شناخت های فطری شناخت های بالقوه است . توضیح این که شناخت ها به دو دسته تقسیم می شود : دسته اول شناخت های بالفعل و دسته دوم شناخت های بالقوه . شناخت های بالفعل عبارت از

ج _ انواع شناخت های فطری

اشاره

شناخت هایی است که فعلاً و در حال حاضر وجود دارد . و شناخت های بالقوه شناخت هایی است که فعلاً وجود ندارد ، ولی زمینه پیدایش آنها در انسان وجود دارد . بنا بر این شناخت های بالقوه عبارت از زمینه و قوه و استعداد شناخت است نه فعلیت آن ؛ مثلاً درخت سیب در فصل زمستان بالفعل سیب ندارد ، ولی بالقوه دارای سیب است ، یعنی استعداد و زمینه سیب دادن در فصل تابستان در آن هست . استعداد و زمینه ای که برای تولید سیب در درخت سیب هست و در سایر درختها نیست ، سیب بالقوه نامیده می شود . و به همین جهت به درخت سیب در فصل زمستان با این که سیب ندارد ، درخت سیب گفته می شود ، نه بدان جهت که الآن سیب دارد ، بلکه بدان جهت که در این درخت استعداد و زمینه ای هست که اگر شرایط شکوفایی آن فراهم شود و مانعی پیش نیاید ، با شکوفایی آن استعداد ، سیب بالفعل تولید می کند . بنا بر این ، معنی این که می گوئیم درخت سیب در زمستان بالقوه سیب دارد ، آن است که طبیعت و سرشت و فطرت این درخت به گونه ای است که در شرایطی خاص میوه ای تولید می کند به نام سیب . بر این اساس ، مقصود از این که گفتیم شناخت های فطری از آغاز آفرینش انسان همراه اوست ، این نیست که انسان در شکم مادر ، بالفعل ، چیزی می داند که این معنی نه از نظر علم قابل قبول است و نه از دیدگاه قرآن ، بلکه مقصود این است که شناخت های ویژه ای به صورت قوه و استعداد از آغاز آفرینش به طور طبیعی در انسان وجود دارد که در شرایط خاصی این استعداد شکوفا می شود و فعلیت می یابد .

ج _ انواع شناخت های فطری شناخت های فطری را در ارتباط با منابع سه گانه شناخت می توان به سه دسته

1. شناخت های فطری حسی

2. شناخت های فطری عقلی

انواع شناخت های عقلی

اشاره

تقسیم کرد: 1. شناخت های فطری حسی؛ 2. شناخت های فطری عقلی؛ 3. شناخت های فطری قلبی.

1. شناخت های فطری حسی «شناخت های فطری حسی» عبارت از تمایلات و خواسته هایی است که بنا بر نیازهای جسمی انسان، به طور طبیعی در او وجود دارد. از این تمایلات تعبیر به غرایز نیز می شود، مانند غریزه گرسنگی، غریزه تشنگی و غریزه جنسی. این امور، ادراکات و احساساتی است که از ساختمان و خلقت و فطرت انسان ریشه می گیرد، ولی در ارتباط با جسم و حواس ظاهر انسان است و سایر حیوانات نیز با انسان در این غرایز شریک اند. تمایلات جنسی، یکی از شناخت های فطری حسی است، یعنی این احساس و ادراک و آگاهی و شناخت از آغاز آفرینش انسان، به صورت استعداد همراه او بوده، هر چند در آن هنگام فعلیت نداشته است. و پس از بلوغ اگر انسان، بیماری جنسی نداشته باشد، این استعداد در او شکوفا می شود و با شکوفایی آن این شناخت فطری فعلیت می یابد.

2. شناخت های فطری عقلی برای این که معنی شناخت های فطری عقلی معلوم شود ابتدا باید انواع شناخت های عقلی را بیان کنیم و سپس توضیح دهیم که شناخت های فطری عقلی با کدام نوع از شناخت های عقلی تطبیق می کند.

انواع شناخت های عقلی شناخت های عقلی به دو دسته تقسیم می شود:

مثال اول : بطلان تناقض**مثال دوم : قانون علیت**

1. شناخت های بدیهی؛ 2. شناخت های نظری. «شناخت های بدیهی» عبارت است از شناخت هایی که خود به خود معلوم است، و انسان برای معلوم شدن آنها نیازی به فکر و برهان و دلیل ندارد، بلکه عقل بدون هیچ گونه دلیل و برهانی آن شناخت ها را در خود می یابد که «آفتاب آمد دلیل آفتاب». چند مثال برای شناخت های بدیهی:

مثال اول: بطلان تناقضعقل پس از تصور هستی و نیز تصور نیستی، به طور واضح و قاطع و بدون هیچ گونه شك و تردید می داند که جمع میان هستی و نیستی ممکن نیست. یعنی نمی شود که يك چیز در يك آن، هم باشد و هم نباشد. و در این شناخت، عقل هیچ دلیلی مطالبه نمی کند. هر کس که دارای کمترین شعور و عقل باشد، «بطلان تناقض» را درك می کند، هر چند که معنی کلمات «بطلان» و «تناقض» را نداند. و اگر از او پرسید که چرا جمع میان هستی و نیستی ممکن نیست؟ می گوید: چرا ندارد، روشن است، نیازی به دلیل نیست.

مثال دوم: قانون علیت «قانون علیت» یعنی هر پدیده ای، پدید آورنده ای دارد. شناخت این قانون نیز از شناخت های بدیهی عقلی است. یعنی عقل، خود به خود می داند که هر چیزی که نبوده و بعد پیدا شده است، قطعاً ایجاد کننده و پدید آورنده دارد، و ممکن نیست چیزی خود به خود و بدون علت پدید آید. شما اگر وارد کلاس درس شوید و ملاحظه کنید که روی تخته چیزی نوشته شده است که قبلاً وجود نداشت، به وضوح می دانید که این نوشته، اثر يك

مثال سوم : قانون امثال

نویسنده است . و اگر کسی ادعا کند که خطوط روی تخته ، خود به خود نگارش یافته است ، نه تنها باور نمی کنید ، بلکه اگر احتمال شوخی ندهید ، قطعاً گوینده را فرد عاقلی نمی دانید . قانون علیت ، قانونی است که حتی حیوانات هم آن را درک می کنند . شما ملاحظه می کنید که گنجشک ها در صحن حیاط مشغول جمع کردن دانه هستند . اما به محض این که صدایی می شنوند ، همگی پرواز می کنند . این دلیل آن است که آنها قانون علیت را می فهمند ، یعنی درک می کنند که صدا بدون تولید کننده صدا ، به وجود نمی آید ، و چون ممکن است تولید کننده ، مزاحم آنها شود ، فرار را بر قرار ترجیح می دهند .

مثال سوم : قانون امثال «قانون امثال» یعنی امور همانند ، احکامی همانند دارند . اگر دو یا چند چیز از هر نظر مانند یکدیگر باشند ، قطعاً احکام و قوانین مربوط به آنها نیز از هر نظر مشابه یکدیگر است و این ، یکی از شناخت های روشن و بدیهی عقل است و عقل هر کس این واقعیت را می فهمد ، هر چند که معنی اصطلاح «قانون امثال» را نداند . هرکس به روشنی درک می کند که مثلاً دو یا چند آب در شرایط همانند ، احکامی همانند دارند ، یعنی اگر آب يك ظرف در صد درجه حرارت جوش آمد ، عقل می گوید هر آب دیگری که شرایطی همانند آن داشته باشد ، در صد درجه حرارت جوش می آید؛ و امکان ندارد که امور همانند ، احکامی متفاوت داشته باشند . اما «شناخت های نظری» عبارت از شناخت هایی است که به خودی خود برای عقل معلوم و روشن نیست و عقل بدون دلیل نمی تواند آنها را باور کند ، مانند این شناخت که «زمین کروی است» و یا «حرکت ، علت حرارت است» که

3. شناخت های فطری قلبی

عقل جز در پرتو اندیشه و جز براساس دلیل و برهان نمی تواند آنها را بپذیرد. پس از مشخص شدن انواع شناخت های عقلی، اکنون باید دید که شناخت های فطری عقلی با کدام يك از این شناخت ها تطبیق می کند. «شناخت های فطری عقلی همان شناخت های بدیهی است»؛ به این معنی که شناخت های بدیهی در فطرت و سرشت و طبیعت عقل وجود دارد و این شناخت ها به صورت قوه و استعداد از آغاز آفرینش همراه انسان بوده است و با تحقق شرایط در شکوفایی استعداد مذکور، آن شناخت ها فعالیت می یابد. به بیان ساده تر، طبیعت انسان به گونه ای ساخته شده که وقتی مفهوم هستی را فهمید، و مفهوم نیستی را نیز دریافت، و همچنین مفهوم جمع میان هستی و نیستی را ادراک کرد، بدون نیاز به فکر و دلیل، خود به خود می یابد که جمع هستی و نیستی ممکن نیست.

3. شناخت های فطری قلبی «شناخت های فطری قلبی» عبارت از شناخت هایی است که در فطرت و سرشت «قلب» یعنی مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی انسان، قرار دارد، مانند علاقه به فرزند، احساس برتری طلبی و احساس حقیقت جویی. هر کس در عمق جان خود این معنی را ادراک می کند که به بقای نسل و داشتن فرزند علاقه دارد. این شناخت از راه حواس پنجگانه برای او حاصل نشده است، از طریق عقل نیز به این ادراک نرسیده است، بلکه این شناخت به قلب و دل و جان انسان مربوط می شود. و همچنین است احساس برتری جویی و حقیقت خواهی. (1)

تفاوت میان شناخت های فطری عقلی و قلبی

شناخت های غیر فطری

د _ تشخیص شناخت های فطری

اشاره

تفاوت میان شناخت های فطری عقلی و قلبی، تفاوت بین شناخت های فطری عقلی و قلبی، همان تفاوت میان شناخت های عقلی و قلبی است که در فصل اول، مشروحاً بیان شد و اجمالاً متذکر می شویم که میان شناخت های عقلی و قلبی دو تفاوت وجود دارد: یکی، تفاوت در مرکز رابطه و دیگری تفاوت در نحوه شناخت. همین دو تفاوت، دقیقاً، میان شناخت های فطری عقلی و قلبی نیز وجود دارد.

شناخت های غیر فطری شناخت های غیر فطری، شناخت هایی است که از آغاز آفرینش همراه انسان نبوده است و انسان به تدریج آن شناخت ها را تحصیل می کند. شناخت های غیر فطری نیز مانند شناخت های فطری به سه دسته تقسیم می شوند: 1 _ شناخت های غیر فطری حسی، مانند احساس نیاز به مواد مخدر که برای افراد معتاد، این احساس، نوعی شعور و ادراک و شناخت است که در معتاد پدید می آید، ولی طبیعی و فطری نیست، بلکه در نتیجه عادت به استعمال مواد افیونی بوجود آمده است. 2 _ شناخت های غیر فطری عقلی، مانند همه شناخت هایی که از راه تحصیل و به کارگیری اندیشه و فکر برای انسان حاصل می شود. 3 _ شناخت های غیر فطری قلبی، مانند شناخت هایی که از راه وحی برای پیامبران حاصل می شود.

د _ تشخیص شناخت های فطری آخرین مسئله ای که در این فصل باید مورد بررسی قرار گیرد، مسئله تشخیص شناخت های فطری است، این مسئله در مباحث عقیدتی و اخلاقی، خصوصاً در

علایم شناخت های غیر فطری

1. نیازمندی به ابزار

باب توحید فطری کارایی عمده ای دارد. مسئله این است که با کدام معیار می توان شناخت های فطری را که ریشه در سرشت انسان دارد شناخت و معارف فطری را از غیر فطری تفکیک نمود؟

علایم شناخت های غیر فطری شناخت های غیر فطری، دو نشانه دارند که با توجه به آن دو به سادگی می توان ادراکات فطری را از غیر فطری تمیز داد:

1. نیازمندی به ابزار معارف فطری اعم از معارف فطری حسی و عقلی و قلبی، چون ریشه در فطرت و طبیعت انسان دارند، در تحقق نیازی به ابزار ندارند. احساسات جنسی از معارف فطری حسی، و ادراک ممکن نبودن تناقض از معارف فطری عقلی (1) و احساس علاقه به فرزند از معارف فطری قلبی است که همه این ادراکات بدون تعلیم و تعلم و بدون واسطه شدن هیچ وسیله ای برای انسان حاصل است. ولی معارف غیر فطری انسان، باز اعم از معارف فطری حسی و عقلی و قلبی، چون ریشه در فطرت و طبیعت انسان ندارند، در تحقق، نیازمند به وسیله و ابزاری هستند که آنها را ایجاد نماید و لذا امکان ندارد که کسی ناخودآگاه و بدون استعمال مواد افیونی، معتاد به مواد مخدر گردد و یا این که بدون تحصیل، یک دانشمند بزرگ ریاضی شود. (2) بنا بر این، نخستین معیاری که می تواند شناخت های فطری را از غیر فطری جدا کند، واسطه شدن ابزار در تحقق معرفت است که اگر احساس و علمی،

1- بدین معنا که انسان برای درک بطلان تناقض نیاز به آموزش ندارد؛ بلکه همین اندازه که مفهوم هستی، مفهوم نیستی و مفهوم جمع میان هستی و نیستی را درک کند، به روشنی می فهمد که تناقض ممکن نیست.

2- البته مسئله اعجاز باب دیگری است، آن هم علت و ابزار خاصی دارد که در مباحث نبوت عامه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

2. همگانی نبودن

بدون تعلیم و تلقین و تکرار يك عمل ، و یا استفاده از هر گونه ابزار در انسان تحقق یافت ، آن احساس و علم ، فطری است ، و اگر در تحقق نیازمند به ابزار بود ، غیر فطری است .

2. همگانی نبودن شناخت های غیر فطری چون ریشه در طبیعت انسان ندارد و نیازمند به ابزار هستند و ابزار آن برای همه مردم در همه زمان ها و در همه مکان ها میسر نیست ، تابع شرایطی می باشند که زمینه پیدایش آنها را فراهم سازد ، در هر زمان و مکان و در هر فردی که شرایط به وجود آمدن شناخت های غیر فطری محقق شد ، آن معرفت برای او حاصل می شود و لذا معارف غیر فطری نمی توانند همگانی باشند . بنا بر این اگر مشاهده شد که احساس و معرفتی در همه انسان ها در طول تاریخ وجود داشته و دارد ، معلوم می شود که آن احساس و معرفت ، ریشه در ذات انسان دارد ، مانند تمایلات جنسی و یا احساس علاقه به فرزند و یا ادراک عدم امکان تناقض . البته همان طور که اشاره شد ، توجه به این نکته ضروری است که شناخت های فطری در صورتی فعلیت می یابند که شرایط شکوفایی فطرت محقق شود و موانع برطرف گردد ، و لذا اگر مشاهده شد که فرد یا افرادی فاقد تمایلات جنسی هستند ، و یا فرزند نمی خواهند ، و یا با این خواست طبیعی خود مبارزه می کنند و یا تناقض را ممکن می دانند ، این معنا با فطری بودن معارف مذکور منافات ندارد و به همگانی بودن این احساسات و معارف لطمه ای نمی زند ؛ زیرا وجود فطرت ، يك واقعیت است و شکوفایی آن واقعیتی دیگر . بنا بر این در این گونه موارد باید علل و عوامل عدم شکوفایی فطرت را جستجو نمود .

خلاصه

خلاصه کلمه فطرت به معنی سرشت، طبیعت، نهاد و صفت طبیعی انسان است. صفات فطری انسان صفاتی است که از آغاز آفرینش انسان، به طور طبیعی همراه او بوده است، مانند: سیاهی، سفیدی و زیبایی. صفات غیر فطری ویژگی هایی است که انسان به تدریج آنها را تحصیل می کند، مانند: خواندن و نوشتن. شناخت های بالفعل، معارفی است که وجود فعلی دارد و شناخت های بالقوه شناخت هایی است که وجود فعلی ندارد، ولی به صورت استعداد در انسان موجود است. شناخت های فطری شناخت هایی است که به صورت قوه و استعداد از آغاز آفرینش انسان در او وجود دارد و با شکوفایی فطرت، فعلیت می یابد. شناخت های فطری به سه دسته تقسیم می شود: 1. شناخت های فطری حسی؛ 2. شناخت های فطری عقلی؛ 3. شناخت های فطری قلبی. شناخت های فطری حسی، تمایلات و خواسته هایی است در ارتباط با نیازهای جسمی. به این تمایلات غرایز نیز گفته می شود مانند غریزه جنسی. شناخت های فطری عقلی عبارت از شناخت های بدیهی است، یعنی شناخت هایی که خود به خود معلوم است و در معلوم شدن، نیازی به دلیل ندارد، مانند: بطلان تناقض، قانون علیت و قانون امثال. شناخت های فطری قلبی شناخت هایی است که در سرشت قلب، یعنی مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی انسان، ریشه دارد، مانند: علاقه به فرزند، احساس حقیقت خواهی و احساس برتری جویی.

شناخت های فطری عقلی ، دو تفاوت با شناخت های قلبی دارد : یکی تفاوت در مرکز شناخت و دیگری تفاوت در نحوه شناخت . شناخت های غیر فطری ، شناخت هایی است که ریشه در طبیعت انسان ندارد و با ابزار تحصیل ، تحقق می یابد . شناخت های غیر فطری مانند شناخت های فطری به سه دسته تقسیم می شود : 1 . شناخت های غیر فطری حسی ، مانند : احساس نیاز به مواد مخدر ؛ 2 . شناخت های غیر فطری عقلی ، مانند : همه معلوماتی که انسان از راه اندیشه و تعلیم و تعلم کسب می نماید؛ 3 . شناخت های غیر فطری قلبی ، مانند : وحی . با دو علامت می توان شناخت های غیر فطری را از شناخت های فطری تشخیص داد : 1 . نیازمندی به ابزار : شناخت های غیر فطری چون ریشه در طبیعت انسان ندارند ، برای تحقق نیازمند به ابزار تحصیل هستند ، به خلاف شناخت های فطری که نیازی به ابزار ندارند ، هر چند فعلیت آنها شرایطی دارد . 2 . همگانی نبودن : شناخت های غیر فطری چون نیازمند به ابزار هستند و ابزار آنها برای همه مردم در همه زمان ها و در همه مکان ها میسر نیست ، نمی توانند همگانی باشند ، به خلاف شناخت های فطری که چون نیازمند به ابزار نیستند ، می توانند همگانی باشند . فعلیت نیافتن احساسات فطری در افرادی که شرایط شکوفایی فطرت در آنها تحقق نیافته است یا مبتلا به موانع هستند ، همگانی بودن آن احساسات را مخدوش نمی سازد .

فصل پنجم : نقد نظریه مادّیگرایان

دلیل مادّیگرایان

فصل پنجم: نقد نظریه مادّی گرایان در این فصل می خواهیم نظریه مادّی گرایان در مورد منابع شناخت را مورد نقد و بررسی قرار دهیم . به عقیده مادیون ، تنها يك منبع برای شناخت در انسان وجود دارد و آن حس است . تمام شناخت های انسان از طریق این منبع تولید می شود و راه دیگری برای شناخت ، به نام عقل یا قلب نیست . بنا بر این ، مادیون و الهیون يك اختلاف اساسی و ریشه ای دارند و آن اختلاف در مورد راه یا راه های شناخت است . مادّی ، منکر وجود منبع مستقلی برای شناخت به نام عقل است و مدعی است که همه ادراکات و شناخت های انسان به حواس او مربوط می شود و در واقع در این ماجرا الهی باید برای مادّی ثابت کند که علاوه بر حواس پنجگانه دارای عقل هم هست! تا این معنی ثابت نشود و تا این اختلاف حل نگردد ، بحث کردن درباره هر يك از مسائل عقیدتی ، نمی تواند ثمربخش باشد . ابتدا ببینیم دلیل مادیون برای مدعای خود ، یعنی منحصر کردن راه های شناخت به حواس چیست ؟

دلیل مادّی گرایان دلیل مادیون بر این که تنها راه شناخت ، حس است ، این است که اگر راه حس

مسدود شود و حواس پنجگانه از انسان گرفته شود، انسان هیچ گونه شناختی از هستی نمی تواند داشته باشد. این واقعیت ثابت می کند که تنها مرکز و منبع مستقل برای شناخت، حواس پنجگانه است. توضیح، این که: انسان در بدو تولد هیچ نمی داند و شناخت ها و آگاهی های انسان همراه با زندگی تجربی او آغاز می شود. یعنی از وقتی که انسان با جهان ماده سرو کار پیدا می کند و زندگی تجربی او شروع می شود، می شنود، می بیند، می بوید، می چشد و لمس می کند. با تماس حواس با اشیا و شروع زندگی احساسی، شناخت های انسان شروع می شود، و به تدریج هر چه تجربه او بیشتر شود، دامنه شناخت های او گسترده تر می گردد، و هر چه انواع تجارب وی بیشتر شود، انواع شناخت های انسان افزون می گردد. انسانی که فاقد هر يك از حواس پنجگانه باشد، نمی تواند تجربه ای را که از طریق آن حس برای آدمی حاصل می شود کسب کند. مثلاً کور مادرزاد مفهوم رنگ را نمی فهمد و همچنین کر مادرزاد مفهوم صدا را ادراک نمی کند. و بدین جهت این افراد شناختی را که مربوط به این دو حس است، نمی توانند تحصیل نمایند. و اگر همه حواس تعطیل شود و راه حس به طور کلی مسدود گردد و انسانی را فرض کنیم که نه می بیند، نه می شنود، نه می بوید و... چنین انسانی هیچ گونه شناختی نمی تواند داشته باشد. از این جا معلوم می شود که همه شناخت های انسان به حواس او مربوط می شود و حس، یگانه منبع معرفت و تنها راه شناخت است. تا این جا نظریه مادی گرایان درباره منابع شناخت و دلیلی را که برای اثبات نظریه خود آورده اند، توضیح دادیم. اکنون باید دید که آیا این نظریه صحیح است یا خیر؟ و اگر صحیح نیست، دلیل بطلان آن چیست؟

نقد نظریه مادی گرایان

تغذیه عقل از حس

نقد نظریه مادی گرایان نظریه مادیون در مورد منابع شناخت، در چهار جمله خلاصه می شود: 1. انسان در بدو تولد هیچ نمی داند. 2. شناخت های انسان همراه با زندگی تجربی او آغاز می شود. 3. اگر انسان فاقد همه حواس باشد، فاقد همه شناخت هاست. 4. تنها راه شناخت، حس است. به نظر ما سه مطلب اول درست، و مطلب چهارم نادرست است. یعنی ما قبول داریم که انسان در ابتدای تولد هیچ نمی داند، و شناخت های او همراه با زندگی تجربی او آغاز می شود و اگر راه حس مسدود شود، انسان هیچ گونه شناختی نمی تواند داشته باشد؛ ولی اینها دلیل آن نیست که تنها راه شناخت حس است، و مرکزی برای تعقل و اندیشه در انسان وجود ندارد و انسان از راه اندیشه نمی تواند به شناخت های جدیدی برسد که از راه حس، رسیدن به آن شناخت ها ممکن نیست. بنا بر این ما با مادیون در این که انسان در آغاز پیدایش فاقد همه شناخت هاست و فقدان همه حواس با فقدان همه شناخت ها مساوی است، اختلافی نداریم. تنها نقطه اختلاف ما با مادیون در این جاست که ما می گوئیم: انسان علاوه بر حس، منبع شناخت دیگری به نام عقل دارد که این منبع با تغذیه از حس، شناخت های جدیدی تولید می کند که این شناخت ها پایه و اساس کلیه معارف و شناخت های علمی و فلسفی انسان است.

تغذیه عقل از حسکار عقل در تولید شناخت های عقلی، شبیه کار درخت در تولید میوه است. کار درخت این است که از خاک و آب و هوا و نور تغذیه می کند و میوه تولید می نماید؛ کار عقل هم همین است.

انتزاع مفاهیم عقلی

درخت از خاک تغذیه می کند، ولی عقل از حس تغذیه می نماید. میوه درخت، غذای جسم است و زندگی مادی انسان را تأمین می کند، ولی میوه عقل، غذای جان است و زندگی علمی و عقلی و معنوی انسان را سامان می دهد.

میوه عقل در این جا این سؤال مطرح می شود که درخت عقل چگونه میوه های عقلی تولید می کند؟ و میوه های آن چیست؟ و چگونه زندگی علمی و فلسفی انسان، بستگی به تغذیه او از این میوه ها دارد؟ درخت عقل پس از این که مواد اولیه شناخت های عقلی را از زمین حس دریافت کرد، کار خود را در تولید میوه های عقلی آغاز می کند و با تجزیه، ترکیب، تجرید، انتزاع، تعمیم و تعمیق مواد اولیه ای که از حواس دریافت کرده است، شناخت های جدیدی می آفریند، که این شناخت های جدید همان میوه های عقل و اساس کلیه قوانین علمی و علوم و معارف انسانی است، و حیات علمی و فلسفی انسان از این شناخت ها تغذیه می شود. در فصل اول معنای تجزیه، ترکیب و تجرید مفاهیم حسی تحت عنوان وظایف عقل توضیح داده شد و معنای انتزاع، تعمیم و تعمیق مفاهیم حسی به این فصل احاله گردید.

انتزاع مفاهیم عقلی انتزاع به معنی استخراج و از جای بیرون کشیدن است. یکی از کارهای عقل، انتزاع و استخراج مفاهیم عقلی از مفاهیم حسی است. بدین معنی که دو یا چند مفهوم حسی را کنار هم می گذارد و از آنها يك مفهوم عقلی می سازد و این مفهوم عقلی یکی از میوه های درخت عقل است. مثلاً وقتی انسان جوشش آب و حرارتی را که در اثر آن، آب به جوش آمده

تعمیم مفاهیم حسی

است، احساس می کند، مفهوم جوشش و مفهوم حرارت، دو مفهوم حسی است که از طریق حواس به ذهن منتقل شده است، ولی پس از انتقال این دو مفهوم به ذهن، ذهن از این دو مفهوم حسی، یک مفهوم عقلی می سازد و آن عبارت است از مفهوم علیت، یعنی علت بودن حرارت برای جوشش. شناخت مفهوم علیت، کار حس نیست، حس تنها حرارت و جوشش را می فهمد، ولی این معنی که حرارت سبب و علت جوشش آب می شود، قابل ادراک با حواس نیست، بلکه تنها عقل است که می تواند آن را ادراک نماید. به این کار عقل انتزاع گفته می شود. یعنی عقل از دل مفهوم حرارت و مفهوم جوشش، مفهوم سومی را در می آورد به نام علیت، کاری که حس از انجام آن ناتوان است.

تعمیم مفاهیم حسی دیگری از کارهای بسیار مهم و حساس عقل، تعمیم مفاهیم حسی، یعنی گسترش شناخت هایی است که از طریق حس برای انسان حاصل می شود. به این معنی که ذهن با استفاده از مواد اولیه ای که از حس می گیرد و با کمک شناخت های بدیهی خود، شناخت های جزئی و موضعی را گسترش می دهد و تبدیل به شناخت های کلی می کند. این شناخت های کلی، نخستین دسته از مفیدترین میوه های عقل برای زندگی علمی انسان است. به عنوان مثال، مقداری آب را در ظرفی می ریزید و به آن یکصد درجه حرارت می دهید. ملاحظه می کنید که آب جوش آمد. آب دیگری را آزمایش می کنید و می بینید با صد درجه حرارت جوش آمد. چند بار این آزمایش را روی آبهای مختلف در شرایط مختلف انجام می دهید و پس از ملاحظه این که آبهای مختلف مورد آزمایش در یکصد درجه حرارت به جوش می آید، به یک نتیجه کلی و به یک قانون علمی می رسید و آن این که آب، در صد درجه حرارت به

جوش می آید . در این جا پرسشی مطرح می شود که این قانون علمی از کجا به دست آمد؟ آیا این قانون محصول حس و تجربه است و یا محصول ذهن و عقل؟ حس و تجربه قطعا در وصول به این قانون علمی نقش دارد ، ولی مسئله قابل توجه این است که تمام نقش را ندارد . نه تنها در این قانون ، بلکه در تمام قوانین علمی ، نقش اصلی مربوط به ذهن و عقل است و اساسا عقل با کمک گرفتن از حس به قوانین علمی می رسد . چرا حس و تجربه به تنهایی نمی توانند قانون علمی بسازند؟ زیرا قلمرو حس و تجربه محدود است و قلمرو قانون علمی ، نامحدود و چیزی که محدود است نمی تواند نتیجه نامحدود داشته باشد . اگر میلیاردها میلیارد ظرف های مختلف آب را آزمایش کنید و نتیجه آزمایش ، جوش آمدن آب ها درصد درجه حرارت باشد ، باز قلمرو تجربه شما محدود است به همان مواردی که تجربه کرده اید ، لذا نمی توانید قانون علمی ، وضع کنید که آب اگر یکصد درجه حرارت ببیند جوش می آید ؛ زیرا شما این قانون را تجربه نکرده اید . تنها می توانید بگویید : آب در مواردی که من تجربه کرده ام با صد درجه حرارت ، جوش آمده است و این قانون نیست ؛ زیرا قلمرو قانون نمی تواند محدود به موارد تجربه شده باشد . ممکن است گفته شود : وقتی ثابت شد که قانون علمی ، محصول حس و تجربه نیست ، معلوم می شود که قانون علمی ، تنها محصول ذهن و اندیشه است . اما باید گفت : خیر ، نه حس و تجربه به تنهایی و جدا از ذهن و اندیشه می توانند قانون علمی بسازند ، و نه ذهن و اندیشه جدا از حس و تجربه قادر به ساختن قانون علمی است .

تعمیق مفاهیم حسی

به عبارت دیگر، قانون علمی محصول آمیزش تجربه و عقل و یا مولود ازدواج شناخت های حسی با شناخت های عقلی است. (1) بدین ترتیب که انسان با آمیختن شناخت های جزئی، که محصول تجربه است، با شناخت های بدیهی عقلی، به شناخت گسترده و نامحدودی دست می یابد که این شناخت گسترده، قانون علمی است. مثلاً با آزمایش های مکرر به این نتیجه می رسد که جوشش آب در هنگامی که درجه حرارت آن به صد می رسد، مربوط به شرایط زمانی و مکانی و جوی آب نیست، بلکه ذات آب به گونه ای است که در صد درجه حرارت جوش می آید. این شناخت که یک شناخت تجربی حسی است، در ذهن با یک شناخت بدیهی عقلی که می گوید: «امور همانند، احکامی همانند دارند» ضمیمه می شود و نتیجه می دهد که اگر این آب در یکصد درجه حرارت جوش آمد، هر آب دیگری مانند آن نیز باید در یکصد درجه حرارت جوش آید و تخلف، امکان ناپذیر است. به طور خلاصه، ذهن یک شناخت حسی تجربی جزئی را با یک شناخت عقلی بدیهی کلی ضمیمه می کند و با برآمیختن این دو شناخت، شناخت سومی تولید می کند که قانون است.

تعمیق مفاهیم حسی یکی از کارهای عقل تعمیق مفاهیم حسی است. به این معنی که ذهن انسان به مفاهیمی که از راه حس وارد آن می شود، عمق می دهد و در ژرفای مفاهیم حسی، مفاهیم عقلی تولید می کند. این عمل، مهمترین عمل ذهن است، و ذهن انسان با انجام این کار، مفیدترین میوه های عقلی را تقدیم زندگی علمی و معنوی انسان می کند.

1- به قول شیخ الرئیس، ابن سینا، آزمون به کمک یک قیاس مخفی کلیت پیدا می کند.

برای روشن شدن تعمیق مفاهیم حسی به این دو مثال توجه کنید: مثال اول: حس مانند دوربین عکاسی معمولی است که تصویر چهره ما را، آن گونه که هستیم، روی فیلم ضبط می کند، ولی پشت چهره ظاهری ما را نمی تواند نشان دهد. حس هم دقیقاً همین گونه است که چهره ظاهری اشیا را می تواند به ذهن منتقل کند، ولی پشت این چهره ظاهری مادی را نمی تواند نشان دهد. مثال دوم: حس مانند آینه است که تنها صورت انسان را آن گونه که هست نشان می دهد، ولی علم، عشق، کینه و دیگر ویژگی های غیر ظاهری او را نمی تواند مشخص کند. بنا بر این شناخت حسی، سطحی است، ولی عقل پس از دریافت شناخت از حس به آن عمق می دهد و در اعماق آن شناخت هایی را تولید می کند که حس نمی تواند تولید کند. عقل مانند دوربین هایی است که به اشعه خاصی مجهز است که از عمق ماده می تواند عکس برداری کند، و ژرفای ماده را می تواند نشان دهد. دیده عقل نیز به انواری مجهز است که می تواند در محسوسات نفوذ کند و ماورای آنها را نشان دهد. لذا دیده حس، تنها صورت انسان را می بیند، ولی دیده عقل، علم انسان، عشق انسان، کینه انسان و... را هم می بیند. وقتی می گوئید: «فلانی ریاضیدان است، یا دیگری فقیه و یا فیلسوف است»؛ وقتی که می گوئید: «فلانی عاشق است و یا ناراحت است»، این شناخت را از کجا به دست آورده اید؟ آیا علم، عشق و ناراحتی، قابل ادراک با حواس است؟ قطعاً خیر. حواس شما فقط جسم عالم و عاشق و ناراحت را ادراک می کند، ولی علم و عشق و ناراحتی، قابل ادراک با حواس نیست. پس این شناخت ها از کجاست؟ و انسان با کدام دیده این امور را می بیند؟

شناخت های سطحی و عمقی در روایات

پاسخ این است که: با دیده عقل. دیده عقل است که با ملاحظه علائم و آثار علم و عشق و ناراحتی، این حقایق را در وجود عالم و عاشق و ناراحت، کشف می کند. و به این ترتیب، عقل مهمترین کار خود را انجام می دهد؛ یعنی مفاهیم حسی را تعمیق می کند و به شناخت های ظاهری و سطحی انسان عمق می بخشد و از ظاهر انسان به باطن وی وارد می شود. علائم عاشقی، ظاهر است و آشکار؛ سوز عشق، باطن است و نهان؛ و عقل از علائم عاشقی، سوز عشق را در وجود عاشق کشف می کند. علائم فقه و ریاضی و شیمی، ظاهر است و این علوم، باطن و نهان؛ و عقل با ملاحظه این علائم از این ظواهر که قلمرو حس است، عبور می کند و به جایی می رسد که قلمرو حس نیست و انسان با پای حواس نمی تواند قدم در آن جا بگذارد؛ یعنی علم و عشق و کینه را ادراک می کند. و این است معنای تعمیق مفاهیم حسی که به وسیله عقل انجام می شود.

شناخت های سطحی و عمقی در روایات شناخت های سطحی و عمقی انسان در روایات اسلامی به صورت جالب و آموزنده مطرح شده است. در این جا دو روایت را می آوریم: 1. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای ضمن تبیین ویژگی های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: طَيْبٌ دَوَّارٌ بِطَيْبِهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ، يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبٍ عُمَى وَأَذَانٍ صُمٍّ وَالسِّدْنَةَ بُكْمٍ، مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْعَفْلَةِ وَمَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَنْوَاءِ الْحِكْمَةِ، وَلَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّقَابَةِ، فَهَمَّ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ وَالصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ. (1) او طیبی بود که با طباطبش در گردش بود. مرهم های خود را محکم می کرد،

وداغ های خود را به جا می نهاد، و هر جا که نیاز بود به کارش می بست . با داروهایش جایگاه های غفلت و موارد سرگردانی مردم را می جست. ... آنان _ یعنی بنی امیه _ از پرتوهای حکمت، روشنایی نگرفتند و از آتش زنه های علوم فروزان، آتش استخراج نکردند. از این رو، همانند چارپایان چرنده و تخته سنگهای سخت هستند. در این روایت ، امیرالمؤمنین علیه السلام ، مردمی را که از شناخت های عمقی بی بهره اند و شناخت آنان از هستی ، منحصر به محسوسات است ، به عنوان بیمارانی مطرح کرده است که به ناآگاهی و تحیر و سرگردانی مبتلا هستند ؛ و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان طیب خبیر و متخصصی یاد کرده است (1) که خود به سراغ بیماران می رود و با مهارت کامل آنان را درمان می کند و از ناآگاهی و سرگردانی بیرون می آورد . امام ابتدا ویژگی های این طیب معنوی را بیان می فرماید : طَیِّبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ . او طبیبی دوره گرد است . طبیبی نیست که مطبی داشته باشد و حق و یزیت بخواند ، و تنها افرادی را معاینه کند که توانایی مالی دارند و بتوانند به او مراجعه و از طبابت او استفاده کنند . نه ، او طبیبی است که خود به سراغ بیماران می رود و بدون درخواست کارمزد ، به مداوای آنان می پردازد ، و هر بیماری که مایل باشد می تواند از درمان او بهره مند شود . قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ ، و أَحْمَى مَوَاسِمَهُ . اشاره به این است که این طیب که به سراغ بیماران می رود ، داروخانه و ابزار پزشکی خود را نیز همراه دارد؛ داروهای او مجرب و مفید ، و ابزارهای او آماده کار است .

1- . از ظاهر عبارت نهج البلاغه برمی آید که این طیب ، شخص پیامبر اسلام است.

يَضَعُ ذَٰلِكَ حَيْثُ الْحَاجَّةُ إِلَيْهِ. هر جا که داروهای او مورد نیاز باشد، و ابزار پزشکی او به کار آید، آنها را به کار می‌گیرد. همه پیامبران الهی و رهروان راستین آنان این گونه‌اند، که خود به سراغ بیماری‌های روانی می‌روند، و دارو و ابزار کارشان نیز همراه ایشان است و هر بیماری را که آمادگی برای درمان داشته باشد، درمان می‌کنند. و اما این اطباء معنوی کدام مریض و چه امراضی را می‌توانند درمان کنند؟ مِنْ قُلُوبٍ عُمِّيٍّ و آذَانٍ صُمٍّ و أَلْسِنَةٍ بَكْمٍ. دل‌های کور، گوش‌های کر، و زبان‌های لال. افرادی که به بیماری کوردلی مبتلا هستند و گوش قلبشان کر و زبان جانشان لال شده است، بیمارانی هستند که منبع شناخت‌های عقلی و قلبی آنان مسدود شده است، بدین جهت از شناخت عمقی هستی محروم گردیده‌اند. و لذا در توصیف آنان امام علیه السلام می‌فرماید: لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ، و لَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّقَابِيَّةِ، فَهُمْ فِي ذَٰلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ و الصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ. این بیماران افرادی هستند که از انوار حکمت پرتو نگرفته‌اند و با کبریت دانش‌های عمیق، چراغ علم روشنی بخش را در جان خود روشن نساخته‌اند، و لذا در این زمینه همانند حیوانات هستند و شناخت آنان شناخت حیوانی است. یعنی همان‌طور که قلمرو شناخت حیوانات محدود به محسوسات است، انسان‌هایی هم که نمی‌توانند از منبع عقل و قلب خود استفاده کنند، قلمرو شناختشان محدود به محسوسات است. شناخت حیوان، محدود است به آنچه می‌بیند و می‌شنود و می‌بوید و می‌چشد و لمس می‌کند. اگر شناخت‌های عقلی و قلبی از انسان سلب گردد،

تفاوتی با حیوان ندارد. داروی این بیماران، تنها در دست پیامبران الهی است. آنان هستند که می توانند چشم دل انسان را بینا کنند و گوش جان او را شنوا و زبان قلبش را گویا سازند، و بدین ترتیب از بیماری غفلت و ناآگاهی و حیرت و سردرگمی رهایی اش دهند. مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ. این طیب معنوی، داروی خود را درست در مواضعی که بیماری غفلت و ناآگاهی موضع گرفته و مرض حیرت و سرگردانی، لانه کرده است می گذارد و بیمار را درمان می کند. و با شفا یافتن بیمار از بیماری غفلت و حیرت، شناخت های او عمق پیدا می کند. بدین ترتیب پیامبران الهی شناخت های انسان را از مرز محسوسات عبور می دهند و به قلمرو نامحسوسها وارد می کنند و با دادن شناخت های عمیق به انسان، او را از همسان بودن با حیوانات نجات داده، به زندگی انسانی می رسانند. 2. روایت دیگری که شناخت های سطحی و عمقی در آن مطرح شده است، حدیثی است که امیر مؤمنان علیه السلام در زمینه موضعگیری انسان در برابر دنیا فرموده است که: **إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى، لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا، وَ الْبَصِيرُ يُنْفِذُهَا بَصَرَهُ وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ، وَ الْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ؛ وَ الْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ، وَ الْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ.** (1) دنیا، همانا آخرین دیدرس انسان کور است و فراتر از آن را نمی بیند، اما

شخص بینا و با بصیرت، نگاهش را از دنیا فراتر می برد و می داند که سرای حقیقی در ورای این دنیا است . پس بینا از دنیا دل بر می کند ، و کور ، به آن رو می آورد. شخص با بصیرت، از آن توشه می گیرد، و کور برای آن توشه فراهم می آورد . در این روایت عالی و آموزنده ، امام علیه السلام مردمی را که شناخت آنان از هستی ، حسی و سطحی است ، به فرد کوری تشبیه کرده است که راه خانه را خانه خود پنداشته و تلاش خود را برای آرایش آن راه مصروف کرده است . و مردمی را که از شناخت عمیق عقلی برخوردارند ، به شخص بینایی تشبیه نموده است که هم راه خانه را می بیند و هم خود خانه را . حضرت ابتدا در مورد ویژگی های افراد دسته اول می فرماید : دنیا که جهان محسوسات است ، منتهای دید افراد کوردل است ، و آنان که دیده عقلشان کور است نهایت دیدشان دنیاست . آنان ماورای دنیا را نمی بینند و چیزی بجز زندگی محسوس نمی فهمند ، آنان نمی دانند که پشت این جهان محسوس چیست؟ «يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ . (1) شناخت آنان از زندگی دنیا ظاهری و سطحی است و از آخرت که در باطن و عمق دنیاست غافل اند» . و سپس درباره اشخاص دسته دوم می فرماید : آنان مردمی بینا هستند که با چشم عقل به هستی می نگرند و نگاه آنان از جهان محسوس عبور می کند و به جهان نامحسوس می رسد و در نتیجه هم راه را می بینند و هم خانه ای را که این راه به آن منتهی می شود . و می دانند که جهان محسوس راهی برای رسیدن به جهان نامحسوس است که خانه دائمی انسان آن جاست .

خلاصه مباحث گذشته

هر يك از این دو گروه، براساس جهانبینی ویژه خود، موضعگیری می کند. دسته دوم که از بیش عقلی برخوردارند و دنیا را همان گونه که هست راه می بینند، از آن به عنوان راه استفاده کرده، عبور می کنند؛ ولی دسته اول که چیزی جز دنیای محسوس نمی بینند و آن را خانه خود می پندارند، به عنوان هدف از دنیا استفاده می کنند. و لذا به تعبیر امام، بینا از راه دنیا می رود، و کور به سوی این راه گام می زند؛ و نیز بینا از دنیا توشه برمی گیرد، و کور برای آن زاد و توشه تهیه می کند. این که امروز می بینید خدمت بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران می آیند و با گریه از ایشان می خواهند دعا کند که شهادت نصیبشان شود، برای آن است که دیده عقلشان بینا گردیده خانه اصلی خود را می بینند و می دانند که زندگی واقعی دائمی آن جاست، و این جا مسافرخانه ای بیش نیست. و لذا برای هر چه زودتر رسیدن به وطن اصلی خود بیتابی می کنند، پس به گفته امیر المؤمنین علیه السلام در وصف متقین: *لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ*. (1) اگر اجل مکتوب و مقرر الهی نبود، يك چشم برهم زدن نیز جان های آنان در کالبدشان نمی ماند.

خلاصه مباحث گذشته خلاصه آنچه گذشت این است که مادیون می گویند: «تنها راه شناخت حس است» و دلیل آنان برای اثبات این مدعا این است که اگر راه حس مسدود شود، انسان نمی تواند هیچ گونه شناختی از هستی داشته باشد. در مقابل الهیون می گویند: تنها راه شناخت حس نیست، راه های دیگری هم

برای شناخت هستی در وجود انسان وجود دارد که راه عقل یکی از آنهاست . مادیون می گویند : اگر عقل هم در کنار حس یکی از منابع شناخت است ، و انسان از راه عقل هم به طور مستقل می تواند حقایق هستی را بشناسد ، پس چرا اگر دریچه حس مسدود شود ، دیگر انسان هیچ گونه شناختی نمی تواند داشته باشد؟ اگر واقعاً سه دریچه مستقل برای شناخت وجود داشت (حس و عقل و قلب) ، انسان قطعاً می توانست از هر يك از این دریچه ها به طور مستقل هستی را ادراك کند . و از این که اگر دریچه حس بسته شود ، نه عقل کار می کند و نه قلب ، و نه شناخت عقلی می ماند و نه شناخت قلبی ، معلوم می شود که تنها راه شناخت ، حس است و راه دیگری برای شناخت وجود ندارد ، و آنچه که شناخت های عقلی و قلبی نامیده می شود ، بازگشت به شناخت های حسی می کند . پاسخی که الهیون می دهند این است که : این که گفته می شود : «اگر راه حس مسدود شود ، انسان هیچ شناختی نمی تواند داشته باشد» حرف تازه ای نیست؛ ما هم همین را می گوئیم . ما هم می گوئیم اگر کسی نه چشم داشته باشد ، نه گوش و نه هیچ يك از حواس دیگر را ، هیچ شناختی نمی تواند داشته باشد ، و این نقطه مشترك عقیده ما با مادیون است . آنچه ما ادعا می کنیم و در مباحث گذشته نیز اثبات نمودیم این است که انسان بجز حس ، دارای منبع شناخت مستقل دیگری هم است که این منبع با این که از حس تغذیه می کند ، خودش شناخت های جدیدی را تولید می کند که حس قادر به آن نیست؛ همان طور که درخت از زمین تغذیه می کند و میوه تولید می نماید . میوه تولید درخت است نه زمین ، هر چند که تا درخت از زمین تغذیه نکند نمی تواند میوه بدهد . هیچ کس نمی گوید : میوه خاك ، بلکه می گوید : میوه درخت . میوه سازی کار درخت است نه کار خاك . خاك اگر غذای درخت نمی شد ، مبدل به میوه نمی گردید . شناخت های عقلی نیز

عقل چه کمکی به حس می کند؟

میوه عقل است نه میوه حس ، هر چند که عقل بدون تغذیه از حس نمی تواند میوه بدهد . نکته بسیار مهم و حساسی که در این جا قابل توجه است این است که : تنها عقل نیست که از حس تغذیه می کند و نیازمند حس است؛ حس نیز به نوبه خود ، از عقل تغذیه می کند و نیازمند عقل است ، و اگر عقل به حس کمک نکند ، قطعاً شناخت های حسی ، تحقق نخواهد یافت . و به سخن دیگر ، عقل و حس در تولید شناخت ، هر دو محتاج و نیازمند یکدیگرند ، و هیچ يك بدون دیگری نمی تواند انجام وظیفه کند . به عنوان مثال فرض کنید که من الآن پای تخته ایستاده ام . شما با مشاهده من از راه چشم و به وسیله حس بینایی به این شناخت می رسید که من پای تخته ایستاده ، مشغول تدریس هستم . از شما می پرسم که این شناخت از کجا برای شما حاصل شد؟ آیا تنها از طریق حس ، یقین به ایستادن و سخن گفتن من در جلوی تخته نمودید ، یا از طریق عقل؟ و یا این که با کمک حس و عقل ، هر دو ، این شناخت برای شما حاصل شده است؟ و به عبارت دیگر ، آیا این شناخت ، حسی است یا عقلی ، و یا این که هم حسی و هم عقلی است؟ پاسخ این است که این شناخت نه شناخت حسی محض و نه شناخت عقلی محض است ، بلکه حس و عقل با کمک یکدیگر آن را تولید کرده اند ؛ زیرا اگر کمک عقل نباشد ، شما هیچ گاه یقین به ایستادن من پای تخته نمی کنید .

عقل چه کمکی به حس می کند؟ کمترین کمکی که در این جا عقل به حس نموده است ، این است که می گوید : «تناقض ممکن نیست» ، و حس با یاری عقل که مبدأ عدم تناقض است ، ایستادن مرا پای تخته برای شما اثبات می کند . ساده تر بگوییم : عقل شما ، به طور بدیهی و به روشنی ، می فهمد که در يك

آن، نمی شود چیزی هم باشد و هم نباشد؛ امکان ندارد که من در حالی که سخن می گویم، ساکت باشم و در همان حال که پای تخته ایستاده ام، پای تخته ایستاده نباشم. این شناخت که تناقض ممکن نیست، شناخت عقلی است. عقل است که می فهمد «جمع هستی و نیستی امکان ندارد» نه حس. چشم شما مرا پای تخته می بیند و گوش شما صدای مرا از پای تخته می شنود و عقل شما به شما می گوید که این باورنکردنی است که فلانی در حالی که پای تخته است، پای تخته نباشد و در حالی که سخن می گوید، سخن نگوید. لذا با آمیختن آن شناخت حسی با این شناخت عقلی، شما یقین به ایستادن و سخن گفتن من پای تخته می کنید. حال اگر شناخت عقلی مبدأ عدم تناقض را از حس جدا کنیم، یعنی عقل احتمال بدهد که تناقض تحقق پیدا کند و ممکن باشد که در حالی که من پای تخته ایستاده ام ایستاده نباشم، با چنین احتمالی، حس هیچ گاه نمی تواند اثبات کند که من پای تخته ایستاده ام. در تمام شناخت های حسی، مسئله به همین ترتیب است. یعنی هر چیزی را که انسان بخواهد از راه حس و تجربه بشناسد، حداقل به يك شناخت عقلی نیاز دارد و آن عبارت از مبدأ عدم تناقض است. و اگر این شناخت عقلی نباشد، انسان یقین به وجود هیچ چیز نمی تواند پیدا کند. بنا بر این، همان طور که عقل از زمین حس تغذیه می کند، حس نیز با کمک عقل می تواند منبع و راه شناخت باشد. در این زمینه حدیث جالبی از امام صادق علیه السلام، نقل شده است که قبلاً هم آمد، ولی جای اصلی طرح آن این جاست. ابو شاکر دیصانی که یکی از مادیون زمان امام صادق علیه السلام است، در مناظره ای با

امام در باب شناخت و منابع آن ، همین مسئله را مطرح کرده است که مادیون امروز مطرح می کنند ، می گوید : این که شما به ادراکات عقلی استدلال می کنید و عقل را به عنوان یکی از منابع شناخت مطرح می نمایید ، صحیح نیست ؛ زیرا اصولاً عقل نمی تواند چیزی را ادراک کند و هر چه را ادراکات عقلی می نامید ، در واقع چیزی جز شناخت های حسی نیست و اگر راه حس مسدود شود ، عقل وجود خارجی نخواهد داشت . امام پاسخ جالبی به او می دهند ، می فرمایند : ذَكَرَتِ الْحَوَاسَ الْخَمْسَ وَ هِيَ لَا تَنْفَعُ شَيْئًا بَغَيْرِ دَلِيلٍ كَمَا لَا يُقَطِّعُ الظُّلْمَةُ بَغَيْرِ مِصْبَاحٍ . (1) ابو شاکر ! مسئله حواس پنجگانه و شناخت های حسی را مطرح کردی و گفتی که تنها راه شناخت ، حس است ، ولی اشتباه می کنی ؛ چون حواس پنجگانه بدون راهنمایی و کمک عقل هیچ چیز را نمی تواند ادراک کند و به هیچ شناختی نمی تواند برسد . سپس برای توضیح بیشتر این معنی که چگونه حس بدون راهنمایی عقل از شناخت حقایق ناتوان است ، امام يك مثل می زند ، می فرماید : «همان طور که تاریکی بدون چراغ قطع نمی شود ، همچنین حس بدون عقل چیزی را نمی تواند ادراک کند» . یعنی همان طور که چشم برای دیدن احتیاج به چراغ دارد ، و چشم بدون چراغ قادر به رؤیت اشیا نیست ، همچنین حس برای ادراک نیاز به عقل دارد . هم حس لازم است و هم عقل ، و حس بدون چراغ قادر به تشخیص محسوسات نمی باشد . کسی که می گوید : «حس بدون عقل می تواند چیزی را ادراک کند» مانند کسی

قرآن و نظریه مادّیون

ویژگی های دوزخیان

است که می گوید: «چشم بدون چراغ در تاریکی می تواند چیزی را ببیند!» در حالی که تا چراغ عقل روشن نشود و تا نور عقل ، هادی و راهنمای حس نگردد ، دیده حس ، در عین بینایی ، کور است و قادر به ادراک محسوسات نیست . همان طور که توضیح دادیم ، دست کم ، مبدأ عدم تناقض که از شناخت های بدیهی عقلی است باید به کمک حس بیاید تا حس بتواند وجود چیزی را درک کند .

قرآن و نظریه مادّیون نظریه مادّیون در مسئله شناخت را تا آن جا که برای يك بحث عمومی ضروری است ، مورد نقد و بررسی قرار دادیم . اکنون می خواهیم ببینیم که نظر قرآن کریم در این باره چیست ؟ آیا نظر مادّیون و یا پاسخ آن در قرآن مطرح شده است ؟ و اگر مطرح گردیده ، آن نظر چیست ؟ در قرآن تحقیقا چیزی تحت عنوان نظریه مادّیون در باب شناخت یا ردّ این نظریه وجود ندارد ، ولی وقتی این کتاب آسمانی درباره ویژگی های دوزخیان بحث می کند ، مسئله را به گونه ای مطرح می نماید که نظر قرآن درباره عقیده مادّیون در باب شناخت از آن فهمیده می شود .

ویژگی های دوزخیان قرآن کریم درباره ویژگی های دوزخیان می فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ . (1) آنان دل هایی دارند که با آنها نمی فهمند و چشم هایی دارند که با آنها نمی بینند و گوش هایی دارند که با آنها نمی شنوند؛ آنان همانند چهار پایان بلکه

گمراه ترند». یعنی اهل دوزخ مردمی هستند که از چشم و گوش و نیروی تفکر خود نمی توانند مانند يك انسان واقعی بهره برداری کنند . اهل دوزخ مردمی هستند که در عین این که چشم دارند کورند و در عین این که گوش دارند کورند! و در عین این که زمینه و وسیله اندیشه و فکر و فهم حقایق را در اختیار دارند نادان و نفهمند! اهل دوزخ افرادی هستند که مانند حیوانات ، شناختشان حسی و سطحی است و از شناخت های عمیق بی بهره اند . اهل دوزخ ، مانند حیوانات چیزی جز محسوسات را درک نمی کنند . بلکه از حیوانات هم گمراه ترند ؛ چون گمراهی حیوانات نسبی است و سرزنشی بر آنها نیست ؛ زیرا اگر حیوان جز به محسوسات نمی اندیشد ، به دلیل آن است که در نظام آفرینش چنین آفریده شده است ، ولی انسانی که به چیزی جز محسوسات نمی اندیشد از آن روست که کارهای ناشایستی انجام داده که راه های شناخت های عقلی و قلبی را بر خود مسدود کرده است . و بدین جهت ، چنین انسانی نه تنها راه تکامل انسانی و معنوی خود را نمی یابد ، بلکه در بعد مادی و حیوانی خود نیز دچار سردرگمی می شود و در نتیجه از حیوانات گمراه تر می گردد . در این کلام قرآن کریم ، هر چند با صراحت نظریه مادیون و پاسخ آن مطرح نشده است ، ولی به خوبی از آن پاسخ دقیق و ظریف استفاده می شود که نظریه مادیون درست است ، ولی فقط در مورد خود آنها یعنی این که می گویند : «تنها راه شناخت حس است» حرف درستی است ، ولی در مورد خودشان ، مانند این که اگر کوری مادرزاد آمد و گفت : «در جهان چیزی که نامش سرخی یا زردی و یا سفیدی باشد وجود ندارد» و یا فرضاً کوری مادرزاد آمد و گفت : «چیزی که نامش آواز زیبا و یا زشت باشد وجود ندارد» ، در پاسخ آن دو باید گفت که درست می گویند ، ولی در مورد خودتان . برای کسی که کور است ، رنگ مفهوم

ندارد و برای کسی که کر است، آواز بی مفهوم است؛ ولی اینان نباید دیگران را با خود قیاس کنند. کسانی که چشم و گوششان سالم است، مفهوم رنگ ها و صداها را درک می کنند. پاسخ آنان هم که مدعی اند راهی برای شناخت هستی به غیر از حس وجود ندارد، دقیقا همان پاسخی است که به افراد کور در مورد شناخت رنگ ها و به اشخاص کر در مورد شناخت آوازه‌ها باید داد. از کسانی که دیده عقلشان کور و گوش دلشان کر است نباید انتظار داشت که حقایق عقلی و قلبی را ادراک کنند؛ آنان همانند حیوانات از شناخت های عقلی و قلبی محروم اند، بنا بر این، در پاسخ این ادعای آنان که تنها راه شناخت حس است، باید گفت که درست می گویند، ولی در مورد خودتان، در مورد شما که دیده عقلتان کور و گوش قلبتان کر است، قطعاً حقایق عقلی و قلبی و موجوداتی که راه شناخت آنها عقل و قلب است (مانند خدای تبارک و تعالی و هرچه که نامحسوس است) مفهوم ندارد، ولی دیگران را با خود قیاس نکنید. آنان که دیده عقلشان می بیند و گوش دلشان می شنود، این حقایق را درک می کنند. بنا بر این، مگویید که بجز ماده در جهان چیزی نیست، بلکه بگویید: ما بجز ماده در جهان چیزی را درک نمی کنیم. در این جا این سؤال پیش می آید که چرا دیده عقل مادیون کور و گوش دل آنان کر است؟ و چرا خداوند به مادیون قدرت شناخت های عقلی و قلبی عنایت نمی کند تا آنان نیز، مانند الهیون بتوانند حقایق هستی را، آن چنان که هست، بشناسند و باور کنند؟ پاسخ آن است که خداوند به همه آدمیان، بدون استثنا سه منبع شناخت عنایت کرده است؛ هم حس داده، هم عقل و هم قلب. خداوند هیچ کس را کور و کر نیافریده است، بلکه این انسان است که موجب کوری و کری خود و

دیگران می شود و احیاناً کارهایی انجام می دهد و موانعی ایجاد می کند که نمی تواند از منبع عقل و قلب خود بهره برداری نماید و در نتیجه شناخت های او منحصر به شناخت های حسی و حیوانی می گردد .

خلاصه

خلاصه‌مادی‌گرایان می‌گویند: تنها منبع شناخت در وجود انسان حس است و منبع دیگری به نام عقل و یا قلب وجود ندارد. دلیل آنان این است که انسان در بدو تولد هیچ نمی‌داند و شناخت‌های او همراه با زندگی تجربی او آغاز می‌شود و هرچه تجربه انسان بیشتر و متنوع‌تر باشد، شناخت‌های او گسترده‌تر و متنوع‌تر خواهد بود، و اگر راه حس مسدود شود، انسان هیچ چیز را نمی‌تواند بشناسد. ما با مادیون در این که انسان در بدو تولد هیچ نمی‌داند و شناخت‌های او همراه با زندگی تجربی اوست و اگر راه حس مسدود شود، انسان هیچ شناختی نخواهد داشت، اختلافی نداریم. آنچه ما می‌گوییم این است که این امور نمی‌تواند اثبات کند که تنها راه شناخت حس است. ما می‌گوییم: انسان علاوه بر حس، منبع شناخت دیگری به نام عقل دارد که این منبع با تغذیه از حس، شناخت‌های جدیدی تولید می‌کند. کار عقل در تولید شناخت‌های عقلی، نظیر کار درخت در تولید میوه است، با این تفاوت که عقل از حس تغذیه می‌کند و درخت از زمین، و میوه درخت غذای جسم است و میوه عقل غذای فکر و جان. عقل با تجزیه، ترکیب، تجرید، انتزاع، تعمیم و تعمیق مفاهیم حسی، شناخت‌های جدیدی می‌سازد، که این شناخت‌ها میوه‌های عقل و غذای زندگی علمی و فلسفی انسان است. انتزاع به معنی استخراج است. یکی از کارهای عقل، انتزاع مفاهیم عقلی از مفاهیم حسی است، به این معنی که عقل دو یا چند مفهوم حسی را کنار هم می‌گذارد و از آنها یک مفهوم عقلی بیرون می‌آورد.

تعمیم مفاهیم حسی به این معنی است که ذهن با استفاده از مواد اولیه ای که از حس می گیرد و با کمک شناخت های بدیهی خود ، شناخت های جزئی حسی را گسترش می دهد و تبدیل به شناخت های کلی می کند . تعمیق مفاهیم حسی به این معنی است که ذهن به مفاهیمی که از حس می گیرد ، عمق می دهد و با عمق دادن به مفاهیم حسی ، شناخت های عقلی می سازد . حس ، مانند آینه فقط صورت را منعکس می کند ، ولی عقل در محسوسات نفوذ می کند و علاوه بر صورت ، معنی را نیز نشان می دهد . از دیدگاه امام علی علیه السلام مردمی که از شناخت های عمیق بی بهره اند کور و مبتلا به بیماری ناآگاهی و حیرت اند و درمان آنان به دست پیامبران الهی است . عقل با این که از حس تغذیه می کند ، شناخت های جدیدی تولید می نماید که این شناخت ها میوه عقل است نه میوه حس ، همان طور که درخت از زمین تغذیه می کند و میوه هایی می دهد که این میوه ها میوه درخت است نه میوه زمین . همان طور که عقل در تولید شناخت های عقلی نیازمند حس است ، حس نیز در تولید شناخت های حسی نیازمند عقل است و انسان بدون شناخت های بدیهی عقلی نمی تواند وجود محسوسات را باور کند . این واقعیت را می توان با گرفتن مبدأ عدم تناقض از ذهن به سادگی آزمایش کرد . در حدیثی از امام صادق علیه السلام کمک عقل به حس به امداد نور چراغ به دید چشم در تاریکی تشبیه شده است؛ یعنی همان طور که چشم بدون چراغ در تاریکی نمی تواند ببیند ، حس نیز بدون چراغ عقل نمی تواند محسوسات را ادراک کند . در قرآن کریم ، هر چند با صراحت نظریه مادیون و پاسخ آن نیامده است ؛ ولی در آیه 179 سوره اعراف و ویژگی های دوزخیان به گونه ای بیان شده است که از آن ، این پاسخ دقیق و ظریف به نظریه مادیون در باب منابع شناخت استفاده می شود که نظریه مادیون صحیح است ، ولی فقط در مورد خودشان که دیده عقل و قلب خود را برهم نهاده اند!

بخش سوم : موانع شناخت

اشاره

بخش سوم : موانع شناختفصل یکم : موانع حسّی فصل دوم : موانع عقلی و قلبی فصل سوم : زدودن موانع شناختفصل چهارم : موانع غیر قابل زوال فصل پنجم : موانع معرفت از نگاه قرآن فصل ششم : خاستگاه موانع معرفتفصل هفتم : بیماری های نیروی ادراکفصل هشتم : درمان بیماری نیروی ادراک

مبحث موانع شناخت و همچنین شرایط آن

درآمد مبحث موانع شناخت و همچنین شرایط آن شرایط شناخت مهم‌ترین مسائل شناخت شناسی است، به ویژه مسئله موانع شناخت از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است؛ زیرا اختلاف اساسی الهیون (یعنی آنان که معتقد به مبدأ و معادند) و مادّیون (یعنی آنان که معتقد به مبدأ و معاد نیستند) در واقع ریشه در موانع شناخت دارد. ریشه اصلی اختلاف مادّیون و الهیون این است که مادّیون به دلیل موانعی که در زمینه شناخت های عقلی و قلبی دارند، از منبع عقل و قلب خود نمی توانند بهره برداری کنند؛ و اگر این موانع برداشته شود، مادّیون و الهیون به يك نقطه مشترك می رسند و آیین مادّیگری منسوخ می گردد. به عقیده ما، خداوند به همه مردم، اعم از الهی و مادی، سه منبع و سه راه برای شناخت حقایق هستی عنایت کرده است: هم حس داده است، هم عقل و هم قلب؛ تا بتوانند هم احساس داشته باشند، هم اندیشه و هم وجدان و تا با دیده حس محسوسات را ببینند، با دیده عقل معقولات را ملاحظه کنند و با دیده قلب باطن جهان ماده را مشاهده نمایند. ولی بعضی از مردم کارهایی انجام می دهند که راه شناخت های عقلی و قلبی را بر خود می بندند و دیده عقل و قلب

خود را کور می کنند، و با کور شدن دیده عقل و قلب، شناخت آنان منحصر به شناخت های حسی می شود و به گفته قرآن کریم: «يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ» (1) و زندگی آنان همچون زندگی حیوانات می گردد و از زندگی انسانی بی بهره می شوند: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ» (2). مادّیون در زمره این گروه از مردم اند؛ یعنی جزو کسانی هستند که در اثر برخورد با موانع شناخت، از شناخت های عقلی و قلبی محروم اند. بر این اساس، مسئله موانع شناخت، مهمترین مسئله شناخت شناسی، بلکه مهمترین مسئله عقیدتی است؛ زیرا سخن گفتن از مبدأ و معاد و بحث از خدا و قیامت و سایر حقایقی که راه شناخت آنها عقل و یا قلب است، برای کسی که هنوز موانع شناخت را از خود دور نکرده و کسی که حجاب های دیدار را از جلو دیده عقل خود برداشته، لغو و بیهوده است. سخن گفتن از خدا و قیامت برای کسی که دیده عقل و قلبش در حجاب است، مانند سخن گفتن از زیبایی چهره ای دل آرا برای کور مادرزاد است. مناظر زیبا، برای دیده بینا زیباست، نه برای دیده کور. برای کسی که نمی بیند، چهره زیبا و نازیبا یکی است؛ او چه در باغی پر گل و چه در بیابانی خشک باشد، نه زیبایی آن جا را احساس می کند و نه در این جا احساس نازیبایی می کند. ابتدا باید دیده بینا پیدا کرد، سپس سراغ چهره زیبا و منظره دلگشا را گرفت. اول باید حجاب ها را از جلو دیده عقل و قلب برداشت و موانع شناخت را رفع کرد، پس از آن سراغ شناخت حقایق عقلی رفت و اصول عقاید اسلامی را مورد بررسی قرار داد. با توجه به این مقدمه کوتاه، بحث موانع شناخت را آغاز می کنیم.

1- «شناخت آنان از زندگی دنیا سطحی و ظاهری است و از آخرت غافل اند» (روم: آیه 7).

2- «آنان که کافرنند، همچون حیوانات می خورند و از زندگی بهره می برند» (محمد: آیه 12).

فصل یکم : موانع حسی

انواع موانع حسی

فصل یکم : موانع حسی یه چند موانع شناخت های حسی نیاز به توضیح ندارد ، ولی از آن جا که تبیین موانع شناخت های عقلی و قلبی ، در مقایسه این موانع با موانع شناخت های حسی ، آسان تر صورت می گیرد و موانع حسی نمونه عینی موانع عقلی و قلبی است ، موانع شناخت های حسی را مقدمتا مطرح می کنیم . بدیهی است که حواس پنجگانه در صورتی قادر به درك محسوسات هستند که مانعی در مقابل نداشته باشند . چشم در صورتی می بیند و گوش در صورتی می شنود و سایر حواس در صورتی شناخت های ویژه خود را تولید می کنند که مانعی در برابر آنها وجود نداشته باشد .

انواع موانع حسی موانع حسی را به دو دسته می توان تقسیم کرد : دسته اول : موانع شناختن؛ دسته دوم : موانع درست شناختن . و هر يك از این دو دسته را به دو نوع می توان تقسیم کرد : نوع اول : موانع موقت؛ نوع دوم : موانع دائم . بنا بر این ، موانع شناخت حسی ، مجموعاً چهار نوع است : 1 . موانع موقت شناخت؛

2. موانع دائمی شناخت؛ 3. موانع موقت درست شناختن؛ 4. موانع دائمی درست شناختن. نوع اول، موانعی است که حس را به طور کلی نابود نمی کند، بلکه موقتا از ادراك آن جلوگیری می نماید، مثل این که چیزی جلو چشم انسان را بگیرد و موقتا مانع دیدن او شود، و یا تزریق آمپولی به قسمتی از بدن او موجب گردد آن قسمت از بدن به طور موقت بی حس شود. نوع دوم، موانعی است که در صورت بروز آنها يك یا چند حس به طور دائم تعطیل می شود؛ مانند بیماری هایی که موجب کوری یا کری و یا زایل شدن سایر حواس می گردد. نوع سوم، موانعی است که موقتا مانع درست شناختن می شود؛ مانند این که کسی چشم خود را به حالتی در آورد که یکی را دوتا ببیند که در این صورت حس بینایی تعطیل نمی شود، ولی کار خود را درست انجام نمی دهد. لذا این تغییر حالت چشم، مانع درست شناختن است، نه مانع شناختن، و نیز مانعیتش موقت است نه دائم؛ زیرا به محض این که چشم به حالت طبیعی باز گردد، واقع بینی به آن باز خواهد گشت. و چهارمین نوع، موانعی است که نمی گذارد انسان هیچ گاه واقعیات را آن گونه که هست، بشناسد؛ مانند کسی که چشمانش لوچ 1 است و از آن رو همیشه یکی را دوتا می بیند و هیچ گاه موفق به تشخیص واقعیات از طریق حس باصره نمی شود.

فصل دوم : موانع عقلی و قلبی

زنگارهای آینه عقل

فصل دوم: موانع عقلی و قلبیهمان طور که حس با وجود موانع نمی تواند چیزی را درك کند، عقل نیز با وجود مانع نمی تواند چیزی را ادراك نماید. موانع شناخت های عقلی نیز، مانند موانع شناخت های حسی، چهارنوع است، با همان ترتیب و توضیحی که در موانع حسی ذکر شد. یعنی موانع شناخت های عقلی، گاه مانع شناختن است و گاه مانع درست شناختن، گاه مانعیت آنها دائمی است و گاه موقت. بر این اساس، برای تبیین موانع شناخت های عقلی، چهار مسئله باید مورد بررسی قرار گیرد: 1. بررسی موانعی که قدرت ادراکی عقل را ضعیف می کند. 2. بررسی موانعی که با بروز آنها، عقل قادر به ادراك نخواهد بود. 3. بررسی موانعی که شناخت های عقلی را به طور موقت از انسان سلب می کند. 4. بررسی موانعی که شناخت های عقلی را به طور دائم از انسان زائل می گرداند.

زنگارهای آینه عقل ذهن و عقل، آینه ای است که حقایق عقلی را نشان می دهد. آینه اگر بی زنگ و بی رنگ باشد، صورتهایی را که در برابرش قرار می گیرد، آن چنان که هست،

نشان می دهد؛ و اگر زنگار گرفته باشد نمی تواند واقع نمایی کند. آینه هر چه پاک تر و شفاف تر باشد، واقع نما تر است، و هر چه زنگار آن بیشتر باشد، واقع نمایی آن کمتر خواهد بود؛ تا آن جا که گاه قدرت نشان دادن صورت ها به کلی از آن زائل می شود. زنگ و رنگ آینه، گاه اندک و قابل پاکسازی است، و گاه به قدری سخت و ضخیم است که دیگر پاکسازی آن امکان ندارد. آینه عقل و ذهن انسان نیز همین گونه است. اگر آینه عقل، بی زنگ و رنگ باشد مبتلا به موانع شناخت نیست و می تواند حقایق هستی را، آن چنان که هست، نشان دهد، و اگر این آینه زنگار گرفته باشد، مبتلا به موانع شناخت شده است. اگر زنگارها اندک باشد، عقل، مبتلا به موانعی است که نمی گذارد انسان حقایق هستی را درست بشناسد، و اگر بسیار باشد، عقل دچار موانعی است که به طور کلی مانع شناخت حقیقت می شود. زنگارهایی که قابل پاکسازی باشد، موانع موقت شناخت، و زنگارهای غیر قابل پاکسازی، موانع دائمی شناخت است. در این جا این سؤال پیش می آید که آنچه آینه عقل را تیره می کند و موجب زنگار گرفتن آن می شود چیست؟ پاسخ این است: غبار هوس. هوس غباری است که وقتی بر آینه عقل نشست، واقع نمایی آن را ضعیف می کند، و اگر این آینه غبارروبی نگردد، به تدریج آن قدر کثیف می شود که ادراکات عقلی به کلی از انسان سلب می گردد. هوس گاه در صورت عشق و محبت مجسم می شود و گاه در چهره کینه و نفرت، و در هر حال، مانع از واقع نمایی آینه عقل است.

عشق تعصب می آورد، و عاشق نسبت به معشوق تعصب پیدا می کند و زشتی ها و عیب های او را نمی بیند. عشق، نازیبا را زیبا می نماید، و گاه حتی عیب ها و زشتی های معشوق در دیده عاشق نیکویی و زیبایی جلوه می کند. کینه و بغض نیز تعصب زاست. انسان وقتی کینه کسی را به دل گرفت، نسبت به او تعصب پیدا می کند و خوبی ها و زیبایی های مبعوض را نمی بیند، و گاه حتی زیبایی های او در نظرش نازیبا و زشت جلوه می کند. مانعیت عشق و کینه از شناخت های عقلی، گاه به قدری شدت می یابد که شناخت های حسی را نیز از انسان زایل می کند. به گونه ای که چشم درست نمی بیند، گوش درست نمی شنود و چشم، زیبا را نازیبا، و یا به عکس، نازیبا را زیبا می بیند. در داستان لیلی و مجنون آمده است که کسی به لیلی می گوید که تو زیبایی فوق العاده ای نداری، ولی مجنون این گونه خود را برای تو هلاک می کند! لیلی پاسخ می دهد: چون تو مجنون نیستی نمی توانی بفهمی که من چقدر زیبایم؛ برو مجنون شو تا زیبایم را دریابی. گفت لیلی را خلیفه کان تو بیکز تو مجنون شد پریشان و غوی؟ از دگر خوبان، تو افزون نیستیگفت: خامش؛ چون تو مجنون نیستی مجنون خود در پاسخ اعتراض به زیبا نبودن لیلی چنین می گوید: اگر در مردم چشم نشینیه غیر از خوبی لیلی نبینی حجاب عشق، نه می گذارد عاشق معشوق را درست ببیند، و نه می گذارد عاشق چیزی جز معشوق را ببیند، و به چیزی جز او بیندیشد. اگر این حجاب برداشته شود، آن وقت است که عاشق، هم می تواند معشوق را، آنچنان که

هست ، مشاهده کند و هم جز معشوق را ببیند . در آن صورت آینه عقل او واقع نما ، و او واقع بین می گردد . در ذیل آیه 33 از سوره یوسف ، که در مورد ماجرای دعوت زلیخا از زنان مصر برای دیدن حضرت یوسف است ، روایتی از امام باقر علیه السلام نقل گردیده که مانعیت و حجاب بودن عشق از شناخت را مطرح کرده است . اجمال ماجرا این است که داستان عشق مفرط زلیخا به یوسف در مصر پیچیده بود ، و زنان مصر زلیخا را ملامت می کردند که چگونه ملکه مصر عاشق غلام خود شده عشق ، او را از خود بی خود کرده است؟! قرآن کریم ، ماجرا را این طور تعریف می کند : «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرْوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ . (1) گروهی از زنان مصر گفتند که همسر عزیز مصر از غلام خود کام می جوید؛ مهر غلام به ژرفای دلش نفوذ کرده است. ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم» . در توضیح جمله «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» امام باقر علیه السلام می فرماید : قَدْ حَجَبَهَا حُبُّهُ عَنِ النَّاسِ فَلَا تَعْقِلُ غَيْرَهُ . وَ الْحِجَابُ هُوَ الشَّغْفُ ، وَ الشَّغْفُ هُوَ حِجَابُ الْقَلْبِ . (2) «شغاف» عبارت از حجاب قلب است . و مقصود از «شَغَفَهَا حُبًّا» این است که محبت و علاقه یوسف همچون پرده ای دل زلیخا را فرا گرفته است و حجابی میان زلیخا و دیگران گردیده که جز یوسف را نمی شناسد . تا این جای داستان نشان می دهد که وقتی غبار هوس ، آینه عقل را تیره کرد و حجاب عشق جلو دیده عقل را گرفت ، عاشق چنان از خود بی خود می شود که

1- . یوسف : آیه 30 .

2- . تفسیر القمّی : ج 1 ص 357 .

به هیچ چیز جز معشوق نمی اندیشد؛ نه به فکر آبرو و حیثیت خود است و نه در اندیشه دنیا و آخرتش . از این جا به بعد نکته دقیق تر و جالب تری در مورد شناخت شناسی و موانع شناخت در این داستان آمده است و آن این که ، گاه می شود عشق ، کار قوی ترین داروهای مخدر را انجام می دهد و چنان حواس ظاهر را تحت تأثیر خود قرار می دهد که انسان با دست خود بدن خود را قطعه قطعه می کند ، ولی احساس درد نمی نماید! «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ...» زلیخا وقتی دید سخت مورد ملامت و سرزنش زنان مصر واقع شده است ، برای این که دلیل عشق خود را به آنان بگوید ، مجلس با شکوهی ترتیب داد و ملامت کنندگان را دعوت کرد . هنگامی که میهمانان چاقو در دست مشغول خوردن ترنج بودند ، زلیخا دستور داد که یوسف وارد مجلس شود . «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ . (1) وقتی چشم مدعوین به جمال زیبا و دل ربای یوسف افتاد ، زیبایی و جذابیت او چنان بزرگ و با شکوه در دیده آنان جلوه کرد که [از خود بی خود شده ، به جای ترنج] دستهای خود را بریدند و [بی اختیار] گفتند: پاك است خدا ، این از جنس بشر نیست [که بشر به این زیبایی نمی تواند بود] این ، قطعاً فرشته ای بزرگوار است!». زنان مصر نیز گرفتار همان بلایی شدند که بر سر زلیخا آمد . دست خود را بریدند و لباس هایشان خون آلود شد ، ولی جذبه جمال یوسف مانع از آن گردید که چاقو و ترنج و دست بریده و لباس خون آلود خود را ببینند و یا این که حتی

احساس درد کنند! و این همان است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: **حُبُّكَ لِلسَّيِّءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ** . (1) علاقه تو نسبت به چیزی، تو را کور و کر می کند. و چه زیبا و دقیق امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که: **مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصَرَهُ وَأَمْرَضَ قَلْبَهُ، فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَدِّحِيحَةٍ وَيَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ، قَدْ خَرِقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ** . (2) کسی که عاشق چیزی شود، عشق، دیده اش را [از دیدن عیوب معشوق] نابینا و دل او را بیمار می سازد. پس او با دیده ای ناسالم می نگرد و با گوشی ناشنوا می شنود. هوس ها عقلش را معیوب کرده، محبت دنیا دلش را میرانده است. در این حدیث موانع حسی و عقلی و قلبی شناخت، یکجا و به طور دقیق مطرح شده است. ابتدا می فرماید: **مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصَرَهُ**... عشق حواس عاشق را تحت تأثیر خود قرار می دهد و در نتیجه چشم عاشق عیب های معشوق را نمی بیند و گوش عاشق زشتی های معشوق را نمی شنود. (3) سپس می فرماید: **قَدْ خَرِقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ**... شهوتها و هوسها عقل عاشق را معیوب و شناخت های عقلی را از او سلب می کند. و در پایان می فرماید: **أَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ**؛ حب دنیا دل عاشق را می میراند، و با مردن دل، احساسات و شناخت های قلبی در وی می میرد. در حدیثی دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام آمده است:

1- کتاب من لا یحضره الفقیه: ج 4 ص 380 ح 5814.

2- نهج البلاغة: خطبه 109.

3- در حدیث دیگری از امیر المؤمنین علیه السلام آمده است: **عَيْنُ الْمُحِبِّ عَمِيَّةٌ عَنِ مَعَايِبِ الْمَحْبُوبِ، وَأُذُنُهُ صَدِّمَاءٌ عَنِ قُبْحِ مَسَاوِيهِ** (غرر الحکم: ح 6314).

انواع موانع شناخت های عقلی

نابینایی دیده عقل

إِنَّكَ إِنْ أَطَعْتَ هَوَاكَ أَصَمَّكَ وَأَعْمَاكَ وَأَفْسَدَ مُنْقَلَبَكَ وَأَرْدَاكَ. (1) اگر از هوس خود فرمان بری، تو را کر و کور می کند و آینده ات را تباہ می سازد و به پستی ات می کشاند. در حدیثی دیگر امام می فرماید: الهوی شَرِيكُ الْعَمَى. (2) هوس شریک کوری است. یعنی همان طور که کوری مانع دیدن حسی است، هوس نیز مانع دیدار عقلی است؛ بنا بر این، هر دو در مانع شناخت بودن شریک اند.

انواع موانع شناخت های عقلیچنانکه گذشت، موانع شناخت های حسی را به چهار دسته تقسیم کردیم: موانع شناخت، موانع درست شناختن، موانع موقت و موانع دائم؛ و گفتیم که همین تقسیم، عینا در مورد موانع شناخت های عقلی جاری است. به این معنی که گاه مانع به قدری قوی است که عقل هیچ درک نمی کند و گاه به گونه ای است که درست درک نمی کند. گاه مانع موقت و قابل زوال است و گاه مانعیت آن دائمی و غیر قابل زوال است.

نابینایی دیده عقلنوع اول از موانع شناخت های عقلی موانعی است که دیده عقل را نابینا و قدرت ادراک را از آن سلب می کند. اگر غبار هوس بسیار باشد، آینه عقل، سخت زنگار می گیرد و دود تیره هوس نمی گذارد چراغ عقل روشن بماند و در نتیجه دیده عقل نابینا می شود، بلکه گاه (همان طور که در داستان مهمانی زلیخا گذشت)

1- غرر الحکم : ح 3807.

2- نهج البلاغة : نامه 31.

ضعف دیده عقل

موانع قابل رفع

موانع غیر قابل رفع

دیده حس نیز کور می شود .

ضعف دیده عقلنوع دوم از موانع شناخت های عقلی ، موانعی است که موجب ضعف دیده عقل می گردد . اگر غبار هوس اندک باشد ، زنگار آینه فکر نیز اندک است . در این صورت چراغ اندیشه می تواند از میان دوده های هوس سوسو کند ، و دیده عقل ، هر چند نمی تواند حقیقت را به درستی ببیند ، ولی می تواند به طور ضعیف و ناقص با حقیقت آشنا شود .

موانع قابل رفعنوع سوم از موانع شناخت های عقلی ، موانعی است که به طور موقت دیده عقل را نابینا می کند . اگر غبار هوس به حدی نباشد که موجب فساد جوهر آینه عقل شود ، این آینه قابل غبارروبی و پاکسازی است . در این صورت موانع شناخت ، قابل رفع و نابینایی دیده عقل ، موقت است .

موانع غیر قابل رفعنوع چهارم از موانع شناخت های عقلی ، موانعی است که به طور دائم دیده عقل را نابینا می سازد . اگر غبار هوس به حدی باشد که موجب فساد جوهر آینه عقل شود ، این آینه ، قابل پاکسازی نیست و در این صورت موانع شناخت غیر قابل رفع و نابینایی دیده عقل همیشگی است . به عبارت دیگر ، تا وقتی هوس (چه در قالب عشق و محبت و شهوت و چه در قالب غضب و کینه و نفرت) در آغاز کار است و هنوز به صورت عادت ثابت و ملکه راسخ نفسانی در نیامده ، جوهر آینه عقل ، فاسد نشده است و این آینه قابلیت پاکسازی و صیقل یافتن را دارد و مانعیت آن از شناخت ، موقتی است .

ولی اگر هوسرانی آن قدر تکرار شد که شهوت و غضب به صورت عادت ثابت و ملکه راسخ نفسانی درآمد ، جوهر آینه عقل فاسد می شود و قابلیت پاکسازی و صیقلی شدن را از دست می دهد و مانع آن از شناخت همیشگی می گردد . قبلاً نمونه هایی از غلبه عشق و مانعیت آن از شناخت های حسی و عقلی آوردیم و اینک نمونه ای از غلبه کینه و نفرت و مانعیت موقت یا دائم آن را از شناخت های عقلی نقل می کنیم . در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام آمده است : **الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ ؛ لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ ، فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِمٌ . (1)** خشم ، نوعی از دیوانگی است ؛ چون شخصِ خشمگین ، پس از فرونشستن غضب از کرده خود پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود معلوم می گردد که جنون او پابرجا و دائمی است . امام علیه السلام می فرماید که «خشم و عصبانیت نوعی دیوانگی است» . دیوانگی انواعی دارد : «الْجُنُونُ فُنُونٌ» که يك نوعش خشم و عصبانیت است . چرا؟ زیرا انسان در حال خشم کارهای نامعقولی انجام می دهد که پس از فرونشستن آتش خشم و به سر عقل آمدن از آنها نادم و پشیمان می گردد . شخص عصبانی فریاد می زند ، پا بر زمین می کوبد ، ناسزا می گوید ، می زند ، می شکند و بالاخره هر کار ناشایسته ای که از دستش برآید انجام می دهد؛ ولی وقتی آرام گرفت و خشمش برطرف شد ، از خود و کارهای خود شرم می کند و به خود می گوید : مثل این که دیوانه شده بودم ! چرا چنین کردم ؟ کاش این کارها را نکرده بودم ! ممکن است کسی بگوید که پشیمان شدن پس از خشم ، عمومی نیست؛ بسیاری از مردم ، عصبانی می شوند و کارهای ناشایسته ای انجام می دهند و پس

از رفع عصبانیت، پشیمان هم نمی شوند، بلکه احیانا معتقدند که کار خوبی هم انجام داده اند! امام در این باره می فرماید: فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُوبُهُ مُسْتَحْكِمٌ؛ یعنی اگر پس از فرونشستن آتش خشم از کارهای ناشایسته ای که هنگام غضب انجام داده است پشیمان نشد و احساس شرم نکرد، معلوم می شود که دیوانگی اش قطعی و پابرجاست. به سخن دیگر، خشم نوعی جنون است که گاه آدواری و گاه دائمی است. اگر شخص خشمگین، پس از خاموش شدن شعله های خشم به سر عقل آمد و نادم شد، معلوم می شود که جنون او آدواری است؛ و اگر نادم نشد، معلوم می شود که دیوانه درست و حسابی است! تا این جا توضیح حدیث بود؛ اکنون بینیم این حدیث چه ربطی با بحث ما دارد؟ در این حدیث، خشم که یکی از مظاهر هوس در قالب کینه و نفرت است، به عنوان یکی از موانع شناخت های عقلی که انسان را تا مرز جنون جلو می برد، مطرح شده است. وقتی انسان عصبانی شد و آتش خشم در جان او شعله کشید و چهره او برافروخت، دودی که از این آتش برمی خیزد، جلوی روشنایی چراغ عقلش را می گیرد. این دود ابتدا اندک و مانعیت آن از نور عقل ضعیف است، ولی به تدریج که حجم این دود افزایش می یابد، روشنایی چراغ عقل کمتر و کمتر می شود تا آن جا که خاموش گردد. خاموش شدن چراغ عقل در اثر دود خشم نیز بر دو گونه است: موقت و دائم. تا وقتی دود خشم موجب تیرگی و خرابی چراغ عقل نشده باشد، خاموشی این چراغ موقتی است، یعنی پس از فرونشستن خشم و پاک شدن چراغ و برکناری حجاب، چراغ عقل مجددا روشنایی می دهد؛ ولی اگر دود خشم به

قدری زیاد باشد که در اثر آن چراغ عقل کاملاً تیره و جوهر این گوهر گران بهای انسانیت فاسد شود، خاموشی آن همیشگی خواهد بود و آدمی برای همیشه از استخوانه از این چراغ محروم می گردد. در آغاز، وقتی انسان خشمگین می شود و در اثر خشم نابجا، کار ناشایسته ای انجام می دهد، پس از برطرف شدن خشم، بلافاصله از کارهایی که در حال عصبانیت انجام داده است، پشیمان می شود. این پشیمانی، علامت آن است که خاموشی چراغ عقل موقت بوده است. در عین حال، خشم نابجا حکایت از بیماری اخلاقی شخص خشمگین می کند. اگر این بیماری علاج نشود، خشم های پی در پی و ارتکاب کارهای ناشایسته ای که معلول و مقتضای آن است، به تدریج جوهر آینه عقل را فاسد می کنند، به گونه ای که دیگر قابل اصلاح و پاکسازی نخواهد بود. در این صورت، کینه و انتقام و خشم نابجا، ملکه راسخه نفسانی و طبیعت ثانویه انسان می گردد و هوس، در قالب نفرت، چنان بر آدمی غلبه می کند که او را به درنده ای خطرناک و دیوی خون آشام تبدیل می نماید. و از این پس نه تنها از کارهای ناشایسته ای که در حال خشم انجام داده است، شرمنده و پشیمان نمی شود، بلکه احساس لذت و سرور می کند و به آن می بالد! منافقی که به آسانی آب خوردن، مردم بی گناه کوچه و بازار را ترور می کند و اتوبوس را با سرنشینان آن به آتش می کشد و زن باردار و کودک شیرخوار را با آتش خشم به اصطلاح انقلابی خود می سوزاند و احساس شرم و ناراحتی نمی کند، از ابتدا دیوسیرت و خون آشام نبوده است. او قبل از غلبه خشم و کینه ای چنین شوم، حتی از زدن يك سیلی نابجا احساس شرم و ناراحتی می کرد، ولی اکنون حجاب کینه چنان بر عقل او چیره شده و آینه عقلش چنان زنگار گرفته که ساده ترین معارف و شناخت های عقلی را از او سلب کرده است

تا آن جا که نمی تواند بفهمد اگر او با يك نظام ، مخالف است ، كودك شیرخوار و زن باردار و مردم كوچه و بازار تقصیری ندارند . و نه تنها نمی تواند بفهمد ، که به عکس می فهمد! و نه تنها احساس شرم و ندامت نمی کند ، که احساس غرور و لذت می نماید! و این عملِ ناجوانمردانه و سبعمانه را قهر انقلابی و جهاد ، و خود را مجاهد می نامد! این حالت علامت آن است که چراغ عقل فرو مرده ، خاموشی آن دائمی است .

خلاصه

خلاصهذهن انسان همچون آینه ای است که حقایق عقلی را نشان می دهد. این آینه هر چه بی رنگ تر باشد، واقع نامتر است و هر چه زنگار آن بیشتر باشد، از واقع نمایی آن کاسته می گردد. غباری که موجب زنگار گرفتن آینه عقل می شود، هوس است. هوس، گاه در صورت عشق و گاه در صورت کینه جلوه می کند. عشق گاهی چنان ادراک را از انسان سلب می کند که انسان با دست خود، بدن خود را می بُرد و احساس درد نمی کند. موانع شناخت های عقلی و قلبی، مانند موانع شناخت های حسی، به چهار دسته تقسیم می شود: 1. موانعی که دیده عقل را نابینا می سازد. این موانع زنگارهای متراکمی است که در نتیجه طوفان هوس بر آینه عقل می نشیند. 2. موانعی که دیده عقل را ضعیف می کند و نمی گذارد حقیقت را، آنچنان که هست، ببیند. این موانع زنگارهای اندکی است که در نتیجه غبارهای هوس بر آینه عقل نشست است. 3. موانعی که به طور موقت دیده عقل را نابینا می کند. این موانع، حجاب های هوس است که جوهر آینه عقل را فاسد نکرده است. 4. موانعی که به طور دائم دیده عقل را نابینا می سازد. این موانع هوس هایی است که آینه عقل را فاسد کرده است.

فصل سوم : زدودن موانع شناخت

غبارروبی آینه عقل به وسیله موعظه

فصل سوم : زدودن موانع شناخت باید دید در مواردی که آینه عقل قابل پاکسازی و موانع شناخت های عقلی قابل رفع است ، زنگارهای این آینه را چگونه می توان زدود و آینه عقل را با چه چیزی می توان صیقل و صفا داد . مسئله رفع موانع شناخت ، مهمترین مسئله این بخش از مباحث شناخت شناسی است و برای کسانی که گرفتار تعصب و اسیر سازمان ها و گروه های متعصب اند ، این بحث می تواند بسیار مفید و سودمند باشد . چگونه می توان آینه عقل را غبارروبی کرد و موانع شناخت را از جلو دیده عقل برداشت؟ و چگونه می توان بیماری هوس را علاج کرد؟ غبارروبی آینه عقل ، در صورتی که جوهر آن فاسد نشده باشد ، دو راه دارد و بیماری هوس که حجاب دیده عقل و مانع شناخت حقایق هستی است ، از دو طریق قابل درمان است : راه اول موعظه و ارشاد و راه دوم بلا و مشکلات است .

غبارروبی آینه عقل به وسیله موعظهاگر غبار هوس اندک باشد ، با آب موعظه و ارشاد ، به آسانی می توان این غبار را زدود و آینه عقل را صیقل و صفا داد .

آتش بلا و حجاب های عقل

در روایتی از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده است که فرمود: *المَوَاعِظُ صِدْقُ الْقُلُوبِ وَ جَلَاءُ الْقُلُوبِ*. (1) اندرزه‌ها صیقل جان‌ها و جلای دل‌هاست. همان‌طور که آینه با زدوده شدن زنگارش درخشان می‌شود و صورت‌ها را مطابق با واقع آنها نشان می‌دهد، آینه عقل و قلب نیز با زدوده شدن زنگارهای آن به وسیله موعظه، پاک و درخشان می‌شود و حقایق هستی را، آنچنان که هست، منعکس می‌نماید. بسیار بوده‌اند کسانی که با موعظه و اندرز، موانع شناخت از برابر دیده عقل آنان برداشته شده است و پس از رفع این موانع، حقیقت را یافته، راه تکامل خود را شناخته‌اند. نمونه این افراد در طول تاریخ بسیار است و در این بحث اعتقادی، ذکر این نمونه‌ها ضرورتی ندارد. ولی همان‌طور که اشاره شد، موعظه و ارشاد برای غباررویی آینه عقل و رفع موانع شناخت، در صورتی می‌تواند مفید باشد که غبارها اندک و موانع، محدود باشد. به عبارت دیگر، اگر انسان در آغاز هوسرانی و در گام‌های نخست انجام کارهای ناشایسته باشد، با موعظه و ارشاد قابل اصلاح است؛ ولی اگر غبار هوس و زنگار آینه عقل بسیار باشد، دیگر با داروی پند و اندرز درمان نمی‌شود، بلکه در این صورت برای پاکسازی این آینه و شفاف نمودن آن، داروی قوی‌تری لازم است و آن، داروی بلا و مشکلات است.

آتش بلا و حجاب‌های عقل‌آتش بلا و مشکلات و حوادث تلخ، داروی قوی و مؤثری است که با سرعت حجاب‌ها و موانع شناخت‌های عقلی را می‌سوزاند و با از بین بردن این موانع

فلسفه بلا و مشکلات

آینه عقل را شفاف و صیقلی می کند و بیماری هوس را درمان و دیده عقل را بینا می سازد. این دارو از داروی موعظه بسیار قوی تر و مؤثرتر است. زدودن زنگارهای عقل با موعظه، همانند پاکسازی آینه با آب است، و زدودن زنگارهای عقل با بلا همانند پاکسازی شمشیر با آتش است. آری زنگارهای بسیار را جز با آتش نمی توان زدود. بسیار دیده شده است که کسانی که با موعظه و ارشاد و پند و اندرز قابل اصلاح نبوده اند وقتی با حادثه تلخی در زندگی مواجه شده اند و در کوران مشکلات قرار گرفته اند و سرشان به سنگ بلا خورده است، دفعتاً حجاب ها از مقابل دیده عقل آنان برخاسته است و از خواب غفلت بیدار شده اند.

فلسفه بلا و مشکلاتاً اصولاً یکی از رازهای حوادث تلخ و مصائب و مشکلاتی که برای انسان پیش می آید، از دیدگاه اسلام، پاکسازی آینه عقل و بیدار کردن افرادی است که زمینه بیداری دارند. در سوره سجده، در مورد رنجها و دردها و سختی های زندگی می خوانیم: «وَلَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (1) و حتماً به آنان از عذاب نزدیک تر می چشانیم پیش از عذاب بزرگ تر؛ شاید که باز گردند». مقصود از «عذاب نزدیک تر» مصائب و رنج هایی است که انسان در این جهان به آنها مبتلا می شود، و مقصود از «عذاب بزرگ تر» عذاب آخرت و کیفر مجرمان در جهان پس از مرگ است.

بانگ بیدار باش الهی

خداوند متعال در این آیه کریمه می فرماید: ما گروهی را پیش از آن که به عذاب آخرت و آتش دوزخ که «عذاب اکبر» است، دچار شوند در همین جهان به «عذاب ادنی» که مصائب و رنج های زندگی است، مبتلا می کنیم؛ چرا؟ دلیل رنج های دنیوی برای این گروه این است که حجاب از دیده عقل آنان برداشته شود و متنبه و متذکر گردند. و بدین رو، پاک شدن آینه عقل و بینا شدن دیده دل و تنبه و تذکر یکی از رازها و فلسفه های مهم بلا از دیدگاه قرآن کریم و اسلام است.

بانگ بیدار باش الهیلا برای کسانی که زنده اند ولی در خواب، (1) برای کسانی که عقل دارند ولی در حجاب، و بالاخره برای کسانی که جوهر عقلشان را زنگار هوس به کلی فاسد نکرده است، بانگ بیدار باش الهی و تازیانه تأدیب ربوبی است. امیر المؤمنین علی علیه السلام در حدیثی می فرماید: إِذَا رَأَيْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ الْبَلَاءَ فَقَدْ أُيْقِطَكَ. (2) وقتی که می بینی خداوند سبحان پی در پی بر تو بلا می فرستد، بدان که تو را بیدار کرده است. یعنی بلاها و رنج های زندگی بانگ های بیدار باش الهی است، و شلاق هایی برای تأدیب و تنبه و تذکر مجرمان است که پی در پی بر آنان نواخته می شود. در حدیثی دیگر از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِعَبْدٍ خَيْرًا فَأَذْنَبَ ذَنْبًا تَبِعَهُ بِنِقْمَةٍ وَيُذَكِّرُهُ الْإِسْتِغْفَارَ. (3) هنگامی که خداوند خیر بنده ای را بخواهد، پس از گناه او را مبتلا به بلایی

1- «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا...» (یس: آیه 70).

2- غرر الحکم: ح 4046.

3- علل الشرائع: ج 2 ص 561 ح 1.

می کند تا به یاد استغفار و توبه بیفتد. البته خداوند بی جهت خیر کسی را نمی خواهد؛ خیرخواهی خداوند بر اساس حکمت است و از عمل انسان ریشه می گیرد. عمل انسان است که او را شایسته عنایت الهی می کند و موجب می شود که در موارد لغزش خداوند متعال دست او را بگیرد، و اگر خطایی از او صادر شد تنبیهش کند تا آن خطا را تکرار ننماید. تاریخ، بسیار دیده است کسانی را که بانگ بیدار باش الهی (بلا) آنان را از خواب غفلت بیدار کرده است. بسیار بوده اند کسانی که هیچ پند و اندرز برای بیباختن دیده عقل آنان کارگر نیفتاده، اما تازیانه بلا آنان را متنبه و متذکر ساخته است. نمونه این افراد پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، در میان اعضا و هواداران گروه های مخالف و محارب پس از دستگیری فراوان است. راستی چه دلیلی دارد؟ کسی که ماه ها و سال ها و بلکه ده ها سال علیه اسلام و انقلاب اسلامی موضعگیری و فعالیت داشته و تا چند روز قبل از دستگیری از هر طریق ممکن برای ضربه زدن به نظام جمهوری اسلامی ایران استفاده می کرده است، چند روز پس از دستگیری بر صفحه تلویزیون ظاهر می شود و با گریه و اظهار شرمساری و ندامت، مواضع قبلی خود را با دلیل و برهان محکوم می کند! این جهش و تغییر موضع ناگهانی را چگونه می توان توجیه و تحلیل کرد؟ چرا مسائلی را که پس از دستگیری می گوید فهمیدم، قبل از دستگیری نمی فهمید؟ احسان طبری، ایدئولوگ حزب منحل توده که عمر خود را صرف تحقیق و تبیین و ترویج مارکسیسم کرده بود، چرا پس از دستگیری در می یابد که آنچه را تا کنون درست می دانسته، اشتباه بوده است و با برهان، بطال آنچه را حق می پنداشته اثبات می کند؟! کیانوری، رهبر حزب منحل توده که يك عمر برای کاخ نشینان کرمین و علیه

ملت مسلمان و کشور ایران جاسوسی می کرد، چرا پس از دستگیری احساس گناه و خیانت می کنند؟! اعضا و هواداران کوردل منافقان و فدائیان ضد خلق، که برای دریافت پول بیشتر از اربابان، جهت ادامه حیات ننگین خویش و برای فعال نشان دادن خود، از هیچ جنایتی فروگذار نبوده و نیستند، چرا پس از دستگیری متوجه می شوند که فریب خورده اند؟! آیا این اعترافات به دلیل ترس از شکنجه و زندان و اعدام است؟! آیا صدای آنان در تلویزیون مونتاژ می شود؟! آیا دارویی به آنان می خوراند که به خیانت های خود اعتراف کنند و دفعتا تغییر موضع دهند؟! هر چند دشمنان انقلاب اسلامی همه این اتهامات واهی را مطرح کرده اند و چاره ای هم جز این ندارند؛ چون اگر جز این بگویند، باید به حقیقت اعتراف کنند که نه شهادت آن را دارند و نه سیاست آنها اقتضا می کند. اگر با شکنجه و زندان و تهدید و یا با استفاده از دارو امکان داشت که حکومتی مخالفان خود را وادار به تغییر موضع کند، رژیم سابق ایران و رژیم های فعلی جهان، خیلی زودتر، از این ابزار استفاده می کردند. حقیقت چیز دیگر است؛ حقیقت این است که جمهوری اسلامی ایران برای پاکسازی آینه عقل و باز کردن دیده دل مجرمان و متنبه کردن آنان از دارویی استفاده می کند که برای رژیم سابق ایران و رژیم های دیروز و امروز جهان استفاده از آن ممکن نبوده و نیست. دارویی که جمهوری اسلامی برای متنبه کردن مجرمان به کار می برد یک ترکیب شیمیایی نیست! بلکه ترکیبی از تلخی زندان توام با موعظه و ارشاد است. ممکن است پرسید که چرا رژیم های دیگر از این دارو نمی توانند استفاده کنند؟! .

چرا احسان طبری به اسلام پیوست؟

پاسخ آن است که تلخی زندان وقتی مجرم را متنبه می کند که رژیم حاکم، خود، مجرم نباشد و داروی موعظه هنگامی مؤثر است که طیب، واعظ متعظ باشد. منهای این دو شرط نه تنها زندان و یا ارشاد اثر قابل توجهی در اصلاح مجرمان ندارد، بلکه در بسیاری از بزهکاران، به ویژه مجرمان امنیتی، اثر معکوس دارد، و دلیل این که رژیم گذشته ایران نمی توانست و رژیم های فعلی جهان نمی توانند از زندان و ارشاد زندانیان، دارویی برای اصلاح آنان بسازند، این است که فاقد این دو شرط بوده و هستند و به همین دلیل، روز به روز، آمار جرایم در جهان افزایش می یابد. البته عده ای هم هستند که به موانع دائمی شناخت، مبتلا بوده، تحت هیچ شرایطی قابل اصلاح نیستند که بعداً درباره آنان بحث خواهیم کرد. فعلاً سخن در مورد موانع موقت شناخت و مواردی است که جوهر آینه عقل به کلی فاسد نشده باشد. ما معتقدیم که در این موارد موعظه یا بلا و یا ترکیبی از این دو، می تواند آینه عقل را جلا دهد و دیده دل را بینا سازد، همین است که مخالفان و حتی محاربان با انقلاب و جمهوری اسلامی را وامی دارد که مواضع قبلی خود را محکوم کنند، نه چیز دیگر.

چرا احسان طبری به اسلام پیوست؟ احسان طبری، که عمری را در تحقیق و ترویج مارکسیسم گذرانده بود، ضمن نامه ای به روزنامه های رسمی کشور، در پاسخ به این سؤال که چرا پس از دستگیری به اسلام پیوسته است؟ می گوید: . . . خطاست اگر کسانی تصور کنند که انگیزه من در تغییر موضعگیری، ترس از فشار و عذاب، «زپانیات» مفروض و موهوم و لذا گریز بیم زده از ژرفای بی برکت کفر به زاویه پر رحمت اسلام است! چنین تصویری ساده کردن

شدید مسئله است. اکنون نیز تصریح می‌کنم که انگیزه عمده و اساسی من دایره به انتقاد به مارکسیسم در تئوری و عمل و گسستن از این ایدئولوژی و روی آوردن به اسلام راستین، که امام امت در قول و فعل خود منعکس می‌کنند، تغییر ژرف و واقعی در بینش به عنوان روشن فکر ایرانی است. عوامل متعدد عقیدتی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی در ایجاد این دگرگونی بنیادی در بینش من مؤثر بود که هراس از فشار یاترس از مرگ در عداد آنها نیست. شك نیست زندان، به ویژه در سن پیری و پس از ابتلا به دو سگته قلبی و مغزی، وجود دیگر نقاهت های مزمن یا حاد دیگر روند مطبوعی نیست و من مدعی نیستم که در زندان، فشار روحی را به خود احساس نکرده ام، برعکس این فشار در بیدار کردن یاخته های مغز و امواج عواطف روح من که به طرز قضاوت های يك نواخت و يك سمته خوگر شده بود، تأثیر فراوان داشت و مرا واداشت تا چشمان خود را به سوی واقعیتی که از آن دور بودم (با آن که با آن رو به رو بودم) باز کنم و تقایص و معایب سازمانی که جزء آن بودم و شیوه تفکر مسلط بر آن را از سویی و اسلام اصیل و راستین و انقلابی که امام آن را به مثابه زمینه عقیدتی برای وحدت کلمه در بین مسلمانان عالم ارائه کرده است، از سوی دیگر بشناسم... در این قسمت از نوشته آقای طبری مجدداً دقت کنید: ... این فشار در بیدار کردن یاخته های مغز و امواج عواطف روح من، که به طرز قضاوت های يك نواخت و يك سمته خوگر شده بوده، تأثیر فراوان داشت و مرا واداشت تا چشمان خود را به سوی واقعیتی که از آن دور بودم (با آن که با آن رو به رو بودم) باز کنم...

این همان بانگ بیدار باش الهی است که یاخته های مغز افراد مستعد را سخت تحت تأثیر قرار می دهد و روان هایی را که در خواب غفلت باشند، بیدار می کند و دیده را به سوی حقیقتی که با آن رو به روست، ولی آن را نمی بیند، باز می نماید؛ و این همان واقعیتی است که در احادیث اسلامی به عنوان فلسفه بلا در زمینه های مستعد مطرح شده است که بلا در مورد کسانی که جوهر آینه عقلشان فاسد نشده، موجب پاک شدن این آینه می گردد. پیش از زندان، غبار تعصب حزبی و سازمانی، آینه عقل را تیره کرده بود. تنها کاری که زندان انجام داده این بوده است که غبار تعصب را زدوده است. و وقتی حجاب کنار رفت، دیده عقل، حقایقی را که تاکنون با آن رو به رو بوده و با همه هوش و ذکاوت و تحصیل و تحقیق، آنها را نمی دیده است، خوب می بیند و لذا تغییر عقیده و موضع می دهد. این جاست که تلخی، شیرینی می آفریند و ناگواری، موجب گوارایی می شود و زندان آزادی می آورد و از درون بلا چنان نعمت می جوشد که به گفته امام عسکری علیه السلام بلا را احاطه می کند: **مَا مِنْ بَلِيَّةٍ إِلَّا وَلِلَّهِ فِيهَا نِعْمَةٌ تُحِيطُ بِهَا. (1)** هیچ بلایی نیست مگر این که خداوند در آن بلا نعمتی قرار داده است که آن را فرا می گیرد. یعنی هیچ حادثه ناگواری در زندگی انسان رخ نمی دهد مگر این که خداوند در آن حادثه نعمت گوارایی قرار داده است که با موضعگیری صحیح انسان در برابر آن بلا، نعمت نهفته در آن، چنان آن را احاطه می کند که تلخی بلا قابل مقایسه با شیرینی نعمت نیست.

بلا وقتی مایه بیداری باشد، همانند عمل جراحی و داروی تلخی است که بیمار را از مرگ حتمی نجات می دهد. هر اندازه که دارو تلخ و عمل جراحی رنج آور باشد، اگر زندگی و سلامتی انسان به آن بستگی داشته باشد، نعمت است نه نعمت. حوادث تلخ زندگی نیز اگر موجب بیداری و هوشیاری انسان گردد و او را از هلاکت نجات دهد، بلا نیست، بلکه لطف و عنایت و نعمت الهی است.

خلاصه

خلاصه‌موانع شناخت‌های عقلی را، اگر موجب فسادِ جوهرِ آینه عقل نشده باشد، از دوراه می‌توان زدود: 1. موعظه و ارشاد. اگر آینه عقل خیلی غبار نگرفته باشد، با آب موعظه قابل شستشو و غبارروبی است. 2. بلا و مشکلات. بلا و حوادث تلخ زندگی داروی قوی و مؤثری است که با سرعت آینه عقل را پاک و دیده اندیشه را بینا می‌سازد. یکی از فلسفه‌های بلا از دیدگاه اسلام، بیدارسازی افرادی است که زمینه هشیاری دارند. بلا برای کسانی که در خواب غفلت اند، زنگ خطر و تازیانه تأدیب و بانگ بیدار باش الهی است. تاریخ نمونه‌هایی بسیار از کسانی که تازیانه بلا آنان را بیدار کرده، ثبت نموده است. هواداران گروه‌های ضد انقلاب که پس از دستگیری، به واقع، تائب می‌شوند، نمونه‌های معاصرند. دارویی که جمهوری اسلامی برای اصلاح مجرمان به کار می‌برد، ترکیبی از تلخی زندان توأم با شیرینی موعظه و ارشاد است. دلیل این که رژیم گذشته ایران نمی‌توانست و رژیم‌های فعلی جهان نمی‌توانند از داروی فوق استفاده کنند این است که تلخی زندان وقتی مجرم را تنبیه و تأدیب می‌کند که رژیم حاکم، خود مجرم نباشد و داروی موعظه هنگامی مؤثر است که طبیب خود واعظ متعظ باشد. اگر بلا موجب هشیاری انسان شود، همانند عمل جراحی و داروی تلخی است که انسان را از مرگ حتمی نجات می‌دهد که در این صورت بلا نیست، بلکه نعمت است.

فصل چهارم : موانع غیر قابل زوال

اشاره

فصل چهارم: موانع غیر قابل زوال اگر زنگارهای هوس به قدری زیاد باشد که در عمق عقل نفوذ کند، آینه حقایق نمای عقل چنان آلوده و کثیف می شود که آتش بلا نیز نمی تواند آن را صیقل دهد. در این صورت نه داروی شفا بخش موعظه اثر دارد و نه فریاد بیدار باش بلا آگاهی آفرین است و این جاست که حجاب ها و موانع شناخت های عقلی، غیر قابل رفع است. کسی که چنان عمیق در خواب غفلت فرو رفته است که تازیانه بلا نیز او را بیدار و هشیار نمی کند، با هیچ موعظه و اندرزی بیدار نخواهد شد؛ چرا که بیدارسازی از طریق بلا، بیدارسازی با فریاد است و بیدار کردن با موعظه، بیدار کردن با صدای آرام. از این رو، اگر کسی با فریاد بیدار باش الهی بلا بیدار نشد، قطعا با آواز آرام پند و اندرز هشیار نخواهد شد؛ به فرموده امیر المؤمنین علیه السلام: **كَيْفَ يُرَاعَى النَّبَأُ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ**. (1) کسی که از شنیدن فریاد کر است، چگونه می تواند صدای آهسته را بشنود. در حدیثی دیگر از آن حضرت نقل شده است: **مَنْ لَمْ يَنْفَعُهُ اللَّهُ بِالْبَلَاءِ وَالتَّجَارِبِ، لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَيْءٍ مِنَ الْعِظَةِ**. (2)

1- نهج البلاغة: خطبه 4.

2- همان: خطبه 176. نیز ر. ک: میزان الحکمة: باب 4140 (کسی که از موعظه سودی نمی گیرد).

کسی که خداوند، او را به وسیله بلا و تجربه‌ها بهره‌مند نسازد، از هیچ موعظه‌ای سود نمی‌برد. زیرا وقتی داروی بلا، که از داروی وعظ قوی‌تر است، نتواند دیده‌عقل را بینا سازد، داروی موعظه قطعاً نمی‌تواند سودمند و شفابخش واقع شود. این حدیث فشرده و خلاصه تمام مطالبی است که درباره رفع موانع شناخت، همچنین موانع غیر قابل رفع مطرح کردیم، با این توضیح که: گاهی موانع شناخت‌های عقلی و زنگارهای آینه‌عقل به حدی اندک است که با موعظه و یا به تعبیر امام: «بشی من العظة» (با چیزی از پند و اندرز) برطرف می‌شود. و گاه زنگار آینه‌عقل بیشتر است که در این صورت با تازیانه بلا و تجربه‌های حاصل از خوردن این تازیانه، آینه‌عقل غبارروبی می‌شود. در این حالت نیز داروی موعظه همراه با تازیانه بلا در هشیاری انسان مؤثر است. و گاهی آدمی، چنان در لجنزار شهوات فرو می‌رود که با تازیانه بلا نیز هشیار نمی‌گردد. این جاست که به فرمایش امام علیه السلام، داروی موعظه نیز اثر نمی‌بخشد. کسی که به راه نادرست رفت و سرش به سنگ خورد، ولی متوجه نگشت و بازنگشت؛ کسی که خطا کرد و به زندان افتاد، ولی داروی تلخ زندان او را شفا نداد، کسی که مرتکب اعمال ناشایست شد، ولی حوادث تلخ و ناگوار زندگی او را متذکر و هشیار نساخت؛ چنین بیماری، هیچ‌گاه شفا نخواهد یافت، و چنین خوابی هرگز بیداری نخواهد داشت، و چنین مجرمی اصلاح‌پذیر نیست، و چنین جانوری آدم نمی‌شود. نمونه مشخص بیمارانی را که دچار موانع غیر قابل علاج شناخت‌های عقلی شده‌اند، در زندان‌ها در میان هواداران گروهک‌های ضد انقلاب، کم و بیش می‌توان یافت.

بسیاری از اعضا و هواداران این گروهك ها پس از دستگیری و خارج شدن از حصارهای خانه های تیمی و شکسته شدن قالب های سازمانی ، هشیار می شوند و دیده عقل آنان بینا می گردد ، ولی تعدادی از آنان چنان گرفتار تعصب و لجاج اند که زندان در آزاد سازی ایشان از بند سازمان و رفع موانع شناخت های عقلی و جلا دادن آینه عقل شان کمترین اثری ندارد . این دسته از زندانیان در زندان نیز ، همچون بیرون زندان نمی توانند بفهمند که تلاش های آنان در خدمت دشمنان ملت و اسلام است؛ گرچه در عالم خیال ، خود را خدمت گزار خلق تصور می کنند . به گفته قرآن کریم ، بیشترین زیان عملی و بدترین عاقبت اخروی ، نصیب این گونه افراد است : «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا . (1) (ای پیامبر!) بگو : آیا شما را از زیانکارترین افراد آگاه سازیم؟ آنان که تلاششان در زندگی دنیا تباه شده است و اما می پندارند که درست کرده اند» . و به گفته امام علی علیه السلام کلاسهای عقیدتی و ارشادی برای این مجرمان کمترین سودی ندارد . بر سیه دل ، چه سود خواندن و عطف؟ نرود میخ آهنین در سنگ ممکن است چنین افرادی در کلاس های ارشادی شرکت کنند ، ولی شرکت آنان طبق برنامه و نقشه باشد ، و به گفته قرآن کریم در تبیین ویژگی های منافقان : «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامِنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شِيءٍ طِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ . (2)

1- . كهف : آیه 103 و 104 .

2- . بقره : آیه 14 .

وقتی مؤمنان را ملاقات می کنند می گویند: «ما هم ایمان آورده ایم»، ولی وقتی با شیاطین خود خلوت می کنند می گویند: ما تنها (مسلمانان را) مسخره می کنیم!». تعصّب ناشی از گروه گرایی، اینان را گرفتار چنان حماقتی کرده است که با اعجاز هیچ پیامبری بر سر عقل نخواهند آمد! حضرت عیسی علیه السلام در وصف ایشان و هم سلکانشان فرموده است: **دَاوَيْتُ الْمَرَضَى فَسَدَّ مَيْتَهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَأَبْرَأْتُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَعَالَجْتُ الْمَوْتَى فَأَحْيَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَعَالَجْتُ الْأَحْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلَاحِهِ . (1)** من بیماران مختلف را مداوا کردم و به اذن خداوند آنان را درمان نمودم، کورهای مادرزاد و افراد مبتلا به پیسی را شفا دادم؛ به اذن خداوند مردگان را معالجه کردم و به اذن خداوند زندگی را به آنان بازگرداندم، ولی نتوانستم احمق را معالجه کنم! شخصی از حضرت پرسید که مقصود شما از احمقی که قادر به علاج و اصلاح او نیستید کیست؟ عیسی علیه السلام پاسخ داد: **الْمُعْجِبُ بِرَأْيِهِ وَنَفْسِهِ الَّذِي يَرَى الْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لَا عَلَيْهِ وَ يُوجِبُ الْحَقَّ كُلَّهُ لِنَفْسِهِ وَلَا يُوجِبُ عَلَيْهَا حَقًّا؛ فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ الَّذِي لَا حِيلَةَ فِي مُدَاوَاتِهِ . (2)** کسی که گرفتار خود پسندی است و فقط رأی و عقیده خود را قبول دارد و در همه موارد برتری را برای خود می بیند و هیچ کس را بهتر از خود نمی شناسد و در همه جا حق را با خود می داند و هیچ حقی را بر خود ایجاب نمی نماید، این شخص، احمقی است که راهی برای معالجه و درمان او وجود ندارد. هواداران متعصّب گروهک های ضد انقلاب گرفتار چنین حماقتی هستند و راهی برای پاکسازی آینه عقل و معالجه آنان وجود ندارد و لذا موانع

1- الاختصاص : ص 221 .

2- همان .

هشیاری به هنگام مرگ

شناخت های عقلی برای آنان دائم و پایدار است .

هشیاری به هنگام مرگ افراد متعصب و لجبازی را که موانع شناخت های عقلی در آنان قابل رفع نیست ، می توان به دو دسته تقسیم کرد : دسته اول کسانی هستند که با «عذاب استیصال» یعنی بلایی که مرگ و هلاکت در پی دارد ، هشیار می شوند و دست از تعصب و لجاجت برمی دارند و به حق اعتراف می کنند . دسته دوم کسانی هستند که با «عذاب استیصال» و پای چوبه دار هم متنبه نمی شوند و به حق اعتراف نمی کنند . فرعون زمان موسی علیه السلام از دسته اول ، و ابو جهل معاصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ابو جهلیان زمان ما از دسته دوم اند . فرعون و هوادارانش از کسانی بودند که هوا و هوس و تعصب و لجاجت ، آنان را دچار موانع دائمی و غیر قابل رفع شناخت های عقلی ساخته بود . نه مواظظ موسی علیه السلام (1) ، نه استدلال های (2) او برای اثبات توحید ، نه معجزات آن حضرت برای اثبات نبوتش ، (3) و نه بلاها و مشکلات اقتصادی (4) و اجتماعی (5) که در نتیجه مخالفت با موسی گریبانگیر آنان می شد ، هیچ يك ، آنان را هشیار نساخت ، ولی تازیانه «عذاب استیصال» به گفته قرآن کریم ، رئیس و رهبر آنان ،

-
- 1- «فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ * وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَنَحَّسِي» (نازعات : آیات 18 و 19) «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْسَدِي» (طه : آیه 44) .
 - 2- «قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ * قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» (طه : آیه 49 و 50) .
 - 3- «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيْنَ بَيْنٍ...» (اسرا : آیه 101) .
 - 4- «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» (اعراف : آیه 130) .
 - 5- «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ» (اعراف : آیه 133) .

بدتر از فرعون!

یعنی فرعون، را هشیار نمود. فرعون که با آن همه مواعظ و معجزات موسی علیه السلام و با آن همه بلا و مشکلات بیدار نمی شد، هنگامی که در تعقیب موسی و هوادارانش در رود نیل به دام مرگ افتاد، در چند قدمی غرق و مرگ، دست از تعصب و لجاج برداشت و بیدار شد و به حق اعتراف کرد: «إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ ءَأَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَأَمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ . (1) (فرعون) به هنگام غرق شدن گفت: ایمان آوردم که خدایی جز آن که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند، وجود ندارد و من از مسلمانان هستم». فرعون که خود مدعی خدایی بود و برای اثبات این مدعا خون های بسیاری ریخته و جنایات بی شماری مرتکب شده بود و به منظور تداوم آن جنایات، پیامبر خدا را تعقیب نمود تا او و هوادارانش را که مزاحم خود می دید هلاک سازد، در همین حال، وقتی خود را در کام مرگ و عذاب استیصال دید، هشیار گردید و خداشناس شد! ولی دیگر خیلی دیر شده بود و این هشیاری برای نجات او سودی نداشت، و پاسخ او همان بود که خداوند می فرماید: «ءَأَلْتَنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ . (2) آیا اکنون (که مرگ را در برابر خود می بینی؟! و حال آن که پیش از این نافرمانی می کردی و از مفسدان بودی)».

بدتر از فرعون! اگر کسی بپرسد که آیا کسی بدتر و ناپاک تر از فرعون معاصر حضرت موسی علیه السلام،

1- یونس: آیه 90 .

2- یونس: آیه 91 .

ابو جهل های معاصر!

هست یا خیر؟ باید گفت که پاسخ مثبت است. آری، بدتر از فرعون هم وجود دارد! همان طور که ملاحظه شد، وقتی که فرعون مرگ را در برابر خود دید، دست از تعصب برداشت و به حق اعتراف کرد. بدتر از فرعون کسانی هستند که عذاب استیصال هم آنان را هشیار نمی کند و به هنگام مرگ هم دست از لجاجت برنمی دارند! مانند ابو جهل معاصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ابو جهلیان معاصر. ابن عباس می گوید: پس از پایان جنگ بدر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کنار کشته های دشمن ایستاد و فرمود: «خداوند پاداش بدی به شما دهد؛ شما افرادی هستید که مرا به دروغگویی متهم کردید در حالی که راستگو بودم، و به خیانت متهم نمودید و حال آن که امین بودم.» سپس رو به جنازه ابو جهل کرد و فرمود: **إِنَّ هَذَا أَعْتَى عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ مِنْ فِرْعَوْنَ!** به تحقیق که استکبار این شخص بر خدا و سرکشی او از فرعون هم بیشتر بود! و در توضیح مطلب دلیل این که ابو جهل مستکبرتر و بدتر از فرعون بود را این گونه عنوان فرمود که فرعون وقتی یقین به مرگ و هلاکت خود نمود، دست از تعصب برداشت و اعتراف به یگانگی خدا کرد؛ ولی ابو جهل وقتی یقین به هلاکت خود نمود، باز هم دست از تعصب و لجاجت برداشت و بت های خود «لات» و «عزی» را [به یاری] فراخوند. (1)

ابو جهل های معاصر! اعضا و هواداران گروهک های ضد انقلاب که از بت های دستساز خویش، که به غلط نام آنها را رهبر نهاده اند، کورکورانه تقلید می کنند و تا پای چوبه اعدام دست از هواداری آنها برنمی دارند، در واقع ادامه دهندگان راه ابو جهل، و ابو جهل های معاصرند که از فرعون مدعی الوهیت فاسدتر و مفسدتر هستند، اینان

تازیانه ای که همه را بیدار می کند!

با تازیانه عذاب استیصال هم بیدار نمی شوند .

تازیانه ای که همه را بیدار می کند اولی يك تازیانه هست که همه را بیدار می کند ، و آن تازیانه مرگ است! النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا. (1)

مردم در خواب هستند و آنگاه که بمیرند بیدار می شوند. کسانی که با فریادها و هشدارهای پیامبران ، با تازیانه بلاها و مشکلات و حتی با تازیانه عذاب استیصال ، بیدار نمی شوند ، تنها با شلاق مرگ به خود می آیند . تازیانه مرگ حجاب غفلت را می برد و با کنار رفتن این حجاب ، انسان با حقایقی روبه رو می شود که مدام در برابر او بود ، ولی آنها را نمی دید . قرآن کریم ، خطاب به مجرمانی که با تازیانه مرگ بیدار شده اند ، در صحنه قیامت می فرماید : «لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ ذَا فَكْشٍ فَمَّا عَلَّمْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ . (2)» به تحقیق که تو از این روز غافل بودی ، ولی اکنون که حجابت را از تو برداشته ایم ، دیده ات تیزبین و دقیق است» . انسان تا وقتی در دنیاست ، زنگار کردارهای ناشایست ، حجابی از غفلت بر دیده عقلش می نهد و این حجاب ها نمی گذارد موقعیت خود را در هستی دریابد و بفهمد که کیست ؟ و فلسفه خلقت و وجود او چیست ؟ و کجا می خواهد برود؟ حجاب غفلت مانع از آن است که برای زندگی جاوید خود سرمایه گذاری کند . هنگام مرگ ، حتما حجاب غفلت کنار می رود ، ولی چه فایده دارد؟! امید آن که عنایات الهی ما را مدد کند و پیش از آن که تازیانه مرگ بیدارمان کند ، دعوت ها و هشدارهای پیامبران خدا ما را هشیار سازد .

1- . خصائص الأئمة عليهم السلام : ص 112 به نقل از امام علی علیه السلام .

2- . بق : آیه 22 .

خلاصه

خلاصه‌موانع غیر قابل رفع شناخت های عقلی عبارت از زنگارهایی از تعصب است که در نتیجه کثرت هوسرانی در عمق آینه عقل نفوذ می‌کند و این آینه حقیقت نما را به کلی فاسد می‌نماید. اگر تازیانه بلا نتواند زنگارهای تعصب را از آینه عقل بزدايد، موعظه و اندرز، بلکه اعجاز هیچ پیامبری نمی‌تواند این آینه را پاک کند. افرادی که دچار موانع شناخت های عقلی شده‌اند، گاه با تازیانه عذاب استیصال هشیار می‌شوند، و گاه موانع به قدری است که با تازیانه عذاب استیصال نیز به خود نمی‌آیند. هشیاری با عذاب استیصال برای نجات انسان مفید واقع نمی‌شود. افراد متعصب و لجبازی که تا پای مرگ هم دست از تعصب و لجاجت برنمی‌دارند از فرعون بدترند. کسانی که با هشدار پیامبران الهی و با تازیانه انواع بلاها، و حتی با تازیانه عذاب استیصال بیدار نمی‌شوند، تازیانه مرگ آنان را هشیار می‌کند.

فصل پنجم: موانع معرفت از نگاه قرآن

اشاره

فصل پنجم: موانع معرفت از نگاه قرآن آنچه در قرآن کریم درباره موانع شناخت و نحوه رفع آنها و موانع غیر قابل رفع آنها آمده، در هیچ کتابی دیده نشده است و این، واقعا نمونه ای از اعجاز علمی این کتاب آسمانی است. لذا ضروری است که این فصل بیش از سایر فصول مورد توجه و دقت قرار گیرد. یکی از آیاتی که مسئله موانع شناخت در آن مطرح گردیده آیه ای از سوره مطففین است، بدین قرار: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (1) چنین نیست! بلکه در نتیجه کارهای ناشایسته ای که انجام داده اند دل هایشان زنگار گرفته است». این آیه که در ردّ عقیده منکران معاد و نفی پندار کسانی است که آیات الهی را اساطیر و افسانه پیشینیان قلمداد کرده اند، در زمینه شناخت شناسی سه نکته بسیار مهم و قابل توجه را مطرح کرده است: نکته اول، این که کارهای ناشایسته انسان موجب زنگارهایی می شود که مستقیما بر آینه عقل و قلب انسان می نشیند و چهره طبیعی این آینه را تغییر می دهد.

نکته دوم، این که زنگار اعمال ناشایست وقتی بر آینه ذهن نشست، مانع از واقع‌نمایی آن می‌گردد، و انسان نمی‌تواند حقایق هستی را آنچنان که هست بشناسد. نکته سوم، این که نیروی ادراک انسان، به حسب طبیعت اولیه خود، همچون آینه ای بی‌رنگ و با جلا است که واقعیت را آنچنان که هست نشان می‌دهد و انسان با کمک این آینه، حق را از باطل و تقوا را از فجور تشخیص می‌دهد. (1) این نکته اخیر، در روایات اسلامی به طور صریح مطرح شده است. از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: **الفِکْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ**. (2) فکر، آینه ای بی‌رنگ و صاف است. در این روایت، از ذهن یا فکر انسان تعبیر به آینه شده است، آن هم آینه ای بی‌رنگ و صاف و با جلا. یعنی آینه ذهن و فکر آدمی، به حسب طبیعت اولیه خود، شفاف و بی‌رنگ و در نتیجه واقع‌نماست، و اگر انسان با دست خود آن را تیره و آلوده نکند، به طور طبیعی می‌تواند حقایق هستی را آنچنان که هست به انسان نشان دهد. امام علیه السلام، در حدیث دیگری می‌فرماید: **فِکْرُ الْمَرْءِ مِرْآةٌ تُرِيهِ حُسْنَ عَمَلِهِ مِنْ قُبْحِهِ**. (3) فکر آدمی آینه ای است که زیبایی و زشتی کردارش را به او نشان می‌دهد. در حدیث اول، ذهن انسان، در ارتباط با ادراک مطلق حقایق، به آینه تشبیه

1- در آیه هشتم سوره شمس این نکته با صراحت بیشتری مطرح شده است: **«وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّلَهَا * فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»**، نگاه

کنید به المیزان فی تفسیر القرآن: ج 20 ص 234.

2- نهج البلاغة: حکمت 5.

3- غرر الحکم: ح 6546.

اعمالی که آینه عقل را تیره می کند

اشاره

شده بود، و در این حدیث، در ارتباط با ادراك زیبایی و زشتی کردار انسان است. (1) بنا بر این، از دیدگاه قرآن و حدیث، آینه ذهن، تا وقتی طبیعت اولیه خود را از دست نداده است، حقیقت نماست؛ یعنی به انسان نشان می دهد که حق کدام است و باطل کدام؟ کدام سخن حق است و کدام سخن باطل؟ و چه کاری زشت است و چه کاری زیبا؟ ولی اگر آینه ذهن، طبیعت اولیه خود را از دست بدهد، نمی تواند حقیقت نما باشد. و آنچه موجب می شود که طبیعت نخستین آینه ذهن تغییر کند، کردار ناشایسته انسان و به تعبیر قرآن «مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ» است. کردار ناشایسته، آینه پاک و بی رنگ ذهن را آلوده و تیره می کند و به تعبیر قرآن کریم موجب «رین» و زنگار قلب می شود و با تیره شدن آینه ذهن و تغییر طبیعت نخستین آن، واقع نمایی از این آینه، و توانایی شناخت های عقلی و قلبی از انسان سلب می گردد.

اعمالی که آینه عقل را تیره می کند مسئله مهم در این جا مشخص کردن کارهای ناشایسته ای است که موجب تیرگی آینه عقل می شود. باید دید قرآن که می گوید کردار ناشایسته انسان زنگارهایی تولید می کند که آینه قلب را تیره و واقع نمایی را از آن سلب می نماید، آیا مشخص کرده است که چه کارهایی موجب این تیرگی می شود یا خیر؟ پاسخ این است که قرآن اعمالی را که موجب تیرگی آینه قلب می شود مشخص کرده است و آنچه این کتاب آسمانی در این زمینه آورده است جان کلام در باب موانع شناخت های عقلی و قلبی است. این اعمال عبارت از: ظلم، کفر، اسراف و فسق است.

1- این حدیث، تعبیر دیگری است از آنچه در آیه هشتم سوره شمس درباره واقع نمایی نفس آمده است.

ظلم در لغت

این عناوین ، قالب همه کارهای ناشایسته ای است که اسلام آنها را ممنوع کرده است و قرآن آنها را موجد موانع شناخت می داند . در این جا نخست باید دید که معنا و مقصود از این عناوین چیست ؟ و سپس توضیح دهیم که چگونه این امور ، طبیعت نخستین آینه ذهن را تغییر می دهد و جلو دیده عقل و قلب را می گیرد و انسان را از شناخت حقیقت محروم می نماید .

1 . ظلم‌مظلم در لغتشاید بعضی تصور کنند که مفهوم ظلم آن قدر روشن و بدیهی است که نیازی به توضیح و تبیین ندارد ، ولی با مراجعه به کتب لغت و بررسی موارد کاربرد این واژه به ویژه در قرآن و حدیث ، مشخص می شود که مفهوم این واژه چندان هم روشن و بدیهی نیست . در کتاب مفردات راغب ظلم ، این گونه معنا شده است : الظلم عند اهل اللغة و کثیر من العلماء وضع الشیء فی غیر موضعه المختص به ، اما بنقصان او بزیاده و اما بعدول عن وقته و مکانه . (1) ظلم نزد اهل لغت و بسیاری از دانشمندان عبارت است از نهادن چیزی در غیر جای ویژه آن یا کمتر و یا بیشتر ، و یا آن را در وقت و مکان خود انجام ندادن . در نظام آفرینش هر چیز جایگاه و حد ویژه ای دارد که اگر در آن حد و جایگاه قرار گرفت ، عدل و اگر قرار نگرفت ، ظلم تحقق یافته است . اگر از اندازه ای که باید باشد ، کمتر شد ظلم است و اگر بیشتر هم شد ، ظلم است؛ اگر در زمانی و مکانی که باید انجام شود ، انجام نشد نیز ظلم است . بنا بر این ، ظالم کسی است که جایگاه و حد واقعی کارهای خود را رعایت نمی کند و متقابلاً عادل به کسی گفته می شود که جایگاه و حد واقعی کارهای

خود را مراعات می کند . امیر المؤمنین علیه السلام در این باره می فرماید : **الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا**. (1) عدل ، هر چیز را در جایگاه واقعی خود را قرار می دهد. با این حساب ، عدل ، قانون نظام جهان است که بدون آن شیرازه نظام هستی در هم می ریزد . امام علی علیه السلام در تعریف عدل به این واقعیت تصریح کرده است؛ آن جا که می فرماید : **الْعَدْلُ أَسَاسٌ بِهٖ قَوَامُ الْعَالَمِ**. (2) عدل ، پایه ای است که نظام جهان بر آن استوار است. بر این اساس ، هر پدیده ای در جهان هستی قانونی دارد که اگر آن قانون رعایت شود ، آن پدیده چنان که شایسته است تحقق می یابد ، والا فلا . نقل شده است هنگامی که امام باقر علیه السلام در مکه سر سفره نشسته و غذا می خورد ، مردی از راه رسید و پرسید : آیا شما همان کسی هستید که معتقدید هیچ چیزی نیست مگر این که حد و قانونی دارد؟ امام پاسخ داد : نَعَمْ ، أَنَا أَقُولُ إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ مِّمَّا خَلَقَ اللَّهُ صَغِيرًا وَلَا كَبِيرًا إِلَّا وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ حَدًّا إِذَا جُوزَ بِهِ ذَلِكَ الْحَدُّ فَقَدْ تُعَدِّي حَدَّ اللَّهِ فِيهِ... . آری من معتقدم که هیچ موجود کوچک و بزرگی نیست مگر این که خداوند برای آن قانونی قرار داده است که اگر از آن تخلف شود ، قانون الهی مورد تجاوز قرار گرفته است.

1- نهج البلاغة : حکمت 437 .

2- مطالب السؤل : ج 1 ص 251 .

انواع ظلم و عدل

ظلم عقیدتی

چون امام سر سفره غذا نشسته بود آن مرد اشاره به سفره کرد و گفت: اگر هر چیز قانون و مقرراتی دارد، قانون این سفره چیست؟ امام فرمود: قانون این سفره آن است که وقتی گسترده می شود خدا را یاد کنی و وقتی جمع می شود خدا را ستایش نمایی و آنچه را زیر آن می ریزد جمع کنی. آن مرد گفت: قانون و مقررات این کوزه ای که در کنار شماست چیست؟ امام فرمود: این است که از گوشه آن و از جای شکسته آن نیاشامی... (1) بنا بر این می توان گفت که عدل عبارت است از رعایت قانون نظام هستی و ظلم عبارت است از نقض این قانون.

انواع ظلم و عدل آنچه عامه مردم از کلمه ظلم می فهمند، عبارت است از تجاوز به حقوق دیگران و آنچه از کلمه عدل می فهمند، عبارت است از تجاوز نکردن به حقوق دیگران. و بدین جهت در فرهنگ جوامع مختلف و مکتب های گوناگون، ظلم و عدل، يك نوع بیشتر ندارند و آن، ظلم اجتماعی و عدل اجتماعی است. ولی با توجه به ریشه کلمه ظلم و عدل (که ظلم به معنای عدم رعایت جایگاه و حد واقعی امور، و عدل به معنای رعایت این حد و جایگاه و به عبارت دیگر، ظلم به معنای تخلف از قانون نظام هستی، و عدل به معنای عدم تخلف از این قانون است)، اسلام نوآوری عمیق و جالبی در مورد انواع ظلم و عدل دارد. از دیدگاه اسلام عدل بر سه قسم است: عدل عقیدتی، عدل فردی، عدل اجتماعی. و ظلم نیز دارای همین اقسام است. این نحوه تقسیم در مورد مفهوم عدل و ظلم، در هیچ فرهنگی دیده نمی شود.

ظلم عقیدتی ظلم عقیدتی عبارت است از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور در عقیده و

1- المحاسن: ج 1 ص 428 ح 987. نیز، ر. ک: میزان الحکمة: باب 742 (لکل شیء حدّ).

ظلم فردی

باور . کسی که معتقد به چیزی می شود که واقعیت ندارد ، جایگاه و قانون واقعی آن چیز را در نظام هستی از نظر عقیدتی رعایت نکرده است . بر این اساس از دیدگاه اسلام توحید عدل است و شرک ظلم؛ توحید عدل عقیدتی است و شرک ظلم عقیدتی . موحد از نظر عقیده و باور ، عادل است ؛ چون جایگاه واقعی آفریدگار جهان را در نظام هستی رعایت کرده است ، ولی مشرک ظالم است ، زیرا جایگاه واقعی آفریدگار هستی را در عقیده رعایت نکرده است . قرآن کریم از شرک به عنوان ظلمی عظیم و ستمی بزرگ یاد می کند و می فرماید : «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» . (1) شرک قطعاً ستمی بزرگ است» .

ظلم فردی ظلم فردی عبارت است از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور در مورد حقوق خود . کسی که کاری می کند که برای جسم و یا جان او در حال حاضر و یا در آینده زیان آور است ، به حق فطری و طبیعی خود تجاوز کرده ، از قانون نظام هستی در مورد خویش تخلف ورزیده و به خود ستم روا داشته است . در متون اسلامی از نافرمانی خداوند به ظلم به نفس و ستم به خویش تعبیر شده است . در داستان آدم و حوا آمده است که وقتی هر دو از شجره منهی خوردند ، متوجه شدند که این عمل به زیان آن دو تمام شد ، لذا در مقام توبه و عذر خواهی از خداوند گفتند : «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» . (2)

1- .لقمان : آیه 13 .

2- .اعراف : آیه 23 .

پروردگارا! ما به خود ستم کردیم». علت این که نافرمانی خداوند ظلم به نفس است، این است که انسان برای استیفای حقوق طبیعی خود راهی بجز اجرای فرمان های الهی ندارد که اوامر الهی در جهت تکامل انسان، و نواهی او در جهت جلوگیری از انحطاط اوست و کسی که خدا را نافرمانی می کند، یا جسم او زیان می بیند یا جان او و یا هر دو. و نافرمانی خداوند موجب می شود که انسان جایگاه واقعی امور را در مورد حقوق خود رعایت نکند؛ و بالاخره نافرمانی خداوند برای خدا ضرری ندارد، بلکه ضررش مستقیماً متوجه شخص نافرمان و عاصی می گردد. در این مورد امام صادق علیه السلام از ابو ذر سخن جالبی را بدین مضمون نقل کرده است که: مردی به ابو ذر نامه ای نوشت و از او خواست که هدیه ای از مسائل علمی برایش بنویسد، ابو ذر در پاسخ نوشت: **إِنَّ الْعِلْمَ كَثِيرٌ، وَلَكِنْ إِنْ قَدَرْتَ أَنْ لَا تُسِيءَ إِلَى مَنْ تُحِبُّهُ فَأَفْعَلْ**. علم بسیار است، ولی اگر می توانی به کسی که او را دوست می داری بدی نکنی، چنین کن. پاسخ ابو ذر بسیار دقیق و جالب بود، ولی سؤال کننده، معنای این سخن ظریف را نفهمید. این بود که از ابو ذر پرسید: مگر کسی را دیده ای که نسبت به فرد مورد علاقه خود بدی کند که این توصیه را به عنوان یک هدیه علمی به من تعارف می کنی؟! ابو ذر پاسخ داد: **نَفْسُكَ أَحَبُّ الْأَنْفُسِ إِلَيْكَ، فَإِذَا أَنْتَ عَصَيْتَ اللَّهَ فَقَدْ أَسَأْتَ إِلَيْهَا**. (1) خودت محبوب ترین افراد نزد خود هستی و وقتی تو خدا را نافرمانی کنی، قطعاً به خود بدی کرده ای.

1- الكافي: ج 2 ص 458 ح 20. نیز، ر. ك: ميزان الحكمة: باب 2433 (ظلم النفس).

ظلم اجتماعی

مانعیت ظلم از شناخت

از این رو، امام چهارم علیه السلام در دعا می فرماید: **أَيُّ رَبِّ، يَا نُفْسِ نَا إِسْمَ تَحْفُنَا عِنْدَ مَعْصِيَتِكَ لَا بِعَظَمَتِكَ... وَحَقًّا أَصَدَّعْنَا لَا كَبِيرَ حَقِّكَ.** (1) خدایا ما به خودمان اهانت کرده ایم هنگام نافرمانی از تو، نه به عظمت تو... و حق خود را ضایع کرده ایم، نه حق بزرگ تو را.

ظلم اجتماعی ظلم اجتماعی عبارت است از رعایت نکردن جایگاه واقعی حقوق مردم و تخلف از قوانینی که موجب تأمین نیازهای واقعی جامعه است. کسی که حقی را که مربوط به دیگری است غصب می کند، جایگاه واقعی آن حق را رعایت نکرده، از قانون نظام جامعه تخلف کرده و بدین جهت مرتکب ظلم اجتماعی شده است. «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا» (2) آنان که اموال یتیمان را به ظلم می خورند، همانا آتش در شکم های خویش می کنند». مال یتیم باید نصیب یتیم شود؛ اگر، به ناحق، نصیب دیگری شد، در جایگاه واقعی خود قرار نگرفته، مفهوم ظلم تحقق یافته است. حق کارگر باید به جیب کارگر برود، اگر به جیب کارفرما رفت، جایگاه واقعی خود را نیافته، ظلم تحقق یافته است و...

مانعیت ظلم از شناخت این جا مفهوم ظلم و انواع آن را توضیح دادیم. اکنون باید دید که چگونه

1- بحار الأنوار: ج 94 ص 125 ح 4.

2- نساء: آیه 10.

ظلم مانع شناخت می گردد و آیا همه انواع آن مانع شناخت است یا این که مانعیت ، ویژه بعضی از انواع آن است . قبلاً اثبات شد که هوس ، مانع بینایی دیده عقل است . یکی از قالب های عینی و مشخص هوس ، ظلم است . بنا بر این ، به دلیل این که ظلم ، تجسم هوس است ، ظلمت آفرین است و جلو دیده عقل را می گیرد . از این رو ، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید : **إِتَّقُوا الظُّلْمَ ؛ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ . (1)** از ظلم پرهیزید که ظلم ، ظلمات روز قیامت است . در حدیث دیگری نقل شده است که شخصی ضمن سوالاتی از پیامبر اکرم ، عرض کرد : دوست دارم که روز قیامت در نور محشور شوم . پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ، فرمود : **لا تَظْلِمُ أَحَدًا تُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي النُّورِ . (2)** به کسی ظلم نکن ، روز قیامت در نور محشور می شوی . ظلمت و نور قیامت از عمل انسان در این جهان نشأت می گیرد . به همین جهت ، وقتی منافقان می بینند که مؤمنان در صحنه قیامت در نور خود حرکت می کنند ، از آنان تقاضا می کنند که کمی صبر کنند تا به ایشان برسند و در پرتو نورشان حرکت نمایند ، ولی مؤمنان پاسخ می دهند که **«از جِعُوا وَرَأَىكُمْ فَاَلْتَمِسُوا نُورًا» (3)** یعنی به پشت سر خود بازگردید و [از دنیا] جستجوی نور کنید . کسی که تاریکی های ناشی از ظلم و کارهای ناشایسته او در این جهان ، جلو دیده عقل و قلب او را گرفته ، از شناخت حقیقت و یافتن راه کمال محروم می

1- .الكافی : ج 2 ص 332 ح 11 .

2- .کنز العمال : ج 16 ص 128 ح 44154 .

3- .حدید : آیه 13 .

کدام قسم از ظلم؟

کرده است. وی در جهان پس از مرگ و در عالم قیامت نیز در تاریکی است و راه بهشت را نمی تواند پیدا کند. (1) با این توضیح مشخص می شود که چرا قرآن کریم ظلم را مانع شناخت می داند و تصریح می کند که: «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ». (2) خداوند، ظالمان را گمراه می کند». معنای این که خداوند ظالمان را گمراه می کند این است که چون نظام آفرینش بر اساس قانون علیت استوار است و ظلم سبب تیره شدن آینه عقل می شود، وقتی آینه عقل تیره شد، دیده فکر از رؤیت حقایق عقلی محروم می گردد و انسان به طور طبیعی، راه را از چاه نمی تواند تشخیص دهد و در نتیجه گمراه می شود؛ نه این که خداوند با ظالمان دشمنی خاصی دارد و نمی خواهد آنان راه تکامل خویش را بیابند! بنا بر این، انتساب اضلال و گمراه کردن ظالمان به خداوند متعال، از آن جهت است که همه پدیده ها به هر حال منسوب به آفریدگار جهان است، ولی نکته اساسی این است، که از دیدگاه قرآن، اضلال خداوند در مورد ظالمان است، یعنی ظلم مانع شناخت و سبب گمراهی انسان است.

کدام قسم از ظلم؟ تا این جا معلوم شد که ظلم، مانع شناخت است، ولی مشخص نشد که کدام قسم از ظلم؟ آیا ظلمی که مانع شناخت است، ظلم عقیدتی است یا ظلم عملی و یا مطلق ظلم؟ و اگر ظلم عملی است، آیا ظلم فردی مانعیت دارد یا ظلم

1- «(وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى * قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا * قَالَ لَكَ أَنْتَكَ ءَايَاتِنَا فَانْسِيهَا وَ كَذَّابٌ لَكَ الْيَوْمَ تُنْسَى» (طه: آیه 124 _ 126).

2- ابراهیم: آیه 27.

اجتماعی و یا مطلق ظلم عملی؟ آنچه از قرآن و احادیث اسلامی در پاسخ به این پرسش‌ها استنباط می‌شود این است که مطلق ظلم عملی اعم از ظلم فردی و اجتماعی، مانع شناخت و موجب ظلم عقیدتی است. آیاتی که بر این مدعا دلالت دارند عبارت‌اند از: 1. آیه چهاردهم سوره مطففین: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» که قبلاً نیز مطرح شد و در آن تصریح شده است که کردار ناشایسته انسان که همان ظلم عملی است، حجاب دل و موجب تیره شدن آینه عقل و بالمآل مانع شناخت خداست. 2. آیه بیست و هفتم سوره ابراهیم: «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» که به روشنی دلالت دارد بر این که ظلم عملی موجب گمراهی اندیشه و ظلم عقیدتی است. 3. آیه سی و سوم سوره انعام: «وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِنَايَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ. وَلِي ظَالِمَانَ، آيات خدا را انکار می‌کنند». 4. آیه چهل و نهم سوره عنکبوت: «وَمَا يَجْحَدُ بِنَايَتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ». آیات ما را جز افراد ظالم انکار نمی‌کنند». این دو آیه نیز به وضوح دلالت دارند بر این که انکار آیات خدا، که ظلم عقیدتی است، نتیجه ظلم عملی است. بالجمله، آیات و احادیثی که گمراهی اندیشه و ظلم عقیدتی را معلول ظلم عملی می‌دانند، بسیارند که در این جا مجال ذکر آنها نیست و مشروح این بحث در مبحث «موانع شناخت خدا» خواهد آمد. در پایان این بحث توجه به دو نکته ضروری است: نکته اول، این که همان طور که ظلم عملی، موجب ظلم عقیدتی است، ظلم

2. کفر**کفر در لغت**

عقیدتی نیز، به نوبه خود، در تشدید ظلم عملی مؤثر است. ظلم عقیدتی، بی راهه را راه پنداشتن است و ظلم عملی در بی راهه رفتن. رهروی که بی راهه را راه می پندارد، هر چه جلوتر برود، گمراه تر و از مقصد دورتر می شود. نکته دوم، این که در زمینه مانعیتِ ظلم عملی از شناخت، عمده، ظلم اجتماعی و تجاوز به حقوق دیگران است؛ زیرا همان طور که توضیح داده شد، ملاک مانعیتِ ظلم از شناخت، طغیان هوس در شخص ظالم است که نمی گذارد نیروی ادراک او حقیقت را آن چنان که هست دریابد، و طغیان هوس در ظلم اجتماعی قابل مقایسه با ظلم فردی نیست.

2. کفرکفر در لغتدر کتاب مفردات الفاظ القرآن لغت «کفر» این طور معنا شده است: الكفر فی اللغة سترُ الشیء، وُوصِفَ اللیلُ بالكافرٍ لِسترِهِ الأشخاص، والزراعُ لسترِهِ البذرُ فی الأرض. (1) کفر در لغت عبارت است از پنهان کردن چیزی؛ و این که به شب کافر گفته می شود برای آن است که اشخاص را در تاریکی خود می پوشاند؛ و نیز به کشاورز کافر گفته می شود بدان جهت که دانه را در زمین پنهان می کند. ابن اثیر نیز در النهاية کفر را این گونه معنا می کند: اصلُ الکفرِ تَغْطِیَةُ الشَّیْءِ تَغْطِیَةً تَسْتَهْلِكُهُ. (2) ریشه لغوی کفر عبارت از پوشانیدن چیزی است به گونه ای که آن را فرا بگیرد.

1- .. مفردات ألفاظ القرآن: ص 433.

2- .. النهاية: ج 4 ص 187.

کفر در قرآن

1. کفر نه ممدوح و نه مذموم

بنا بر این، ریشه لغوی کفر عبارت است از پوشاندن، یا پنهان کردن به طور کامل؛ و کسی که چیزی را پنهان می کند، کافر نامیده می شود. پنهان کردن بر دو گونه است: پنهان کردن مادی و پنهان کردن معنوی، و به عبارت دیگر: پنهان کردن عینی و پنهان کردن اعتباری. در لغت عرب به کسی که دانه را زیر خاک پنهان می کند کافر گفته می شود، و نیز به کسی که سخن حقی را با سخن باطلی می پوشاند، یا بالعکس، کافر اطلاق می شود.

کفر در قرآن در قرآن کریم واژه کفر، با عنایت به ریشه لغوی آن، هم در مورد پنهان کردن عینی و هم در مورد پنهان کردن اعتباری به کار رفته است. در مورد پنهان کردن اعتباری، کلمه کفر در قرآن در دو مورد متضاد استعمال شده است: یکی در مورد پنهان کردن امور نیک و پسندیده و دیگری در مورد پنهان کردن امور زشت و ناپسند. بنا بر این، کفر در قرآن به سه معنا آمده است: 1. کفری که نه ممدوح و نه مذموم است. 2. کفر ممدوح. 3. کفر مذموم. در این جا اجمالاً هر یک از موارد فوق توضیح داده می شود.

1. کفر نه ممدوح و نه مذموم کفری که بالأصله، نه ممدوح است و نه مذموم، عبارت است از پنهان کردن چیزی که عقل، نهان کردن آن را نه خوب می داند و نه بد؛ مانند پنهان کردن دانه در زیر خاک که فی نفسه، نه مذموم است و نه ممدوح، و کسی که دانه را زیر

2. کفرِ ممدوح**3. کفرِ مذموم**

خاك می کند ، از دیدگاه عقل و بالأصالة ، نه شایسته ستایش و نه قابل نکوهش است . در سوره حدید ، کلمه کفر در همین معنا به کار رفته است : «كَمْثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ . (1) مانند بارانی که رستنی های آن کشاورزان را به شگفت آورد» .

2. کفرِ ممدوح کفرِ ممدوح کفرِ ممدوح ، عبارت است از نپنهان کردن چیزی که عقل ، نپنهان کردن آن را نیک و آشکار شدنش را ناپسند می داند ، مانند اباطیل و خرافات و امور خرافی که شیوع و آشکار شدن و رسمیت یافتن آنها از دیدگاه عقل ، زشت و ناپسند است و به عکس ، متروک ماندن و پنهان شدن و از رونق و رسمیت افتادن آنها زیبا و پسندیده است . لذا قرآن کریم کسانی را که به عقاید باطل ، کافر می شوند و به عقاید حق گرایش می یابند ، ستایش می کند . در سوره بقره می خوانیم : «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا . (2) کسی که به طاغوت کافر شود و به خدا ایمان آورد ، همانا به دستگیره محکمی چنگ زده است که هرگز گسستی نیست» .

3. کفرِ مذموم کفرِ مذموم و نکوهیده عبارت است از پنهان کردن چیزی که عقل ، نپنهان کردن آن را ناپسند و آشکار نمودن آن را پسندیده می داند ، مانند پنهان کردن و کتمان حقیقت ، از روی تعصب و لجاج و سودجویی و . . . در قرآن کریم ، کفر ، به صورت های مختلف ، 526 بار استعمال شده است که

1- .. حدید : آیه 20 .

2- .. بقره : آیه 256 .

اقسام کفر نکوهیده و مذموم

1. کفر جهلی

به استثنای چند موردِ انگشت شمار (کمتر از ده مورد)، این کلمه در معنای سوم به کار رفته است.

اقسام کفر نکوهیده و مذموم کفر نکوهیده بر چهار قسم است: کفر جهلی، کفر علمی، کفر نعمت، کفر معصیت.

1. کفر جهلی کفر جهلی عبارت از پنهان کردن جهل با ادّعی علم نسبت به مجهول است. کسی که از روی تعصّب و لجاج و برتری جویی و یا به هر انگیزه دیگر، جهل خود را کتمان می کند و مدّعی دانستن چیزی می شود که آن را نمی داند، از دیدگاه عقل، مذموم و محکوم است. اگر جاهل، جهل خود را با ادّعی علم و انکار آنچه نمی داند پنهان نکند، نسبت به حقیقت جاهل است، ولی کافر نیست. به گفته امام صادق علیه السلام: «لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ إِذَا جَهِلُوا وَقَفُوا وَلَمْ يَجْحَدُوا، لَمْ يَكْفُرُوا» (1) اگر بندگان خدا وقتی چیزی را نمی دانند، در اظهار نظر توقّف کنند و آنچه را نمی دانند انکار نکنند، کافر نمی شوند. ولی اگر جاهل با انکار آنچه نمی داند، مدّعی علم شود و با این ادّعا بر جهل خود سرپوش بگذارد، علاوه بر این که جاهل است، کافر نیز هست. امام صادق علیه السلام در تبیین اقسام کفر در قرآن کریم، نخستین قسم را کفر جهلی مطرح می کند و کفر «دهریّه» را از این قبیل می داند و در این زمینه به آیه بیست و چهارم سوره جاثیه استدلال می فرماید که چنین است: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ

2. کفر علمی

مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ . (1) و [کافران] گفتند: زندگی بجز همین زندگی ما در دنیا نیست که بعضی می میریم و بعضی دیگر زنده می شویم و چیزی جز «دهر» ما را نابود نمی کند. آنان را دانشی به آنچه می گویند نیست و بجز گمان و پندار، دلیلی بر ادّعی خود ندارند» .

2. کفر علمیکفر علمی عبارت است از پنهان کردن و کتمان علم با ادّعی جهل، یا ادّعی علم توسط کسی بر خلاف آنچه می داند. کسی که می داند حق چیست و یا با کیست، ولی از روی تعصّب یا سودجویی می گوید نمی دانم، یا می گوید حق با دیگری است و یا چیز دیگری است، او عالم کافر است. این کفر، از دیدگاه عقل، بدترین انواع کفر است و در قرآن و احادیث اسلامی سخت مورد نکوهش قرار گرفته است. (2) امام صادق علیه السلام در تبیین این نوع از کفر می فرماید: وجه دیگر از انکار، عبارت از انکار بر شناخت است؛ یعنی انکار کننده با این که حق برای او ثابت شده است، آن را انکار می کند. (3) سپس امام علیه السلام دو نمونه از کفر علمی را که در قرآن آمده است، مطرح می کند: یکی در مورد فرعون و هوادارانش، و دوم در مورد یهود مدینه. در مورد نمونه اول در سوره نمل آمده است: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا ... (4)

1- .. جائیه : آیه 24 .

2- .. ر . ك : میزان الحکمة : باب 2811 (میثاق التعلیم والبیان) و باب 2812 (التحذیر من کتمان العلم) .

3- .. الکافی : ج 2 ص 389 ح 1 .

4- .. نمل : آیه 14 .

3. کفر نعمت

آنان آیات الهی را از روی ستمگری و برتری جویی، انکار کردند، در صورتی که خود حقیقت آنها را باور کرده بودند...». فرعون و هوادارانش با این که حق برای آنان ثابت شده بود و با ادله ای که حضرت موسی برای اثبات نبوت خود آورده بود، یقین به رسالت او داشتند، با این وصف، انگیزه ستمگری و برتری جویی، مانع از ایمان آنان به توحید و رسالت موسی شد، و با علم به این که آنچه حضرت موسی علیه السلام می گوید درست است، او را تکذیب کردند و راه کفر علمی را در پیش گرفتند. و درباره نمونه دوم از کفر علمی در قرآن، در سوره بقره، در مورد کفر یهود مدینه آمده است: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ. (1) پس، وقتی آنچه را شناخته بودند، سوی ایشان آمد، نسبت به آن کافر شدند». یهود مدینه اوصاف پیامبر اسلام و علائم ظهور آن حضرت را در تورات دیده بودند و اصولاً آمدن آنان به مدینه، سال ها قبل از بعثت پیامبر اسلام، به همین دلیل بود، ولی پس از این که پیامبر اسلام ظهور کرد، با این که علائمی را که در تورات دیده بودند، کاملاً منطبق بر آن حضرت بود و با این که به گفته قرآن، پیامبر اسلام را شناخته بودند و سال ها در انتظار او به سر می بردند و با علم به این که او فرستاده خداست، به جهت منافع مادی خود، آن حضرت را تکذیب کردند و کفر علمی را برگزیدند.

3. کفر نعمتکفر نعمت، عبارت است از پنهان کردن نیکی و نعمت و احسان کسی، با گفتار یا کردار؛ در برابر شکر نعمت که عبارت است از اظهار و قدردانی لفظی یا

4. کفر معصیت

عملی نسبت به احسان و نیکی دیگران . بی تردید ، کفر نعمت ، همانند کفر جهلی و کفر علمی ، از دیدگاه عقل ، مذموم و نکوهیده است . در قرآن کریم نیز در موارد متعددی کفر نعمت مورد نکوهش قرار گرفته است و امام صادق علیه السلام در تبیین وجوه کفر در قرآن ، سه نمونه آن را مطرح فرموده است (1) که در این جا به ذکر يك نمونه اکتفا می کنیم : در سوره نمل از قول حضرت سلیمان علیه السلام آمده است : «... هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ . (2) ... این از فضل و عنایت پروردگار من است تا مرا بیازماید که شکر می کنم یا کفر می ورزم . و کسی که سپاس بگزارد برای خود سپاس گزاری می کند و کسی که ناسپاسی کند ، تحقیقا پروردگار من بی نیاز و با کرامت است» .

4. کفر معصیتکفر معصیت ، عبارت است از نافرمانی فرمانبر از فرمانده . شخص نافرمان ، با نافرمانی خود ، گویا فرمان فرمانروا را پنهان می کند و نادیده می گیرد ، و به همین دلیل به او کافر گفته می شود . کفر معصیت در صورتی که فرمانده ، شایستگی فرماندهی داشته باشد ، عقلاً مذموم و نکوهیده است . امام صادق علیه السلام کفر مذکور در آیه هشتاد و پنجم سوره بقره را به کفر معصیت تفسیر نموده است . (3) این آیه خطاب به بنی اسرائیل ، که بعضی از فرمان های الهی را اجرا می کردند و بعضی را نادیده می گرفتند ، می فرماید :

1- .. الکافی : ج 2 ص 389 ح 1 .

2- .. نمل : آیه 40 .

3- .. ر . ك : میزان الحکمة : باب 3441 (وجوه الکفر فی کتاب الله) .

کفر ، حجاب عقل است

«أَفْتُوهُمْ مِّنَ بَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» . (1) آیا به بعضی از دستورات کتاب خدا ایمان می آورید و نسبت به بعضی کفر می ورزید؟! .

کفر ، حجاب عقل است پس از مشخص شدن معنای کفر ، در زمینه مانعیت آن از شناخت ، دو سؤال مطرح است : یکی این که کدام يك از انواع کفر موجب تیرگی آینه عقل و مانع شناخت های عقلی و قلبی است ؟ دوم این که کفر چگونه دیده عقل را نابینا می کند و مانع شناخت می گردد؟ در پاسخ به سؤال اول باید گفت که کفر مذموم ، به تمام اقسام آن ، اعم از کفر جهلی و علمی و کفر نعمت و معصیت ، موجب تیرگی عقل و مانع شناخت های عقلی و قلبی است . اما سؤال دوم دو پاسخ دارد : یکی اجمالی و دیگری تفصیلی . پاسخ اجمالی ، این که کفر مذموم ، از آن جا که تجسم هوس است ، مانع شناخت های عقلی است . (2) و اما پاسخ تفصیلی با دو مقدمه روشن می شود : مقدمه اول ، این که کفر مذموم نافرمانی عقل و اطاعت از دشمن عقل ، یعنی هوس است . و مقدمه دوم این که نافرمانی عقل ، دیده عقل را ضعیف می کند و اگر ادامه یابد آن را به تدریج نابینا می سازد . این که کفر مذموم ، نافرمانی عقل و اطاعت از دشمن آن است ، به این دلیل است که همان طور که توضیح دادیم ، کفر مذموم ، یا کفر جهلی است یا کفر علمی یا کفر نعمت یا کفر معصیت .

1- .. بقره : آیه 85 .

2- .. برای اطلاع از چگونگی مانعیت هوس از شناخت ، بنگرید به مبحث (ریشه موانع شناخت از نظر قرآن) .

کفر جهلی، عبارت است از اظهار نظر بدون تحقیق و تأمل؛ کفر علمی، عبارت است از اظهار نظر کسی برخلاف آنچه می‌داند؛ کفر نعمت نافرمانی عقل در پاسخ به نیکی‌های دیگران است؛ و کفر معصیت، عبارت است از نافرمانی کسی که اطاعتش به حکم عقل لازم است. در تمام این موارد، شخص کافر، با انگیزه‌های نفسانی، از فرمان عقل سرپیچی و از دشمن عقل اطاعت می‌کند. و دلیل این که نافرمانی عقل و اطاعت از دشمن آن، دیده عقل را ضعیف و به تدریج نابینا می‌کند این است که تجربه نشان داده است که ادراکات عقلی فطری انسان اگر مورد مخالفت قرار گیرد، ضعیف می‌گردد و به تدریج به فراموشی سپرده می‌شود. انسان، به طور طبیعی و فطری، دروغ را قبیح و ظلم را زشت می‌داند، ولی اگر با این احساس طبیعی خود مخالفت کرد، قبح کذب و زشتی ظلم، به تدریج در نظر او کاسته می‌شود تا آن جا که دیگر فریاد وجدان خود را نمی‌شنود، بلکه گاه برخلاف فطرت خویش، از دروغ و ظلم و زورگویی احساس لذت و خرسندی نیز می‌کند. قبح کفر نیز همانند قبح کذب و ظلم است. انسان، همان طور که به طور فطری، کذب و ظلم را زشت می‌داند، کفر را نیز قبیح و ناپسند می‌شمارد. از هر عاقلی بپرسید که اظهار نظر بدون تحقیق یا برخلاف تحقیق چگونه است؟ یا ابای شخص از پاسخ به نیکی دیگران و یا نافرمانی کسی که اطاعتش به حکم عقل لازم است چه حکمی دارد؟ بی تردید پاسخ می‌دهد که زشت است؛ و کفر مذموم چیزی جز این امور نیست. ولی همین شخص عاقل، اگر چند بار بدون تحقیق یا برخلاف آنچه می‌داند اظهار نظر کند، یا به فرمان عقل در پاسخ به نیکی دیگران اعتنا نکند و یا از کسی که به حکم عقل باید از او اطاعت کند اطاعت ننماید، زشتی کفر به تدریج، در نظر او کم می‌شود تا آن جا که به کفر عادت می‌کند و زشتی آن را نه تنها احساس

نمی‌کند، بلکه آن را زیبا نیز می‌بیند! این جاست که دیده عقل او به کَلِّی ناپینا شده است. بنا بر این، کفر نیز مانند ظلم، مانع شناخت های عقلی و قلبی است. و به همین جهت، قرآن کریم، کفر را همانند ظلم، مانع شناخت راه رشد و تکامل و موجب گمراهی انسان می‌داند. در سوره غافر می‌خوانیم: «يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ» (1) خداوند، افراد کافر را گمراه می‌کند». همان گونه که ظلم موجب تیرگی آینه عقل است، کفر نیز آینه عقل را تیره می‌کند. هر بار که انسان حقیقتی را پنهان می‌کند، بر تیرگی آینه عقلش افزوده می‌شود تا آن جا که دیگر به هیچ وجه نمی‌تواند حقیقت را نشان دهد. و وقتی انسان حقیقت را ندید و راه را از چاه تشخیص نداد، طبیعتاً گمراه می‌گردد. لذا، این که قرآن کریم می‌گوید خداوند افراد کافر را گمراه می‌کند، معنایش این نیست که خداوند با این مردم دشمنی دارد، بلکه منظور قرآن کریم آن است که کفر و پنهان کردن حقیقت در نظام آفرینش، یکی از موانع شناخت و در نتیجه موجب گمراهی است. در نظام آفرینش، کفر، آدمی را از مدار هدایت الهی خارج می‌کند و در مدار ضلالت قرار می‌دهد. بنا بر آنچه ذکر شد، افراد کافر، خود سبب گمراهی خویش اند، ولی چرا قرآن کریم می‌گوید خداوند افراد کافر را گمراه می‌کند؟ در پاسخ باید گفت: درست است که آنان خود موجب گمراهی خویش شده‌اند، ولی چون همه پدیده‌ها سرانجام منسوب به خداوند متعال است، هر چند به سوء اختیار انسان تحقق پیدا کرده باشد، لذا قرآن کریم اضلال و گمراه کردن را به خداوند نسبت می‌دهد؛ زیرا اگر خداوند به آنان اراده و اختیار نداده

3. اسراف

اسراف در لغت

بود، به سبب سوء انتخاب خود، در مدار ضلالت الهی قرار نمی گرفتند و گمراه نمی شدند. بنا بر این، خداوند افراد کافر را گمراه می کند، ولی سبب گمراهی را خود به وسیله کفر که موجب تیرگی آینه عقل می شود، ایجاد می کنند. توضیح مطلب این که: «تعلیق حکم به وصف، مشعر به علّیت است»؛ یعنی اگر حکمی مشروط به تحقق یافتن صفتی گردید، معلوم می شود که تحقق آن صفت، علّت و فلسفه آن حکم است. مثلاً وقتی گفته می شود که دست سارق را باید برید، معلوم می شود که علّت بریدن دست سارق، سرقت است. در این جا هم وقتی قرآن کریم می فرماید: «خداوند افراد کافر را گمراه می کند»، معلوم می شود که علّت گمراهی آنان کفر است. و هوس، هنگامی که در قالب کفر تجسّم یابد، همانند هوس در قالب ظلم، مانع از شناخت های عقلی و قلبی و موجب گمراهی و ضلالت انسان است. (1)

3. اسراف اسراف در لغت کلمه «اسراف» از ریشه «سَرَف» به معنای تجاوز از حدّ و مرز اعتدال در هر کار است. مفردات ألفاظ القرآن این کلمه را چنین تفسیر کرده است: السَّرْفُ تَجَاوُزُ الْحَدِّ فِي كُلِّ فِعْلٍ يَفْعَلُهُ الْإِنْسَانُ. (2) اسراف عبارت است از تجاوز کردن از حدّ در هر کاری که انسان انجام می دهد. بنا بر این، اسراف اخصّی از ظلم است و به عبارت دیگر هر اسراف ظلم

1- برای آشنا شدن با موجبات ضلالت از دیدگاه قرآن و حدیث، ر. ک: میزان الحکمة: باب 2346 (موجبات الضلالة) و باب 2347 (المضلون) و باب 3945 (من يضلهم الله).
2- مفردات ألفاظ القرآن: ص 230.

اسراف در قرآن

هست، ولی هر ظلمی اسراف نیست؛ زیرا همان طور که قبلاً توضیح دادیم، ظلم عبارت است از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور، و این معنی اعم از اسراف است که تجاوز از حد در کارهاست. کسی که بیش از اندازه می خورد، هم مُسرف است و هم ظالم. مسرف است چون در خوردن غذا از حدّ لازم تجاوز کرده، و ظالم است چون جایگاه واقعی خوردن غذا در نظام آفرینش را رعایت نکرده و لا اقلّ به جسم خود ستم نموده است. و اما کسی که کمتر از حدّ ضروری غذا می خورد، او ظالم است، ولی مسرف نیست. او به خود ظلم کرده، ولی از حد تجاوز ننموده است، بلکه ظالم بودن او بدان جهت است که به اندازه ای که برای بدن او ضرورت دارد، غذا نخورده و به جسم خود زیان وارد کرده است.

اسراف در قرآن در قرآن کریم کلمه اسراف در معنای لغوی آن به کار رفته است. از دیدگاه قرآن، هر کاری که خارج از مرز اعتدال انجام شود، اسراف و انجام دهنده آن مسرف است. لذا قرآن، فردِ پرخور و شکمباره را مسرف می نامد، گناهکار را مسرف می خواند و مستبَد برتری جو و مستکبر را هم مسرف می داند؛ چه، اولی در مورد جسم خود، دومی در مورد جان خود و سومی در مورد جامعه خود از مرز اعتدال خارج شده است. قرآن به مردم توصیه می کند که: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» (1) بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید که او اسرافکاران را دوست ندارد».

اسراف در حدیث

یعنی انسان در خوردن و آشامیدن، کیفا و کما، باید اعتدال را رعایت کند و اگر از مرز اعتدال خارج شد اسرافکار محسوب می شود و از مدار مهر و محبت الهی بیرون می رود. همچنین کارهای ناشایسته انسان، از دیدگاه قرآن، اسراف و خروج از مرز اعتدال و تجاوز به حقوق خویش است. با این وصف، قرآن توصیه می کند آنان که در حق خود اسراف کرده اند، نباید از عنایت و رحمت خداوند، ناامید شوند، که اگر توبه کنند، مورد عفو و آمرزش خداوند قرار خواهند گرفت: «قُلْ يٰۤاَعْبَادِيَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِكُمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيْعًا» (1) بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف کرده اید: از رحمت خدا نومید نباشید که خداوند همه گناهان را می آمرزد». برتری جویی نیز از دیدگاه قرآن، اسراف و خروج از مرز عدالت اجتماعی و تجاوز به حقوق مردم است. لذا فرعون در قرآن کریم به عنوان یکی از مسرفان مطرح شده است: «وَ اِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِى الْاَرْضِ وَ اِنَّهٗ لَمِنَ الْمُسْرِفِيْنَ» (2) و به راستی که فرعون در جامعه سخت برتری جویی می کرد و اوقطعا از اسرافکاران بود».

اسراف در حدیث احادیث اسلامی نیز مانند قرآن، کلمه اسراف در معنای لغوی آن، یعنی خروج از مرز اعتدال، به کار رفته است. پیامبر اسلام فرموده است:

1- .. زمر: آیه 53.

2- .. یونس: آیه 83.

فِي كُلِّ شَيْءٍ إِسْرَافٌ. (1) در هر چیزی اسراف هست . یعنی انسان در هر کار و هر چیز ممکن است اسرافکار باشد . پس هر کاری که انجام می دهد ، باید در مرز اعتدال باشد ؛ اگر از این مرز خارج شد ، متجاوز و مسرف است . در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است که : إِنَّ مِنَ السَّرْفِ أَنْ تَأْكُلَ كُلَّ مَا اشْتَهَيْتَ . (2) یکی از موارد اسراف این است که هر چه را که اشتها داری بخوری . این حدیث ، ظاهراً ناظر به اسراف در کیفیت خوراك است . ممکن است کسی بیش از اندازه لازم نخورد ، ولی در انتخاب نوع غذا اسراف کند و به جای انتخاب غذای مفیدتر ، غذای لذیذتر را انتخاب نماید . به تعبیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هر چه را می خواهد ، بخورد ، نه آنچه را که باید بخورد . شخصی به نام سلیمان بن صالح می گوید : از امام صادق علیه السلام ، پرسیدم : کمترین درجه اسراف چیست ؟ امام پاسخ داد : این است که لباسی را که مایه حفظ آبروی توست ، در مواقع غیر ضروری بپوشی و کهنه اش کنی ، و باقی مانده آبی را که مصرف کرده ای ، دور بریزی و هسته های خرمایی را که مصرف کرده ای ، به این طرف و آن طرف بیندازی . (3) شخصی دیگر به نام بشر بن مروان نقل می کند که با جمعی وارد بر امام صادق علیه السلام شدیم . امام دستور داد رُطْب آوردند . با امام مشغول خوردن شدیم . امام متوجه شد که یکی از حاضران هسته های رطب هایی را که می خورد دور

1- .. تاریخ دمشق : ج 67 ص 126 .

2- .. سنن ابن ماجه : ج 2 ص 1112 ح 3352 .

3- .. الکافی : ج 4 ص 56 ح 10 .

مراتب اسراف**اسراف ، حجاب عقل است**

می اندازد . امام دستش را گرفت و فرمود : این کار را نکن ؛ این تبذیر است و خداوند فساد را دوست ندارد . (1) در حدیث دیگری ، امام صادق علیه السلام می فرماید : اعتدال در هر کار ، چیزی است که خداوند آن را دوست دارد ، و اسراف در هر موردی که باشد ، مبعوض خداوند است ، حتی دور انداختن هسته های خرما ؛ زیرا این هسته ها قابل استفاده است ، و حتی دور ریختن آب آشامیدنی . (2)

مراتب اسراف از آنچه در معنای لغوی اسراف و مفهوم آن در قرآن و حدیث مطرح شد ، به این نتیجه می رسیم که اسراف ، در لغت و قرآن و حدیث ، به يك معناست و آن عبارت است از «خروج از مرز اعتدال در هر کار» . و خروج از مرز اعتدال مراتبی دارد که کمترین آن دور ریختن چیزهایی است که قابل مصرف است و بالاترین درجه اسراف برتری جویی و تجاوز به حقوق مردم است .

اسراف ، حجاب عقل است پس از مشخص شدن مفهوم و مراتب اسراف ، باید دید که اسراف چگونه حجاب عقل و مانع شناخت های عقلی و قلبی است ؟ و آیا این مانعیت ، مربوط به همه مراتب اسراف می شود ، یا این که مربوط به بعضی مراتب آن است ؟ در پاسخ سؤال اول باید گفت : با ذکر دو مقدمه ، مانعیت اسراف از شناخت ، اثبات و چگونگی آن نیز روشن می شود : مقدمه اول این که هوس مانع شناخت است ، و مقدمه دوم این که اسراف تجسم هوس است .

1- .. تفسیر العیاشی : ج 2 ص 288 ح 58 .

2- .. الکافی : ج 4 ص 52 ح 2 .

مقدمه اول در بحث های گذشته به طور مشروح اثبات شد، و مقدمه دوم به قدری روشن است که نیازی به اثبات ندارد. بنا بر این، اسراف نیز مانند ظلم و کفر مانع شناخت های عقلی و قلبی است. و بر همین اساس، قرآن کریم اسراف را همانند ظلم و کفر، مانع شناخت راه رشد و تکامل و موجب گمراهی انسان می داند و تصریح می کند که: «يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ». (1) خداوند، کسی را که اسرافکار است، گمراه می کند». این کلام قرآن به این معنا نیست که خداوند متعال با افراد اسرافکار دشمنی دارد که نمی خواهد راه راست را پیدا کنند، بلکه به این معناست که بر اساس قانون آفرینش، اسراف و تجاوز از مرز اعتدال در زندگی، آینه عقل را تیره می کند و دیده اندیشه را نابینا می سازد و در نتیجه شخص مسرف نمی تواند راه را از چاه تشخیص دهد و به همین دلیل گمراه می شود. بنا بر این، مانعیت اسراف از شناخت و گمراه شدن اشخاص مسرف، امری کاملاً طبیعی است و انتساب اضلال به خداوند، از آن جهت است که هر پدیده بالمآل منتسب به آفریدگار هستی است. و پاسخ سؤال دوم (که مانعیت اسراف از شناخت، آیا مربوط به همه مراتب اسراف است یا مربوط به بعض مراتب آن؟) این است که همه مراتب اسراف، از کمترین تا بالاترین مرتبه و از اسراف های کوچک تا اسراف های بزرگ، هر يك در حدّ خود، حجاب عقل و مانع شناخت های عقلی است. به همین جهت، زنگارهایی که از ناحیه اسراف های کوچک ایجاد می شود و موجب تیرگی آینه عقل می گردد، قابل رفع و زنگارهای ناشی از اسراف های بزرگ غیر قابل رفع است. ولی توجه به این نکته ضروری است که اگر جلو اسراف های کوچک

فسق در لغت

گرفته نشود، در زمینه های مناسب، به تدریج به اسراف های بزرگ تبدیل می شوند و مسرفانِ کوچک به مسرفانِ بزرگ مبدل می گردند. فرعون که نمونه ای از مسرفانِ بزرگ در قرآن کریم است، از ابتدا چنان نبوده است و جنایتکارانی که امروز به عنوان طرفداری از خلق، فجیع ترین جنایت های ضدّ خلقی را مرتکب می شوند، از ابتدا این گونه نبوده اند. بنا بر این، برای پیشگیری از اسراف های بزرگ که مانع غیر قابل رفع شناخت های عقلی و موجب گمراهی است، باید از اسراف های کوچک نیز اجتناب کرد؛ گذشته از این که اسراف های کوچک نیز، به نوبه و در حدّ خود، مانع شناخت و موجب گمراهی است.

4. فسفسق در لغت‌بان اثیر که از لغت شناسان معروف است، در معنای کلمه فسق می نویسد: أصلُ الفُسوقِ الخروجُ عن الاستقامة. (1) ریشه کلمه فسوق، خارج شدن از استقامت و درستی است. در قاموس اللغة، در معنای کلمه فسق آمده است: والخروجُ عن طريقِ الحقِّ ... «وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ» خروجٌ عن الحقِّ. (2) یکی از معانی فسق خارج شدن از راه حق است ... و این عبارت قرآن «وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ» (3) به معنای خروج از حق است. المنجد نیز که یکی از کتب معروف لغت است، واژه فسق را این طور معنا کرده

1- .. النهاية: ج 3 ص 446.

2- .. قاموس اللغة: ج 3 ص 285.

3- .. قسمتی از آیه 121 سوره انعام.

فسق در قرآن

است: فَسَقَ، یعنی خَرَجَ عن طريقِ الحقِّ والصَّوابِ . (1) فاسق شد، یعنی از راه حق و درست خارج گردید. بنا بر این، فسق، در لغت، عبارت است از خارج شدن از راهی که عقل آن را صحیح و درست می‌داند، و فاسق کسی است که از این راه منحرف شده است و مرتکب کارهای نادرست و ناشایسته می‌شود.

فسق در قرآنها توجه به آنچه در معنای لغوی کلمه فسق مطرح شد و با دقت در آیاتی که این واژه در آنها به کار رفته است، می‌توان به این نتیجه رسید: این که گفته شده است که فسق از الفاضلی است که قرآن کریم آن را در معنای معروف خود (گناه) به کار برده است و این از مبذعات این کتاب آسمانی است، صحیح نیست. بررسی دقیق آیاتی که کلمه فسق در آنها به کار رفته است، اثبات می‌کند که قرآن کریم نیز این کلمه را در معنای لغوی آن، یعنی خروج از مسیر حق، به کار برده است. چیزی که هست، قرآن، نافرمانی خداوند را از مصادیق خروج از مسیر حق می‌شمارد، و بر این اساس، فسق را نکوهیده می‌داند و فاسق را توبیخ می‌کند و او را سزاوار کیفر می‌بیند. در کتاب مفردات القرآن در مورد ریشه کلمه فسق آمده است: فَسَقَ فلانٌ: خَرَجَ عن حَجَرِ الشرعِ، وذلك من قولهم فسقَ الرُّطْبُ إذا خرج عن قشره. (2) «فاسق شد فلانی» یعنی از منع شرع خارج گردید. و این معنا از این گفتار

1- .. المنجد: ذیل «فسق» .

2- .. مفردات ألفاظ القرآن: ص 380 .

عرب ها ریشه می گیرد که وقتی خرماى تازه از پوستش خارج می شود می گویند : «رُطِبَ فاسق شد» یعنی از پوستش خارج گردید . اگر این ریشه یابی صحیح باشد ، جمع بندی آنچه از کتب لغت در مورد معنای فسق و ریشه آن مطرح شد ، این است که کلمه فسق ، ابتدا در خروج مادّی به کار می رفته است ، و هر شیء مادّی که از جایگاه طبیعی خود خارج می شده (مثل خروج خرماى تازه از پوست خود) در زبان عربی به آن فاسق می گفتند . بعدا و به تدریج به هر کاری که از مسیر طبیعی و صحیح خود خارج می شده است فسق و نیز به کسی که کاری را خارج از مجرای طبیعی آن انجام می داده ، فاسق اطلاق شده است . بر این اساس ، هر عملی که عقل ، آن را نادرست و ناشایست بداند ، فسق ، و فاعل و عامل آن فاسق است . قرآن کریم نیز فسق را دقیقا در همین معنا به کار برده است ، یعنی کاری که از دیدگاه عقل ، نادرست و ناشایست است . و اگر نافرمانی آفریدگار جهان در قرآن و احادیث اسلامی _ چنان که خواهد آمد _ فسق نامیده شده است ، از آن روست که عقل ، مخالفت آفریده با آفریدگار را ناپسند و نادرست می داند ؛ و این نکته دقیقی است که باید مورد توجه قرار گیرد . همه آیاتی که به دلیل فسق ، افرادی را مستحقّ توبیخ و عذاب و بلا و مصیبت می دانند ، به روشنی دلالت دارند که فسق ، در قرآن کریم در معنای لغوی آن ، یعنی ناشایسته های عقلی ، به کار رفته است . برای نمونه ، به دو آیه در این جا اشاره می شود : «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ . (1) و آنان که دلایل روشن و قاطع ما را تکذیب کردند ، به دلیل آن که فاسق گردیدند ، دچار عذاب خواهند شد» .

فسق در حدیث

«فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ» (1) پس در این روز ، با عذابی خوار کننده پاداش داده می شوید ؛ چرا که به ناحق در زمین کبر می ورزیدید و به سبب این که فاسق بودید» . ملاحظه می شود که در آیه اول ، تکذیب دلایل روشن الهی که از دیدگاه عقل قطعاً نکوهیده و ناپسند است ، فسق نامیده شده است و در آیه دوم ، فاسق به کسانی اطلاق شده است که مستکبرند و حاضر نیستند در برابر حق فروتنی کنند و از این جهت مورد نکوهش عقل اند . سایر آیاتی که واژه فسق در آنها به کار رفته است نیز به گونه ای در ارتباط با کسانی است که مرتکب امور ناشایسته از نظر عقل شده اند .

فسق در حدیث کلمه فسق ، در احادیث اسلامی ، در مورد نافرمانی خداوند به کار رفته است . امام صادق علیه السلام ، در حدیثی در معنای فسق می فرماید : ... فَكُلُّ مَعْصِيَةٍ مِنَ الْمَعَاصِي الْكِبَارِ فَعَلَّهَا فاعِلُهَا أَوْ دَخَلَ فِيهَا دَاخِلٌ بِجَهَةِ اللَّذَّةِ وَالشَّهْوَةِ وَالشُّوقِ الْغَالِبِ ، فَهُوَ فَسِقٌ وَفَاعِلُهُ فَاسِقٌ خَارِجٌ مِنَ الْإِيمَانِ بِجَهَةِ الْفِسْقِ . (2) فسق عبارت است از هر نوع نافرمانی خدا و معصیتی که از معاصی بزرگ باشد و فاعل آن یا کسی که داخل آن معصیت شده ، به جهت لذت و شهوت و غلبه تمایلات به این عمل مبادرت کرده است . این فعل ، فسق و فاعل آن فاسق است که به جهت فسق از ایمان خارج است . ولی همان طور که قبلاً اشاره شد ، استعمال کلمه فسق در متون اسلامی در

1- .. احقاف : آیه 20 .

2- .. تحف العقول : ص 331 .

نشانه های فسق

مورد نافرمانی خدا، نه تنها منافات با معنای لغوی آن ندارد، بلکه این معنا یکی از مصادیق مفهوم لغوی این کلمه است؛ چون مفهوم لغوی فسق، خروج از راه حق با انجام کارهایی است که از دیدگاه عقل ناشایسته است، و نافرمانی خداوند یکی از مصادیق ناشایسته های عقلی است. اصولاً آنچه عقلاً نیک و خیر است، خداوند به آن امر کرده است، و آنچه عقلاً زشت و شر است، خداوند از آن نهی کرده است: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ» (1) همانا خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان امر می کند و از فحشا و زشتی و تجاوز نهی می نماید».

نشانه های فسقدر حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد نشانه های فسق و علائم مردم فاسق نقل شده است که: ... أَمَا عَلَامَةُ الْفَاسِقِ فَرْبَعَةٌ: اللَّهُوُ وَاللَّغُوُ وَالْعَدْوَانُ وَالْبُهْتَانُ. (2) نشانه فاسق چهار چیز است: لهو، لغو، عدوان و بهتان. طبق این حدیث مردم «فاسق» با چهار ویژگی شناخته می شوند. نخستین ویژگی و نشانه مردم فاسق این است که اهل «لهو» هستند. مفردات القرآن در معنای لهو می نویسد: اللَّهُوُ مَا يُشْغَلُ الْإِنْسَانُ عَمَّا يَعْنِيهِ وَيُهْمُهُ. (3) لهو عبارت از اعمالی است که انسان را از کارهای مفید و مهم باز می دارد

1- .. نحل: آیه 90.

2- .. تحف العقول: ص 22.

3- .. مفردات ألفاظ القرآن: ص 455.

فسق ، حجاب عقل است

به عبارت دیگر ، لهو عبارت از بازی های نامشروع است . بازی اگر مقدمه کسب نشاط انسان برای انجام وظیفه باشد ، با شرایطی که در متون اسلامی آمده است ، برای بدن مفید و لازم و از دیدگاه اسلام مشروع ، بلکه راجح و مستحب است و در حقیقت بازی نیست ؛ ولی اگر بازی به صورت هدف در آید ، نشانه فسق است ، نشانه آن است که بازیگر ، فلسفه وجود و هدف حیات خود را فراموش کرده ، از راهی که عقل برای رسیدن به این هدف ترسیم نموده ، منحرف شده است . دومین ویژگی مردم فاسق آن است که اهل «لغو» (1) هستند ، سخن بیهوده بسیار می گویند و کارهای بیهوده فراوان انجام می دهند . سومین ویژگی فاسقان این است که اهل «عدوان» یعنی ظلم و تعدی و تجاوزند . و چهارمین ویژگی آنان این است که اهل «بهتان» و دروغ و افترا هستند .

فسق ، حجاب عقل استتا این جا به این نتیجه رسیدیم که فسق ، در لغت و قرآن و حدیث ، به يك معناست : خروج از راه حق با انجام کارهایی که عقلاً ناشایست است . و نشانه های مردم فاسق را نیز توضیح دادیم . اکنون می خواهیم اثبات کنیم که فسق ، حجاب عقل و یکی از موانع شناخت های عقلی و قلبی است . فسق ، به دلیل این که تجسم هوس است (و گفتیم که هوس مانع شناخت های عقلی است) ، حجاب عقل و قلب است . کسی که از راه راست منحرف می شود و از راهی که عقلش آن را درست تشخیص می دهد ، با پیروی از هوس ، خارج می گردد و با سوء انتخاب خود در

1- .. لَغَا يَلْغُو لَغْوًا بَكْدًا : تَكَلَّمَ بِهِ . اللَّغْوُ : مَا لَا يَعْتَدُّ بِهِ مِنْ كَلَامٍ وَغَيْرِهِ (المنجد) .

عقیده و عمل و در گفتار و کردار فاسق می شود، این انتخاب، دیده عقل او را به تدریج ضعیف می کند و آینه ذهن او رفته رفته زنگار می گیرد تا آن جا که از شناخت حقایق عقلی به کلی محروم می گردد. وحی و دین را هم فرضاً کنار بگذاریم، هر کس به هر دین و آیین و مرام و مسلکی معتقد باشد، به روشنی تشخیص می دهد که یک سلسله کارها خوب است و یک سلسله کارها بد. مثلاً هر کس می داند که ظلم و تعدی و زورگویی بد است. هر عاقلی می داند دروغگویی زشت است، غش در معامله قبیح است، احتکار بد است و... . متقابلاً هر عاقلی تشخیص می دهد که عدالت زیاست، نیکی به دیگران نیکوست، ایثار خوب است و... . اگر انسان به این تشخیص ها و قضاوت ها و به این فریادهایی که از درون جان و عمق وجدان بر می خیزد، پاسخ مثبت دهد و در راهی که عقل می گوید برو، برود و بالعکس، چراغ عقل او به تدریج روشن می شود؛ ولی اگر به فریادهای عقل و وجدان پاسخ مثبت ندهد، فریاد وجدان او به تدریج آهسته و ضعیف می شود و چراغ عقلش کم نور می گردد تا آن جا که دیگر صدای عقل او شنیده نمی شود و چراغ فکرش خاموش می گردد. بنا بر این، فسق (یعنی خارج شدن از مسیری که عقل آن را درست می داند) همچون ظلم و کفر و اسراف، مانع شناخت های عقلی است و هر چه انسان از این مسیر دورتر شود، از شناخت های عقلی محروم تر می گردد. و بر همین اساس، قرآن کریم، فسق را همانند ظلم و کفر و اسراف، مانع تشخیص درست، و حجاب شناخت حقایق عقلی و موجب ضلالت و گمراهی انسان می داند و می فرماید: «وَمَا يُضِلُّهُ إِلَّا الْفَٰسِقِينَ» (1).

خداوند به آن [مَثَل] جز افراد فاسق را گمراه نمی کند». یعنی اضلال خداوند، تنها شامل مردم فاسق و کسانی است که از راه حق و حقیقت، عالماً و عامداً خارج می شوند و برخلاف حق عمل می کنند. وقتی انسان دریافت که راهی حق است ولی به آن نرفت، یا فهمید که حق نیست ولی به آن رفت، به محض این که پا را از دایره ای که عقل می گوید بیرون نهاد، آینه عقل اندکی غبار می گیرد و اگر عمل فسق تکرار شد، غبار این آینه بیشتر و بیشتر می شود، تا آن جا که فسق، ملکه انسان و انسان، فاسق می گردد. این جاست که چراغ فروزان عقل به کلی خاموش می شود و انسان، زان پس فریادهای وجدان را نمی شنود. پیش از این که «فسق» به صورت عادت و ملکه کسی در آید، وقتی کار زشتی انجام می داد، ندای عقل را هر چند به طور ضعیف، می شنید که: «مکن»، ولی اکنون دیگر این فریادها در وجودش خاموش شده است؛ و این است معنای احادیثی که مضمونشان چنین است: علم عمل را صدا می زند. اگر پاسخ مثبت داد می ماند و گرنه کوچ می کند. (1) در این مرحله انسان از مدار هدایت الهی خارج می شود و در مدار ضلالت قرار می گیرد. خداوند، همان طور که ظالمان را گمراه می کند، همان طور که کافران و مسرفان را گمراه می سازد، افراد فاسق را نیز گمراه می نماید؛ یعنی فسق هم، مانند ظلم و کفر و اسراف، مانع شناخت های عقلی است. وقتی دیده عقل را حجاب گرفت، طبیعی است که انسان راه را از چاه تشخیص ندهد، و وقتی راه را تشخیص نداد، گمراه می شود. پس در حقیقت، فاسق، خود موجب گمراهی خویش است. بنا بر این، منظور از این که خداوند، افراد فاسق را گمراه می کند این نیست که خداوند با آنان دشمنی دارد، بلکه

1- ر. ک: میزان الحکمة: باب 2842 (دور العمل فی العلم).

مقصود این است که در نظام آفرینش ، فسق و انحراف از جاّده حق ، مانع روشنگری عقل است و با آمدن این مانع ، انسان راه رشد و تکامل خود را گم می کند و به طور طبیعی گمراه می شود . و انتساب اضلال و گمراه کردن به خداوند از آن جهت است که همه پدیده ها ، بالاخره منتسب به اوست؛ ولی نکته این است که اضلال الهی ، تنها شامل افراد فاسق است ؛ یعنی فسق ، مانع شناخت و موجب گمراهی است .

خلاصه

خلاصه‌ها از دیدگاه قرآن و احادیث اسلامی، نیروی ادراک انسان، به حسب طبیعت اولیه خود، همچون آینه ای بیرنگ و شفاف است که واقع را آن چنان که هست، نشان می‌دهد. از دیدگاه قرآن و احادیث اسلامی، کارهای ناشایسته انسان موجب زنگارها و حجاب‌هایی می‌شود که چهره طبیعی آینه ادراک آدمی را تغییر می‌دهد و واقع‌نمایی را از آن سلب می‌کند. کارهای ناشایسته ای که موجب تیرگی آینه عقل و قلب می‌گردد، تحت عناوین ظلم، کفر، اسراف و فسق خلاصه می‌شود: ظلم عبارت از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور است، در برابر عدل که به معنای رعایت کردن جایگاه واقعی امور است. و به عبارت دیگر، عدل عبارت است از رعایت قانون نظام هستی، و ظلم عبارت است از نقض این قانون. عدل بر سه قسم است و ظلم نیز بر سه قسم: عقیدتی، فردی و اجتماعی. ظلم عقیدتی عبارت است از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور در عقیده و باور، در برابر عدل عقیدتی که ملازم رعایت جایگاه امور در عقاید است. بنا بر این، توحید عدل عقیدتی است، و شرک ظلم عقیدتی. ظلم فردی عبارت از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور در مورد حقوق خود است. علت این که در قرآن و احادیث اسلامی از نافرمانی خداوند تعبیر به ظلم به نفس شده است، این است که انسان برای استیفای حقوق طبیعی خود راهی جز اجرای فرامین الهی ندارد، و نافرمانی خداوند موجب می‌شود که انسان جایگاه واقعی امور را در مورد حقوق خود رعایت نکند.

ظلم اجتماعی عبارت است از رعایت نکردن جایگاه واقعی حقوق مردم و تخلف از قوانینی که نیازهای واقعی جامعه را تأمین می کند . ظلم ، به دلیل این که تجسم هوس است ، ظلمت آفرین و حجاب عقل و مانع شناخت های عقلی و قلبی است . از دیدگاه قرآن کریم ، ظلم ، یکی از موانع شناخت و موجب گمراهی انسان است . و این که خداوند ظالمان را گمراه می کند ، به این معنی است که ظلم موجب تیرگی آینه عقل می شود ، و با تیره شدن این آینه ، انسان به طور طبیعی گمراه می گردد . از دیدگاه اسلام ، مطلق ظلم عملی ، مانع شناخت و موجب ظلم عقیدتی است ، و مانعیت ظلم اجتماعی بیشتر از ظلم فردی است . کفر ، در لغت ، به معنای پنهان کردن ، یا پنهان کردن کامل است . و به کسی که چیزی را پنهان می کند ، یا به چیزی که چیز دیگری را پنهان می کند ، کافر اطلاق می شود . پنهان کردن بر دو گونه است : عینی و اعتباری . پنهان کردن عینی مانند پنهان کردن دانه در زیر خاک ، و پنهان کردن اعتباری مانند پنهان کردن حق به وسیله باطل است . کلمه کفر در قرآن ، با عنایت به ریشه لغوی آن ، در سه معنا به کار رفته است : کفری که نه ممدوح است و نه مذموم ، کفر ممدوح و کفر مذموم : الف . کفری که نه ممدوح است و نه مذموم ، عبارت است از نهان کردن چیزی که عقل ، نهان کردن آن را نه زشت می داند و نه زیبا ؛ مانند نهان کردن دانه در زیر خاک «كَمْثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ» . ب . کفر ممدوح عبارت است از نهان کردن چیزی که عقل ، نهان کردن آن را نیک و آشکار شدنش را بد می داند مانند نهان کردن باطل به وسیله حق «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» .

ج . کفر مذموم عبارت است از پنهان کردن چیزی که عقل ، نهان کردن آن را زشت و آشکار شدنش را زیبا می داند . کفر مذموم بر چهار قسم است : کفر جهلی ، کفر علمی ، کفر نعمت و کفر معصیت : 1 . کفر جهلی عبارت از پنهان کردن جهل است با ادعای علم نسبت به مجهول . به عبارت دیگر : کفر جهلی عبارت از اظهار نظر بدون تحقیق است ، مانند کفر دهریه که در آیه بیست و چهارم سوره جاثیه مطرح شده است . 2 . کفر علمی عبارت از پنهان کردن علم است با ادعای جهل ، یا ادعای علم به وسیله کسی برخلاف آنچه او می داند . به سخن دیگر ، کفر علمی عبارت است از اظهار نظر برخلاف تحقیق ، مانند کفر فرعون و هواداران او که در آیه چهاردهم سوره نمل آمده است . 3 . کفر نعمت عبارت از پنهان کردن احسان دیگری است با گفتار یا با کردار . به عبارت دیگر ، کفر نعمت عبارت از نافرمانی عقل است در پاسخ به نیکی دیگران «لَيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ» . 4 . کفر معصیت عبارت از پنهان کردن و نادیده گرفتن فرمان فرمانده است . کفر معصیت ، در صورتی که فرمانده از دیدگاه عقل ، شایستگی فرماندهی داشته باشد ، مذموم است «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» . تمام اقسام کفر مذموم ، به دلیل این که تجسم هوس می باشند ، موجب تیرگی آینه عقل و مانع شناخت های عقلی و قلبی هستند . قرآن کریم ، کفر را مانند ظلم ، مانع شناخت های عقلی و موجب گمراهی انسان می داند . اسراف ، در لغت ، اخص از ظلم و به معنای تجاوز از مرز اعتدال در هر کار است .

در قرآن و حدیث کلمه اسراف در معنای لغوی آن به کار رفته است . اسراف مراتبی دارد که کمترین آن در متون اسلامی دور ریختن چیزهای قابل مصرف ، و بالاترین مرتبه اسراف ، برتری جویی و تجاوز به حقوق مردم است . چون اسراف تجسم هوس ، و هوس مانع شناخت است ، اسراف نیز مانع شناخت های عقلی و قلبی است . قرآن کریم اسراف را مانند ظلم و کفر ، مانع شناخت و موجب گمراهی انسان می داند ، و این که می گوید خداوند اسرافکاران را گمراه می کند ، از همین روست . مانعیت اسراف از شناخت ، به حسب مراتب آن است ؛ مانعیت اسراف های کوچک تر کمتر و مانعیت اسراف های بزرگ تر بیشتر است . فسق ، در لغت ، عبارت است از خارج شدن از راهی که عقل ، آن را صحیح و حق و درست می داند ، و فاسق کسی است که از این راه منحرف شده است . فسق ، در قرآن کریم و احادیث اسلامی نیز در معنای لغوی آن به کار رفته است؛ منتها قرآن و حدیث ، نافرمانی خداوند را از مصادیق خروج از مسیر حق می دانند . همه آیاتی که به دلیل فسق ، افرادی را توبیخ می کنند ، گواه آن اند که فسق ، در قرآن در معنای لغوی آن ، یعنی ناشایسته های عقلی به کار رفته است . فسق ، به دلیل این که تجسم و تبلور هوس است و هوس مانع شناخت ، حجاب عقل و قلب است . قرآن کریم ، فسق را همانند ظلم و کفر و اسراف ، مانع شناخت و موجب گمراهی انسان می داند و منظور از گمراه شدن افراد فاسق به وسیله خداوند همین است .

فصل ششم : خاستگاه موانع معرفت

اشاره

فصل ششم : خاستگاه موانع معرفتاز دیدگاه قرآن کریم ، هوس ، مبدأ خاستگاه همه موانع شناخت است . از این ریشه ، شاخه های مختلفی می روید : ظلم یکی از این شاخه ها و کفر شاخه دیگر است ، اسراف و فسق نیز شاخه های هوس اند . هوس طوفانی است که وزش آن ، غبارهایی تولید می کند به رنگ ظلم ، کفر ، اسراف و فسق؛ و با نشستن این غبارها بر آینه فکر و ذهن ، این آینه زنگار می گیرد و انسان از شناخت حقایق عقلی و قلبی محروم می گردد . ریشه موانع شناخت های عقلی و قلبی در آیه ای از قرآن کریم چنین مطرح شده است : «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشًّا... (1) آیا دیده ای آن کس را که هوس خود را خدای خود گرفته و خداوند ، او را با این که می داند ، گمراه کرده ، برگوش و دلش مهر نهاده و بر دیده اش پرده ای افکنده است» . قرآن کریم در این آیه عمیق و زیبا می خواهد چه بگوید؟ و ما از این آیه کریمه چگونه استفاده می کنیم که هوس ریشه موانع شناخت است؟

در بحث های گذشته توضیح داده شد که قرآن می فرماید: «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» (1) (خداوند ستمگران را گمراه می کند)؛ «يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ» (2) (خداوند کفار را گمراه می کند)؛ «يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ» (3) (خداوند کسانی را که اسرافکار هستند گمراه می کند)؛ «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (4) (اضلال خداوند ویژه افراد فاسق است). همچنین در بحث های گذشته مشخص شد که ظلم و کفر و اسراف و فسق، مانع شناخت هستند، و خداوند کسانی را که اهل ظلم و کفر و اسراف و فسق باشند، نه تنها هدایت نمی کند، بلکه گمراه می سازد. ولی در آیه بیست و سوم سوره جاثیه، قرآن می گوید خداوند کسی را که هوس خود را خدای خویش گرفته، عامل حرکت و موضعگیری های فردی و اجتماعی اش هوس اوست، چنین فردی را خداوند گمراه می کند. آن جا می گفت ظلم موجب گمراهی است، این جا می گوید هوس. آن جا می گفت کفر و این جا می گوید هوس. آن جا می گفت اسراف و فسق، این جا می گوید هوس. از مقایسه آیات مذکور نتیجه می گیریم که هم ظلم و کفر و اسراف و فسق، حجاب عقل و مانع شناخت اند و هم هوس؛ چیزی که هست، هوس ریشه سایر موانع است. هوس، گاهی در قالب ظلم جلوه می کند، گاه در قالب کفر، و گاه در قالب اسراف و فسق. هوس است که انسان را به تجاوز، به پنهان کردن حقیقت، به زیاده روی و به انحراف از راه حق وادار می کند.

1- ابراهیم: آیه 27.

2- غافر: آیه 74.

3- غافر: آیه 34.

4- بقره: آیه 26.

بت هوس در بتکده دل

ریشه همه موانع شناخت، هوس است و اگر انسان بخواهد موانع شناخت های عقلی و قلبی را که اساس انحطاط و آلودگی های اوست، به طور قطعی و بنیادین علاج کند، باید ریشه هوس را از عمق وجود خود برکند و جلو هوا و هوس خود را بگیرد. از این رو قرآن کریم تصریح می کند که: «فَأَمَّا مَنْ طَغَى * وَءَاثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى * وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى . (1) یعنی اهل دوزخ کسانی هستند که طغیان می کنند و زندگی و لذت دنیا را انتخاب می کنند و در مقام تعارض دنیا و آخرت، دنیا را ترجیح می دهند. اما اهل بهشت کسانی هستند که از مقام پروردگار خود بیم دارند و نفس خود را از هوسرانی باز می دارند. اگر ریشه هوس قطع نشود و هوس، خدای انسان شود، انسان اهل دوزخ و اگر قطع شود، اهل بهشت است.» .

بت هوس در بتکده دل هوس چگونه بت انسان می شود و قلب انسان که باید عرش رحمان باشد، بتکده هوس می گردد، و به تعبیر قرآن، هوس خدای انسان می شود؟ در آغاز هوسرانی و در گام های نخست پیروی از نفس، غبارها و زنگارهای آینه عقل اندک است. عقل می گوید مکن، هوس می گوید بکن؛ عقل می گوید مرو، هوس می گوید برو. هوسران، فریاد عقل را می شنود، ولی از آن اطاعت نمی کند و به حرکت خود در مسیر هوس ادامه می دهد. يك بار اطاعت از هوس، دوبار، ده بار و . . . به تدریج زنگارهای هوس، آینه عقل را چنان تیره می کند که واقع نمایی از آن سلب می گردد و آن قدر دوده های هوس اطراف چراغ عقل را می گیرد که به کلی بی فروغ می شود و کمترین روشنایی از آن ساطع نمی گردد .

این جاست که زمام اختیار انسان به دست هوس می افتد ، هوس به جای عقل می نشیند و بت و خدای انسان می شود . هوسران ، دیگر فریاد عقل را نمی شنود و هر چه هوس بگوید ، اطاعت می کند . «وَأَصَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ» وقتی هوس زمام اختیار انسان را از کف عقل گرفت ، انسان از راهی که عقل او را بدان دعوت می کرد ، منحرف می شود و گمراه می گردد ، ولی او گمراهی است که راه را می داند! «وَحَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ» وقتی که هوس به صورت بت در آمد ، گوش سخن حق را نمی شنود و دل حقایق عقلی را درک نمی کند و فریادهای عقل به گوش دل نمی رسد ، گویا در گوش دل بسته شده ، و مهر و موم گردیده است . «وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشًّا» (1) وقتی آینه ذهن را غبار هوس فرا گرفت ، دیده عقل از دیدار حقایق عقلی محروم می شود . «غشاوه» همان غبار هوس و زنگار اعمال ناشایسته است . این دیده که با غشاوه هوس نابینا می گردد ، دیده عقل است . وقتی غشاوه هوس جلو دیده عقل قرار بگیرد ، چشم ظاهر که همان چشم حس و دیده حیوانی انسان است می بیند ، ولی چشم باطن که دیده عقل و چشم بصیرت آدمی است کور می گردد ، و این جاست که انسان راه رشد و تکامل خود را نمی یابد و در نتیجه گمراه می شود . «فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (2) چنین انسان کوردلی ، وقتی براساس سنت قطعی آفرینش از مدار هدایت الهی خارج شد و در مدار گمراهی الهی قرار گرفت ، یعنی خداوند او را به سبب کارهایی که انجام داده است گمراه کرد ، راهی برای شناخت حقایق ندارد و هیچ کس قادر به هدایت و راهنمایی او نیست .

1- الغشاوة ما يغطي به الشئ ء : غشاوة عبارت از چیزی است که با آن چیز دیگری پوشیده می شود (مفردات ألفاظ القرآن : ص 361) .

2- جائیه : آیه 23 .

تلازم موانع شناخت

هیچ پیامبری نمی تواند هواپرست را خداپرست کند .

تلازم موانع شناخت اشتراك موانع شناخت در ریشه و اساس ، ملازمت شدیدی میان آنها برقرار کرده است ، به گونه ای که تفکیک آنها در مصداق از یکدیگر امکان پذیر نیست ، هر چند از نظر مفهوم با یکدیگر متفاوت اند . به عبارت دیگر ، ظلم ، کفر ، اسراف و فسق ، رنگ های مختلف يك غبارند و هر يك از این اوصاف نشان دهنده يك بعد از ابعاد روحی کسی است که هوس بر او چیره شده است و در نتیجه از شناخت حقیقت محروم و از صراط مستقیم هدایت منحرف گردیده است . چنان نیست که کسی ظالم باشد ، ولی کافر و فاسق و مسرف نباشد ؛ زیرا این اوصاف با یکدیگر تلازم دارند . اگر کسی ظالم بود ، حتما کافر هم هست ، مسرف هم هست ، فاسق هم هست . همچنین اگر کسی متصف به کفر یا اسراف و یا فسق باشد ، سایر اوصاف نیز به او صدق می کند . همان طور که قبلاً توضیح داده شد ، ظلم عبارت از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور است ، در برابر عدل که رعایت کردن جایگاه واقعی امور است . عدم رعایت جایگاه واقعی امور ، ملازم با کفر است که پنهان کردن حقیقت از روی تعصب و لجاجت است ، و بالعکس . بنا بر این ، ظالم نمی تواند کافر نباشد ، ظلم ، ظالم را به کفر وا می دارد . ظالم نمی تواند به حق اعتراف کند و حقیقت را آشکار سازد . کافر نیز نمی تواند ظالم نباشد ؛ کفر ، کافر را به ظلم وادار می کند . کسی که به حق اعتراف نمی کند ، ظالم و متعدی و متجاوز است و جایگاه واقعی امور را رعایت نکرده است . (1) همچنین رعایت نکردن جایگاه واقعی امور ، ملازم با اسراف است؛ زیرا

1- . «وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمْ الظَّالِمُونَ» (بقره : آیه 254) .

اسراف ، چنان که قبلاً توضیح داده شد ، تجاوز از مرز اعتدال است . کسی که جایگاه واقعی امور را رعایت نمی کند ، از مرز اعتدال تجاوز کرده است . بنا بر این ، ظالم مسرف نیز هست . ظالم نمی تواند اسرافکار نباشد؛ ظلم ، ظالم را به اسراف وا می دارد . ظالم نمی تواند در مرز اعتدال بماند و از حد و حق خود تجاوز نکند . مسرف نیز نمی تواند ظالم نباشد؛ اسراف ، مسرف را به ظلم و تعدی به حقوق دیگران وادار می کند . رعایت نکردن جایگاه واقعی امور ، ملازم با فسق نیز هست ؛ زیرا فسق ، همان طور که توضیح داده شد ، خارج شدن از راهی است که عقل آن را صحیح و درست می داند . کسی که جایگاه واقعی امور را رعایت نمی کند ، به طور طبیعی ، از راهی که عقل آن را درست می داند خارج می شود . بنا بر این ، ظالم فاسق نیز هست . ظالم نمی تواند فاسق نباشد ؛ ظلم ظالم را به فسق وادار می کند . فاسق نیز نمی تواند ظالم نباشد؛ خارج شدن و انحراف از مسیر حق ، انسان را به ظلم و تعدی وا می دارد . و بالاخره همه اموری که به عنوان موانع شناخت از دیدگاه قرآن کریم مطرح شد ، به همین ترتیب با یکدیگر تلازم دارند و هر يك بُعدی از ابعاد شخصیت آلوده و منحط و محبوب کسی است که هوس بر او چیره گردیده ، آینه عقل و قلبش زنگار گرفته است . چنین کسی ، از آن جهت که هوس ، او را به ستم وادار می کند ظالم است ، و از آن رو که به پنهان کردن حقیقت وادارش می سازد کافر است ، و به سبب این که از مرز اعتدال خارجش می کند مسرف است ، و چون از راه تکامل منحرفش می نماید فاسق است . همه این اوصاف ، بیانگر باطن آلوده فردی است که به يك اعتبار به او ظالم گفته می شود و به اعتبار دیگر کافر ، و به اعتباری مسرف و یا فاسق . لذا قرآن کریم در مورد کسی که براساس موازین الهی قضاوت و حکومت

مادر همه رذائل!

نمی کند ، سه صفت از این صفات را به کار برده است : يك بار می فرماید : «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ . (1) آنان که براساس موازین الهی حکم نمی کنند کافرند» . بار دیگر می فرماید : «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ . (2) آنان که براساس موازین الهی حکم نمی کنند ظالم اند» . و بار سوم می فرماید : «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ . (3) آنان که براساس موازین الهی حکم نمی کنند فاسق اند» . آیات فوق حاکی از آن اند که این عناوین ، از نظر مصداق ، با یکدیگر پیوسته و همراه اند ، هر چند که از نظر مفهوم ، تفاوت هایی منطقی دارند .

مادر همه رذائل! نکته قابل توجه در مورد مفاهیم اموری که به عنوان موانع شناخت مطرح شد ، این است که مفهوم ظلم از سایر مفاهیم گسترده تر است ، زیرا همان طور که قبلاً توضیح داده شد ، ظلم عبارت از رعایت نکردن جایگاه واقعی امور است . هر چیز اگر در جای واقعی خود قرار گرفت عدل و اگر قرار نگرفت ظلم است . حق کارگر ، اگر در جیب کارگر قرار گرفت عدل است ، و اگر به جیب کارفرما رفت می شود ظلم . دست آدمی اگر برای دستگیری از مظلوم و یا جلوگیری از ظالم به

1- . مائده : آیه 44 .

2- . همان : آیه 45 .

3- . همان : آیه 47 .

کار گرفته شد عدل است، و اگر به گوش مظلوم نواخته شد، می شود ظلم. با عنایت به گستردگی مفهوم ظلم، به عمق سخن امیر المؤمنین علیه السلام پی می بریم که می فرماید: **الظُّلْمُ أُمُّ الرَّذَائِلِ**. (1) ظلم مادر همه رذائل است. آری ظلم، به مفهوم گسترده آن، اعم از ظلم عقیدتی و عملی و فردی و اجتماعی، مادر همه رذائل است. اگر این ریشه قطع شود و اگر انسان بتواند جایگاه واقعی امور را در عقیده و عمل و در مورد خود و دیگران رعایت کند، همه رذائل را در خود علاج کرده و خویشتن را با خصال يك انسان کامل آراسته است.

1- غرر الحکم: ح 804 و در آن آمده است: «الظلم الأم الرذائل».

خلاصه

خلاصه‌های بیست و سوم سوره جاثیه بر این دلالت دارد که هوس، وقتی برای انسان به صورت بت درآید، حجاب عقل و مانع شناخت های عقلی و قلبی است. مقایسه آياتی که دلالت دارند بر این که ظلم و کفر و اسراف و فسق، موانع شناخت هستند با آیه بیست و سوم سوره جاثیه که می گوید بت هوس مانع شناخت های عقلی و قلبی است، ما را به این نتیجه می رساند که هوس، ریشه موانع شناخت، و ظلم و کفر و اسراف و فسق، فروع و شاخه های این ریشه اند. هوس، طوفانی است که با وزش خود، غبارهایی به رنگ ظلم و کفر و اسراف و فسق، تولید می کند و این غبارها مانع شناخت های عقلی و قلبی می شود. هنگامی که هوس به جای عقل بنشیند و هوسران، فریاد عقل را به کلی نشنود، هوس بت انسان می شود و قلب انسان که می توانست عرش رحمان باشد، بتکده هوس و لانه شیطان می گردد. با پرستش بت هوس، انسان از مدار هدایت الهی خارج شده، در مدار ضلالت قرار می گیرد و به طور طبیعی گمراه می شود و هیچ پیامبری نمی تواند چنین بت پرستی را خداپرست کند. موانع شناخت، یعنی ظلم و کفر و اسراف و فسق، در مصداق قابل تفکیک نیستند، گرچه از نظر مفهوم با هم متفاوت اند. اموری که به عنوان موانع شناخت از دیدگاه قرآن مطرح شد، هر يك، بعدی از ابعاد شخصیت آلوده کسی است که هوس بر او چیره شده است. کسی که هوس بر او چیره شده، به اعتبار این که هوس، او را به ظلم وادار کرده ظالم است، و به لحاظ این که به پنهان کردن حقیقت واداشته کافر است، و از آن رو که از مرز اعتدال خارج کرده مسرف است، و به جهت این که از راه

تکامل منحرف کرده فاسق است . ظلم به مفهوم گسترده آن ، اعم از ظلم عقیدتی و عملی و فردی و اجتماعی ، مادر همه رذائل است ، و اگر انسان این ریشه را قطع کند ، همه رذائل را علاج کرده است .

فصل هفتم: بیماری های نیروی ادراک

1. بیماری قلب

اشاره

فصل هفتم: بیماری های نیروی ادراکاز دیدگاه قرآن کریم، ظلم، کفر، فسق و اسراف، نیروی ادراک انسان را بیمار می کنند. این بیماری در آغاز قابل درمان است، ولی وقتی مزمن شد، دیگر قابل علاج نیست. آنچه در این فصل مورد بررسی است، نام های بیماری های اندیشه در قرآن است. قرآن کریم تعبیرهای دقیق و جالبی از بیماری های نیروی ادراک دارد که هر يك به بعدی از ابعاد و اثری از آثار و علامتی از علائم گوناگون این بیماری اشاره دارد. این تعبیرها عبارت اند از: بیماری قلب، قساوت قلب، انحراف قلب، زنگار قلب، کور شدن قلب، مَهر شدن قلب، قفل شدن قلب و مردن قلب.

1. بیماری قلبیکی از تعبیرهای قرآن از بیماری نیروی ادراک، همان تعبیری است که در مورد بیماری های جسمی نیز به کار می رود، یعنی «مرض». مفردات القرآن کلمه مرض را این طور معنا کرده است: المرض الخروج عن الاعتدال الخاص بالانسان. (1)

بیماری اندیشه چیست؟

مرض عبارت است از خارج شدن از اعتدالی که ویژه انسان است. اگر جسم و قوای جسمانی انسان از مرز اعتدال خارج شود، انسان مریض است. چنین است اگر روح و جان و قوای عقلانی انسان هم از مرز اعتدال بیرون رود. اما بیماری روح و عقل، از خطرناک‌ترین بیماری‌های جسم نیز به مراتب خطرناک‌تر و زیانبارتر است. امام علی علیه السلام در تبیین مراتب مصائب و رنج‌ها و بلاها و خطرهایی که بر سر راه انسان قرار گرفته است و او را تهدید می‌کند می‌فرماید: **إِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ، وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ، وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ.** (1) یکی از بلاها فقر است، و سخت‌تر از آن بیماری جسم، و سخت‌تر از آن بیماری قلب و جان است.

بیماری اندیشه چیست؟ حتما توجه دارید که در باب شناخت‌های عقلی، مقصود از بیماری اندیشه، دیوانگی نیست، بلکه منظور این است که آینه عقل با غبارهای طوفان هوس و زنگارهای ظلم و کفر و اسراف و فسق از حال اعتدال و طبیعی خارج می‌شود و در نتیجه نمی‌تواند کار خود را که نشان دادن حقایق عقلی است، درست انجام دهد. امام علی علیه السلام در وصف کسانی که در اثر بیماری اندیشه نمی‌توانند حقایق عقلی جهان‌هستی را ادراک کنند و در نتیجه آفریدگار و مدبر عالم را انکار می‌نمایند، می‌فرماید: **وَلَوْ فَكَّرُوا فِي عَظِيمِ الْقُدْرَةِ وَجَسِيمِ النِّعْمَةِ لَرَجَعُوا إِلَى الطَّرِيقِ، وَخَافُوا عَذَابَ**

الْحَرِيقِ؛ وَلَكِنَّ الْقُلُوبَ عَلِيلَةٌ، وَ الْبَصَائِرَ مَدْخُولَةٌ. (1) یعنی اگر آنان در توانایی عظیمی که در سازماندهی جهان به کار رفته و نعمت های بزرگی که آنان را فرا گرفته است بیندیشند، به راهی که عقل، ایشان را دعوت می کند، باز می گردند و از آتش سوزانی که در صورت بازنگشتن، آنان را تهدید می کند می هراسند، ولی به دلیل این که دل ها و اندیشه های این مردم بیمار است و دیده های آنان معیوب و نابیناست، قدرت شناخت حقایق عقلی از ایشان سلب شده است. در قرآن کریم، کلمه مرض، یازده بار در مورد بیماری های جسمی و سیزده بار در مورد بیماری های روحی و عقلی به کار رفته است. از دیدگاه قرآن کریم، منافقان، کفار، افراد شهوتران و به طور کلی، همه کسانی که غلبه هوس و غبارهای ظلم و کفر و اسراف و فسق قدرت شناخت های عقلی را از آنان سلب کرده است، از نظر عقلی بیمارند. (2) برای نمونه آیه دهم سوره بقره را که از منافقان به عنوان بیمار یاد کرده است، در این جا مطرح می کنیم که متن آیه کریمه این است: «فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا. (3) دل آنان مبتلا به [نوعی] بیماری است، و خداوند بیماری آنان را افزون می کند». منافقان به نوعی بیماری، که همان بیماری فکر و اندیشه است، مبتلا هستند و خداوند هم کاری می کند که این بیماری در آنان تشدید شود، تا آن جا که فکر و اندیشه آنان به کلی بمیرد و با فرارسیدن مرگ عقلی، برای همیشه دچار سختی و عذاب باشند.

1- همان: خطبه 185.

2- نگاه کنید به واژه «مرض» در: المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم.

3- بقره: آیه 10.

در این جا این سؤال پیش می آید که بیماری عقلی منافقان در نتیجه هوسرانی آنان ، معقول و منطقی است ، ولی چرا خداوند ، به جای درمان ایشان مرض آنان را بیشتر می کند؟! قرآن کریم در ذیل همین آیه ، خود پاسخ این سؤال را داده و می فرماید : «بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» . یعنی چون دروغ می گویند و آیات الهی را عملاً تکذیب می کنند . چون آنچه را که فهمیده اند درست است از روی تعصب و لجاجت نمی پذیرند ، و بالا-خره ، چون غبار کفر و نفاق آینه عقل آنان را تیره و تار کرده است و افزایش تدریجی این غبارها موجب شدت یافتن بیماری آنان می شود . (1) مانند کسی که مبتلا به بیماری سرماخوردگی است و طبیب به او می گوید سرکه برای تو خوب نیست ، ولی بیمار به جای داروی سرماخوردگی سرکه می خورد و در نتیجه بیماری او شدت می یابد . پیامبران الهی ، اطبای بیماری های روحی و عقلی انسان اند . می گویند برای غبارروبی آینه عقل و درمان بیماری های اندیشه ، انسان باید از داروی تقوا استفاده کند . حال اگر کسی به جای استفاده از داروی تقوا ، با زهر هوس و زنگار ظلم و کفر و اسراف و فسق ، خود را آلوده تر ساخت ، بیماری او شدت می یابد ، تا آن که مرگ عقلی او فرارسد و هلاک گردد . بنا بر این ، منافقان در حقیقت ، خود عامل شدت یافتن بیماری خویش اند و این که قرآن می گوید خداوند بیماری آنان را افزایش می دهد بدین معنا نیست که خداوند با آنان دشمنی دارد ، بلکه همان طور که قبلاً (در مورد مانعیت ظلم و کفر و اسراف و فسق از شناخت های عقلی و قلبی) توضیح داده شد ، چون همه پدیده های جهان بالأخره منتسب به آفریدگار جهان است ، بیماری منافقان و

1- ر . ك : میزان الحکمة : باب 3349 (مایمرض القلب) و باب 3977 (قرین الشهوة مریض النفس).

2. قساوت قلب**بیماری قساوت چیست؟**

شدت یافتن آن نیز منتسب به اوست. همان طور که اگر بیمار دارو بخورد، خداوند او را شفا می دهد، متقابلاً اگر ناپرهیزی کند، خداوند او را بیمارتر می کند. درد و درمان، دو پدیده اند و هر دو نهایتاً به دست خداوند و منوط به مشیت او هستند. اما این اختیار به انسان داده شده است که زمینه پدید آمدن درد و یا موجبات بروز درمان را خود فراهم کند.

2. قساوت قلبیکی دیگر از نام های بیماری روحی و عقلی انسان در قرآن کریم «قساوت» است. در این کتاب آسمانی، مجموعاً هفت بار و در ضمن شش آیه، (1) بیماری قساوت و مانعیت آن از شناخت های عقلی و قلبی مطرح شده است.

بیماری قساوت چیست؟ کلمه قساوت و نیز قسوت مصدر و به معنای سخت شدن است. مفردات القرآن در توضیح کلمه قسوت می نویسد: القسوة غلظ القلب، و أصله من حجر قاسٍ. (2) قسوت عبارت است از سختی دل، و ریشه آن از سنگ سخت است. قساوت نوعی بیماری روانی و عقلی است که در اثر آن، زمینه شناخت حقیقت و پذیرش حق در انسان نابود می شود. کسانی که مبتلا به بیماری قساوت هستند گوششان به سخن حق بدهکار نیست و حرف حق در آنان اثر نمی کند و به گفته شاعر: دانم ای ناله در آن دل ز چه تأثیر نکردی برخنه در سنگ محال است تو تقصیر نکردی

1- بقره: آیه 74، انعام: آیه 43، حدید: آیه 16، مائده: آیه 13، حج: آیه 53 و زمر: آیه 22.

2- مفردات ألفاظ القرآن: ص 404.

چگونگی پیدایش بیماری قساوت

ولی قرآن کریم، بر خلاف نظر این شاعر می فرماید رخنه در سنگ ممکن است، لکن دلی که مبتلا به بیماری قساوت است، از سنگ سخت تر و نفوذ ناپذیرتر است! در فرازی از سوره مبارکه بقره پس از نقل یکی از معجزات حضرت موسی علیه السلام، در وصف یهود معاصر آن حضرت که همانند صهیونیست های امروز مبتلا به بیماری قساوت بودند، آمده است: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقُقُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...» (1) سپس دل های شما سخت شد، مانند سنگ، بلکه سخت تر! زیرا بسا سنگ هایی هست که می شکافد و نهرهایی از آن جاری می شود، و بعضی از سنگ ها می شکافد و آب از آن بیرون می ریزد و بعضی از آنها از ترس خدا فرو می ریزد...». در این جا این سؤال پیش می آید که بیماری قساوت چگونه پدید می آید و به عبارت دیگر میکربی که این بیماری را تولید می کند چیست؟

چگونگی پیدایش بیماری قساوت عواملی که موجب پیدایش بیماری قساوت می شوند بسیارند. در قرآن و احادیث اسلامی، این عوامل به طور مشروح، مطرح شده است. عهد شکنی، عمر طولانی در غفلت، آرزوی دراز، ترك عبادت، سخن بیهوده، استماع لهو، شکار، رفت و آمد با سلاطین و اهل زر و زور، ثروت بسیار، نگاه کردن به چهره بخیل، و به طور کلی هوسرانی و گناه از دیدگاه متون اسلامی، میکرب هایی هستند که اگر انسان آلوده به این میکرب ها شد و خود را معالجه نکرد، به

خطر بیماری قساوت

تدریج ، مبتلا به بیماری قساوت می شود . (1) این میکرب ها سبب می شوند که انسان به تدریج به هوسرانی خو کند و پذیرش حق برای او ثقیل و ناگوار گردد ، تا آن جا که قلب و جان و روح و اندیشه انسان در برابر حق همانند سنگ ، بلکه سخت تر از سنگ ، نفوذناپذیر شود .

خطر بیماری قساوت از دیدگاه متون اسلامی ، بیماری قساوت ، خطرناک ترین بیماری و زیانبارترین اثر هوسرانی و بزرگ ترین کیفر الهی در مورد ارتکاب گناهان است . امام باقر علیه السلام در این باره می فرماید : **إِنَّ لِلَّهِ عُقُوبَاتٌ فِي الْقُلُوبِ وَالْأَبْدَانِ: صَدَنُكَ فِي الْمَعِيشَةِ وَوَهْنٌ فِي الْعِبَادَةِ** ، و ما ضَرِبَ عَبْدٌ بِعُقُوبَةٍ أَعْظَمَ مِنْ قَسْوَةِ الْقَلْبِ . (2) به تحقیق که خداوند کیفرهایی به جهت ارتکاب گناهان در جسم و جان انسان دارد ، مانند سختی زندگی و سستی در عبادت ، ولی هیچ کیفری بزرگ تر از قساوت قلب نیست . با عنایت به این که ابتلا به این بیماری تدریجی است ، و بیمار مبتلا به قساوت ، حتی در اوج بیماری هم نمی تواند تشخیص بدهد که بیمار است ، و علاج این بیماری بسیار سخت و در مواردی امکان ناپذیر است ، لذا انسان از آغاز زندگی باید مواظب باشد که به آن مبتلا نشود . امیر المؤمنین علیه السلام در توصیه هایی به فرزند ارجمندش امام مجتبی علیه السلام می فرماید : **إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ ، مَا أَلْقِيَ فِيهَا شَيْءٌ إِلَّا قَبِلَتْهُ ، فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ**

1- ر . ك : میزان الحکمة : باب 3347 (ما یقسی القلب).

2- تحف العقول : ص 296 .

3. انحراف قلب

بیماری زیغ چیست؟

چگونگی پیدایش بیماری زیغ

قَبَلُ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبَكَ وَيَشْتَغَلَ لُبَّكَ. (1) همانا دل جوان همانند زمین تهی است که هر چه در آن انداخته شود می پذیرد. بدین جهت پیش از آن که دلت را قساوت بگیرد و اندیشه ات مشغول گردد، به تأدیب تو مبادرت ورزیدم.

3. انحراف قلبیکی دیگر از نام های بیماری روحی و عقلی انسان در قرآن «زیغ» است. این بیماری پنج بار در قرآن کریم ذکر شده است.

(2)

بیماری زیغ چیست؟ راغب در تفسیر کلمه زیغ در مفردات ألفاظ القرآن می نویسد: الزیغ: الميل عن الاستقامة. زیغ، انحراف از راه راست و درست است. زیغ نوعی بیماری روانی و عقلی است که نظام ادراکات عقلی انسان را دچار اختلال می کند و کسی که مبتلا به این بیماری است نمی تواند به ندای عقل پاسخ مثبت دهد. این بیماری موجب می شود که بیمار از راهی که عقل آن را درست می داند، منحرف شود و به راهی نادرست رود.

چگونگی پیدایش بیماری زیغی بیماری زیغ در نتیجه تکرار پاسخ های منفی به ندای عقل به وجود می آید. وقتی انسان از راهی که عقل آن را درست می داند، منحرف شد و کاری را که عقل آن را نادرست می داند، انجام داد و این عمل خلاف عقل را به دفعات تکرار کرد،

1- نهج البلاغة: نامه 31.

2- آل عمران: آیات 7 و 8، توبه: آیه 117، صف: آیه 5.

خطر بیماری زیغ

انحراف از راستی و درستی، به تدریج، عادت او می شود و ضمیمه وجود او می گردد، به گونه ای که دیگر به سختی می تواند و بعضا هرگز نمی تواند به راه راست برود و در مسیری که عقل آن را صحیح می داند قدم بردارد. این جاست که قلب و فکر انسان به بیماری زیغ و انحراف مبتلا شده است. قرآن کریم در این مورد می فرماید: «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» (1) پس وقتی آنان از راه حق منحرف شدند خدا دل هایشان را منحرف گرداند». یعنی انحراف عملی انسان از راه حق سبب می شود که قلب و عقل انسان به بیماری زیغ و انحراف مبتلا گردد. به عبارت دیگر انحراف ظاهری در عمق اندیشه و جان انسان اثر می کند و موجب انحراف باطنی می شود. انحراف دل و باطن انسان نتیجه طبیعی زنگار گرفتن آینه قلب است، و زنگار گرفتن آینه قلب نتیجه طبیعی هوسرانی و انحراف عملی از راه حق است. و معنای انحراف باطنی و قلبی انسان به وسیله خداوند همین است که انحراف عملی و ظاهری، براساس سنن الهی و نظام آفرینش به انحراف قلبی و روحی تبدیل می شود.

خطر بیماری زیغ بیماری زیغ بیماری زیغ و انحراف فکری و روحی، یکی از بیماری های خطرناک روانی و عقلی است که اگر کسی به آن مبتلا شود، به جای راه تکامل، چاه سیه روزی و انحطاط را انتخاب می کند و به جای راه سعادت، بی راهه شقاوت را می پیماید و آن قدر در این بی راهه می رود تا در دوزخ سقوط کند. این بیماری خطرناک تا وقتی انسان زنده است، او را تهدید می کند و خطر

ابتلا به این بیماری به حدی است که «راسخان در علم» و آنان که با دیده بصیرت، باطن این جهان را می بینند، پیوسته از خداوند می خواهند که آنان را از این خطر حفظ کند: «وَالرَّسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ... رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا...» (1) راسخان در علم می گویند... خدایا! دل های ما را منحرف مکن پس از آن که هدایتمان کردی». باقی ماندن و استقامت در راه حق از آمدن در این راه دشوارتر است. از آغاز زندگی بشر تا کنون، کسانی که قدم در صراط مستقیم الهی گذاشته اند و در خط خدا و اسلام آمده اند بسیارند، ولی کسانی که در این راه و این خط تا آخر پابرجا مانده اند اندک اند. امام کاظم علیه السلام در تبیین آیه ای که مطرح شد، می فرماید: خداوند از مردم صالحی حکایت می کند که در نیایش گفته اند: «خدایا دل های ما را منحرف مکن پس از این که هدایتمان کردی»؛ زیرا آنان می دانند که این احتمال همیشه وجود دارد که دل به بیماری زیغ مبتلا شود و به کوری قبل از هدایت الهی بازگردد. (2) راسخان در علم و مردم صالح ژرف اندیش، که از مشکلات راه حق و سختی های ادامه دادن این راه باخبرند و از خطر انحراف بیمناک، پیوسته از خدا می خواهند که پس از این که آنان را هدایت کرده، به راه خود و اسلام و انقلاب اسلامی آورده است، آنان را در این راه ثابت قدم بدارد تا مبادا شیطان و هوای نفس، ایشان را از این راه منحرف کند. جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این دعا را زیاد تکرار می کردند:

1- آل عمران: آیات 7 و 8.

2- تحف العقول: ص 388.

4. زنگار قلب

يا مُقَلَّبِ الْقُلُوبِ ، تَبَّتْ قُلُوبُنَا عَلٰى دِينِكَ. (1) ای گرداننده دل ها! دل های ما را بر دین خود ثابت بدار. یعنی خدایا! حال که راه خودت را به من نشان دادی ، و راه راست را برای رسیدن به سعادت و لقای تو یافتم ، توفیقم ده که در این راه ثابت قدم بمانم . (2)

4. زنگار قلبیکی دیگر از تعبیرهایی که قرآن کریم در مورد بیماری های عقلی و روحی به کار برده است ، «رین» است . این تعبیر يك بار در قرآن آمده است . رین به معنای چرك و زنگ و زنگار است . به زنگی که بر اجسام شفاف و با جلا ، مانند آینه و شمشیر می نشیند در لغت عرب رین گفته می شود . از دیدگاه قرآن کریم کردار ناشایسته انسان موجب چرك شدن و زنگار گرفتن آینه عقل و قلب او می شود و این زنگار اندیشه و روان انسان را بیمار می کند و انسان با ابتلا به این بیماری از ادراك حقایق عقلی و قلبی محروم می شود : «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوبِهِمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ . (3) چنین نیست؛ بلکه آنچه کسب کرده اند (کردار ناشایسته آنان) بردل هایشان زنگ زده است» . آیات قبل از این آیه در مورد منکران زندگی پس از مرگ و تکذیب معاد است . قرآن کریم ، ابتدا با کلمه «کلا» (چنین نیست) پندار منکران را نفی می کند و سپس توضیح می دهد که این گونه پندارها اساس عقلی و علمی ندارد ، بلکه ریشه این موضعگیری ها در برابر حقایق هستی ، جهل است . آنان که آینه عقل و قلبشان را زنگار کردار ناشایسته تیره و تار کرده است ، از شناخت های عقلی

1- تفسیر الطبری : ج 3 جزء 3 ص 188 .

2- ر . ك : میزان الحکمة : باب 3345 (زیغ القلب) .

3- مطفین : آیه 14 .

5. کور شدن قلب

محروم اند و لذا نمی توانند زندگی پس از مرگ را دریابند. (1)

5. کور شدن قلبقرآن کریم کسانی را که مبتلا به بیماری اندیشه هستند و این بیماری، آنان را از شناخت حقایق عقلی محروم کرده است، کور می داند. تعبیر کوری در قرآن، چهار بار در مورد کوری ظاهری و بیست و نه بار در مورد بیماری اندیشه و کوری باطنی به کار رفته است. در سوره حج می خوانیم: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ». (2) آری، دیده ها کور نیست، ولی دل هایی که در سینه هاست کور است!». در آیات دیگری از همین سوره افرادی که مبتلا به بیماری اندیشه هستند به عنوان کرها و لال ها و کورهایی مطرح شده اند که قدرت تفکر و تعقل از آنان سلب گردیده و امیدی به بازگشت آنان به راه حق و حقیقت وجود ندارد: «صَمُّكُمْ بُكُمْ عُمْى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ». (3) آنان کر و گنگ و کور هستند و بدین جهت نمی توانند ببینند». «صَمُّكُمْ بُكُمْ عُمْى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ». (4) آنان کر و گنگ و کورند و بدین جهت نمی توانند به راه حق باز گردند». وقتی انسان به بیماری اندیشه مبتلا شود گوش او از شنیدن و ادراک حق، زبان او از اعتراف به حقیقت، و چشم او از رؤیت حقایق هستی ناتوان می شود و امیدی به هدایت چنین فردی در این جهان و سعادتش در جهان پس از مرگ نیست:

1- ر. ك: ميزان الحكمة: باب 3344 (حجاب القلب).

2- حج: آیه 46.

3- بقره: آیه 171.

4- بقره: آیه 18.

6. مهر شدن قلب**اشاره**

«وَمَنْ كَانَ فِي ذِيهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى . (1) کسی که در این جهان کور است در جهان دیگر نیز کور خواهد بود». امام رضا علیه السلام، در توضیح این آیه کریمه می فرماید: «یعنی أَعْمَى عَنِ الْحَقَائِقِ الْمَوْجُودَةِ...» کسی که حقایق موجود هستی را در جهان پیش از مرگ نمی تواند ببیند، در جهان پس از مرگ نیز کور و از رؤیت حقایق محروم خواهد بود. (2)

6. مهر شدن قلبششمین تعبیر قرآن کریم از بیماری های فکری و روحی انسان، «ختم» و «طبع» است. این دو کلمه، هر دو به معنای مهر شدن است، مهري که با آن نامه را به پایان می برند، یا مهري که با آن در اطاق یا صندوق یا پاکت را مهر و موم می کنند. از نظر مفهوم لغوی، طبع اعم از ختم است. یعنی هر ختم طبع هم هست، ولی هر طبع، ختم نیست؛ مثل این که می گویند هر گردویی گرد است، ولی هر گردی گردو نیست. مفردات القرآن در معنای طبع می نویسد: الطبع أن تصوّر الشئ بصورة ما كطبع السكة و طبع الدراهم، و هو أعمّ من الختم. (3) طبع عبارت است از این که چیزی به صورت خاصی تصویر گردد، مانند تصویر سکه (4) و تصویر درهم، و آن اعم از ختم است. بنا بر این، طبع عبارت از این است که چیزی به صورت و شکل ویژه ای در

1- اسرا: آیه 72 .

2- التوحيد: ص 438 ح 1 .

3- مفردات ألفاظ القرآن: ص 301 .

4- سکه، فلز منقوشی است که درهم بر آن ضرب می شود، و دراهم، جمع درهم، به معنای پول رایج نقره است (المنجد).

بیماری طبع چیست؟

آید، ولی ختم به معنای نقش خاصی است که در مهر کردن پایان نامه و یا چیزهایی که می خواهند دست نخورده باقی بماند، به کار می رود. پس هر ختم طبع نیز هست؛ چون در هر ختم نقش خاصی به کار می رود، ولی هر طبع، ختم نیست، مانند کتاب که نقوش ویژه ای در آن وجود دارد، ولی ختم نیست. این از نظر مفهوم لغوی، ولی در قرآن و روایات اسلامی، ختم و طبع، هر دو در یک معنا به کار رفته اند. امام رضا علیه السلام در تفسیر این آیه کریمه «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...» (1) می فرماید: الخَتْمُ هُوَ الطَّبْعُ عَلَى قُلُوبِ الْكُفَّارِ عُقُوبَةً عَلَى كُفْرِهِمْ، كَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ...». (2) ختم همان طبع بر دل های کفار به سبب کفر آنهاست، همان طور که خداوند عزوجل فرموده است: «بلکه خداوند، دل های آنان را به سبب کفرشان مهر کرده است...». در قرآن کریم، طبع یازده بار و ختم پنج بار، و مجموعاً مهر شدن قلب شانزده بار مطرح شده است.

بیماری طبع چیست؟ بیماری طبع این است که قلب و روح و فکر انسان حالت و طبیعت خاصی پیدا کند که آن حالت و طبیعت، مانع شناخت های عقلی و قلبی گردد. آنچه موجب پیدایش این طبیعت می شود و انسان را دچار بیماری طبع می سازد، هوسرانی و ظلم و جنایت و به طور کلی کارهای ناشایسته است. هر عمل ناشایست اثر خاصی بر روح و اندیشه انسان می گذارد و تکرار این اعمال

1- بقره: آیه 7.

2- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج 1 ص 123 ح 16.

اثر مزبور را تشدید می کند، تا آن جا که طبیعت نخستین انسان تغییر می کند و ناشایستگی به صورت طبیعت ثانوی، ضمیمه روح و جان انسان می گردد و در این صورت است که آدمی به بیماری طبع مبتلا شده است. قرآن کریم درباره علت ابتلای انسان به بیماری طبع می فرماید: «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا» (1) این چنین خداوند بر دل هر متکبر جباری مهر می زند». منظور از متکبر جبار کسی است که در برابر حق کبر می ورزد و از پذیرفتن آن امتناع می کند. یعنی، براساس سنت تغییرناپذیر آفرینش، خداوند به افرادی که زیر بار حق نمی روند، به تدریج، طبیعت ویژه ای می دهد که این طبیعت، آنان را به طور کلی از شناخت حقیقت و پذیرفتن آن محروم می کند، به گونه ای که گویا منابع شناخت های عقلی و قلبی آنان مسدود و مهر و موم شده است. در سوره یونس تعدی و تجاوز به عنوان علت ابتلای انسان به بیماری طبع مطرح شده است: «كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ» (2) این چنین بر دل های متجاوزان مهر می زنیم». و در سوره اعراف، پنهان کردن و کتمان حق علت بیماری طبع معرفی شده است. «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا» (3) این چنین خداوند بر دل های کافران مهر می زند». (4)

1- غافر: آیه 35 .

2- یونس: آیه 74 .

3- اعراف: آیه 101 .

4- ر. ک: میزان الحکمة: باب 3340 (طبع القلب).

بیماری ختم چیست؟

بیماری ختم چیست؟ همان طور که قبلاً توضیح داده شد ، بیماری ختم و بیماری طبع یکی است و به همین جهت در روایت ختم به طبع تفسیر شده است و این دو کلمه هر دو به «مهر شدن قلب» ترجمه می شوند . بنا بر این ، بیماری ختم مانند بیماری طبع ، عبارت است از پیدایش حالت و طبیعت خاصی در اندیشه و روان انسان که مانع شناخت های عقلی و قلبی است . البته از هر يك از این دو تعبیر نکته ویژه ای را می توان استنباط کرد : نکته ای که در تعبیر طبع وجود دارد این است که این بیماری سبب می شود طبیعت اولیه انسان تغییر کند و ناشایستگی به صورت طبیعت ثانوی او در آید . و نکته ای که در تعبیر ختم به نظر می رسد این است که بیماری اندیشه و روان ، در اوج شدت ، سبب می شود که با تغییر طبیعت نخستین انسان ، کار او در این جهان پایان یابد و پرونده تبهکاری اش مختومه و هلاکتش قطعی گردد : «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشًّا وَهُمْ غَسَّوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ . (1) خداوند بر دل ها و گوش های آنان مهر نهاده است و بر چشم هایشان پرده ای افتاده و برای آنان عذابی دردناک است» . و اما این که چرا و چگونه انسان مبتلا به بیماری ختم می شود ، پاسخ این سؤال را باید در سوره جاثیه جویا شد : «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشًّا فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ . (2) آیا دیدی آن کس را که هوس خود را خدای خود گرفته است و خداوند او را

1- بقره : آیه 7 .

2- جاثیه : آیه 23 .

7. قفل شدن قلب

براساس علم گمراه نموده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر دیده اش مانعی قرار داده است؟ چه کسی بعد از خدا او را هدایت می کند؟ آیا هشیار نمی شوید؟». یعنی هواپرستی سبب می شود که انسان هوسران به تدریج به بیماری ختم مبتلا شود و در این صورت گوش عقل و دل او مهر و موم می شود و دیده بصیرت وی کور می گردد. و هنگامی که خداوند راه های شناخت عقلی و قلبی را بر انسان مسدود کرد، دیگر هیچ کس نمی تواند او را هدایت و راهنمایی کند.

7. قفل شدن قلبهفتمین تعبیر قرآن کریم از بیماری های اندیشه و روان «قفل شدن قلب» است. این تعبیر فقط يك بار در این کتاب آسمانی آمده است؛ بدین قرار: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا. (1) آیا در قرآن تدبر نمی کنند یا بر دل هایی قفل های آنهاست؟». مفردات ألفاظ القرآن در معنای قفل می نویسد: القفل جمعه أقفال، يقال: أقفلت الباب، وقد جعل ذلك مثلاً لكل مانع للانسان من تعاطي فعل. (2) قفل، جمع آن اقفال است. گفته می شود: در را قفل کردم (یعنی آن را بستم) و این مثل شده است برای هر مانعی که انسان را از انجام کاری باز می دارد. بنا بر این، معنای آیه کریمه این است که: آیا در قرآن تدبر نمی کنند یا قفل های دل ها که مانع شناخت های عقلی و قلبی است، نمی گذارد تدبر کنند؟ و به سخن دیگر: آیا نمی خواهند تدبر کنند یا نمی توانند؟

1- . محمد: آیه 24 .

2- . مفردات ألفاظ القرآن: ص 409 .

8. مردن قلب**اشاره**

در این جا این سؤال مطرح می شود که آنچه موجب قفل شدن قلب و ابتلای انسان به این بیماری است چیست؟ امیر المؤمنین علیه السلام در روایتی خطاب به گروهی که به این بیماری مبتلا هستند، پاسخ سؤال فوق را چنین داده اند: **قَدْ قَادَتْكُمْ أَرْمَةُ الْحَيْنِ، وَ اسْتَغْفَلَتْ عَلَيَّ قُلُوبُكُمْ أَقْفَالُ الرَّيْنِ.** (1) تحقیقا مهارِ هلاکت شما را به دنبال خود کشیده و قفل های زنگار، غلاف و حجاب دل های شما شده است. زنگارهایی که موجب قفل شدن قلب می شود، همان تیرگی ها و غبارهایی است که در اثر هوسرانی و کارهای ناشایسته بر آینه قلب می نشیند و در آیه کریمه و روایتی که ذکر شد، از آنها به قفل های قلب تعبیر شده است؛ به لحاظ این که این زنگارها منابع شناخت های عقلی و قلبی را کاملاً مسدود می کند.

8. مردن قلبگاهی بیماری های اندیشه و روان چنان شدت می یابد که انسان به کلی فاقد شناخت های عقلی و قلبی می گردد. این جاست که قلب می میرد و مرگ عقلی انسان فرا می رسد. یکی از نکات آموزنده قرآن کریم و احادیث اسلامی آن است که برای انسان دو نوع زندگی مطرح می کنند: زندگی جسم و زندگی روح، یا حیات حسی و حیات عقلی. زندگی جسم انسان وابسته به سلامتی حواس ظاهری اوست و زندگی روح و حیات عقلی انسان به سلامتی حواس باطنی او بستگی دارد. به عبارت دیگر: کسانی که حس، تنها راه شناخت آنهاست، حیات آنها حیات جسمانی و حیوانی است، و کسانی که راه شناخت های عقلی و قلبی نیز

مرده زندگان!

برای آنها باز است، از حیات عقلی و روحانی و انسانی برخوردارند. و بر این اساس قرآن کریم به افرادی که فاقد شناخت های عقلی و قلبی هستند، مرده خطاب می کند و به پیامبر اسلام صریحا اعلام می نماید که: «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ * وَمَا أَنْتَ بِدِي الْعُمِّيِّ عَنِ ضَلِّ لَتِهِمْ (1)». (2) تو نمی توانی سخن خود را به مرده ها بفهمانی و حرف خود را به گوش آنان که کردند و پشت کرده فرار می کنند، برسانی و تو نمی توانی آنان را که کورند، از گمراهی بازداری و راهنمایی کنی». یعنی مواعظ الهی و سخنان پیام آوران خدا، تنها در هدایت و راهنمایی کسانی مؤثر است که از حیات انسانی برخوردار باشند، (3) ولی آنان که در نتیجه کردار ناشایسته زندگی معنوی و حیات واقعی خود را از دست داده اند، قابل هدایت نیستند و حتی پیامبر اسلام قادر به راهنمایی آنان نیست.

مرده زندگان! در احادیث اسلامی کسانی که فاقد زندگی معنوی و حیات عقلی و روحی هستند «میت الاحیاء» یعنی مرده زندگان نامیده شده اند، و مرده های حقیقی اینان اند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید: لَيْسَ مِنْ مَاتَ فَاسْتَرَّاحَ بِمَيِّتٍ، إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءِ. (4) کسی که مرد و راحت شد مرده نیست. همانا مرده حقیقی مرده زندگان است!

1- نمل: آیه 80 و 81.

2- آیه 52 سوره روم نیز مشابه این آیه است.

3- «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا؛ تا هشدار دهد آن کس را که زنده است» (یس: آیه 70).

4- الأمالی، طوسی: ص 310 ح 625. برای آشنایی با تمام احادیثی که در این مورد، رسیده است، ر. ک: میزان الحکمة: باب 3684 (میت الاحیاء).

موجبات مردن دل

مرده زندگان کسی است که می خورد، می خوابد، راه می رود، تولید مثل می کند و بالأخره زندگی حیوانی دارد، ولی فاقد زندگی انسانی است، یعنی عقل و قلب او احساس و شعور خود را از دست داده اند، لذا توانایی شناخت حقایق عقلی و قلبی را ندارد.

موجبات مردن دل آنچه موجب مردن دل و مرگ عقل انسان می شود عبارت از هوسرانی و انجام کارهای ناشایسته است. هوس، عقل انسان را به تدریج بیمار می کند و هوسرانی، رفته رفته بیماری اندیشه و روان را شدت می بخشد، و در اوج شدت بیماری عقل و قلب می میرد و با مردن عقل و قلب، انسان زندگی واقعی و حیات انسانی خود را از دست می دهد. امیر المؤمنین علیه السلام مرگ عقلی انسان را این گونه تشریح کرده است: *مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصَرَهُ وَأَمْرَضَ قَلْبَهُ...* . کسی که عاشق چیزی شود، عشق، دیده عقل او را نابینا و دلش را بیمار می کند... در این قسمت از سخنان امام علیه السلام عشق که اوج شدت هوس است، به پرده ای تشبیه گردیده که جلو دیده عقل را می گیرد و انسان را در تاریکی اندیشه قرار می دهد، و نیز به میکربی تشبیه شده که موجب بیماری قلب و روان و حقیقت انسان می گردد و وقتی که قلب بیمار شد، به گفته امام علیه السلام در ادامه: *... فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِحَةٍ وَيَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ* . پس وی (کسی که دلش بیمار است) با دیده ای ناسالم می نگرد و با گوشی ناشنوا می شنود... چرا دیده عقل نمی بیند و گوش عقل نمی شنود؟ چون بیماری هوس موجب

تذکر

مرگ قلب بیمار شده است و به گفته امام علیه السلام در ادامه: *قَدْ خَرِقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ، وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ*. (1) هوس ها عقل هوسران را فاسد، و دنیاپرستی قلب او را میرانده است. امام علیه السلام در سخنی دیگر می فرماید: *مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ*. (2) کسی که پرهیز و پروای او کم شود، دلش می میرد و کسی که دلش بمیرد، اهل دوزخ است. یعنی هوسرانی و ارتکاب مکرر کارهای ناشایسته موجب مرگ دل می شود، و کسی که دلش مرد، چون دیگر نمی تواند راه بهشت را پیدا کند، قطعاً اهل دوزخ است.

تذکر قبلاً توضیح داده شد که کلمه قلب، در قرآن، در سه معنا به کار رفته است: 1. مرکز تعقل و اندیشه. 2. مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی. 3. نفس و روح انسان. و گفته شد که منبع اصلی همه ادراکات و شناخت های انسان، قلب به معنای سوم یعنی روان انسان است. در حقیقت، وقتی کلمه قلب در معنای اول یا دوم به کار می رود، در بعدی از ابعاد، یا دریچه ای از دریچه ها، یا ابزاری از ابزارها و یا مرتبه ای از مراتب خود به کار رفته است. این خلاصه ای است از آنچه در فصل اول درباره معنای قلب در قرآن ذکر شد. ولی ظاهراً در آیات و روایاتی که در

1- نهج البلاغة: خطبه 109.

2- همان: حکمت 349.

این فصل در مورد بیماری های اندیشه مورد بررسی قرار گرفت ، کلمه قلب در معنای سوم به کار رفته است ، با این توضیح که وقتی نفس و روح انسان در نتیجه ابتلا به موانع شناخت بیمار شد ، ابعاد مختلف آن دچار اختلال می گردد ، یعنی مرکز تعقل و اندیشه و نیز مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی انسان درست کار نمی کند و حتی شناخت های حسی انسان مختل می شود . بنا بر این ، از دیدگاه قرآن کریم و احادیث اسلامی ، موانع شناخت های قلبی همان موانع شناخت های عقلی است و بدین جهت ، تعبیر ما از بیماری های مذکور «بیماری های فکری و روحی» بود ، و از همین رو ، علاج بیماری های قلبی نیز همان علاج بیماری های عقلی است .

خلاصه

خلاصه‌هظلم، کفر، فسق و اسراف، میکربهایی هستند که نیروی ادراک انسان را بیمار می‌کنند. قرآن کریم از بیماری نیروی ادراک، هشت تعبیر دارد: بیماری قلب، قساوت قلب، انحراف قلب، زنگار قلب، کور شدن قلب، مهر شدن قلب، قفل شدن قلب و مردن قلب. نخستین تعبیر قرآن از کسانی که توانایی شناخت حقایق عقلی را ندارند، تعبیر «بیمار» است. قرآن، این گونه مردم را همانند بیماران جسمی مریض می‌داند. کلمه مرض در قرآن یازده بار در مورد بیماری های جسمی و سیزده بار در مورد بیماری های روحی و عقلی به کار رفته است. از دیدگاه قرآن، منافقان، کفار، افراد شهوتران و به طور کلی همه کسانی که غلبه هوس، مانع شناخت های عقلی آنان است بیمارند. بیماری های عقلی، همانند بیماری های جسمی در صورت ناپرهیزی تشدید می‌شود. و گاه ناپرهیزی موجب مرگ بیمار می‌گردد، و معنای افزوده شدن بر شدت بیماری این افراد به وسیله خداوند نیز همین است. دومین تعبیر قرآن از بیماری فکری و روحی انسان، تعبیر «قساوت» است. این تعبیر هفت بار و در ضمن شش آیه آمده است. قساوت قلب، به معنای سخت شدن دل، نوعی بیماری روانی و عقلی است که در اثر آن، روان و اندیشه انسان در برابر حق، همانند سنگ بلکه سخت تر از سنگ، نفوذناپذیر می‌شود. در متون اسلامی، عهدشکنی، گذر عمر در غفلت، آرزوی دراز، ترك عبادت، سخن بیهوده، استماع لهو، شکار، رفت و آمد با اهل زر و زور، ثروت بسیار،

نگاه کردن به چهره بخیل و به طور کلی هوسرانی و گناه، موجب قساوت قلب می شود. بیماری قساوت از خطرناک ترین بیماری های روحی و فکری است و پیشگیری از آن باید از آغاز زندگی صورت گیرد. سومین تعبیر قرآن از بیماری های روحی و عقلی «زیغ» است. این بیماری پنج بار در قرآن مطرح شده است. زیغ به معنای انحراف از راه راست، نوعی بیماری روانی و عقلی است که موجب می شود انسان نتواند در راهی که عقل آن را صحیح می داند حرکت کند انحراف عملی انسان از راه حق سبب می شود که اندیشه و روان انسان، به تدریج به بیماری زیغ و انحراف مبتلا شود. انسان تا وقتی زنده است، در معرض ابتلا به بیماری زیغ است و خطر این بیماری به حدی است که راسخان در علم پیوسته از خدا می خواهند آنان را از این خطر مصون بدارد. چهارمین تعبیر قرآن از بیماری های عقلی و روحی «رین» است. این تعبیر یک بار در قرآن ذکر شده است. از دیدگاه قرآن کردار ناشایسته انسان موجب چرك شدن و زنگار گرفتن آینه عقل و قلب و بیماری اندیشه و روان او می گردد و انسان در اثر این بیماری از ادراك حقایق عقلی و قلبی محروم می شود. پنجمین تعبیر قرآن از بیماری های روحی و عقلی «کوری» است. این تعبیر چهار بار در مورد کوری ظاهری و بیست و نه بار در مورد کوری باطنی و بیماری اندیشه در قرآن مطرح شده است. بیماری اندیشه موجب می شود که گوش از ادراك حق کر و زبان از اعتراف به حقیقت لال و چشم از رؤیت حقایق هستی، کور گردد.

ششمین تعبیر قرآن از بیماری های فکری و روحی انسان تعبیر «ختم» و «طبع» است ، بیماری طبع یازده بار و بیماری ختم پنج بار در قرآن مطرح شده است و این دو کلمه هر دو به مهر شدن ترجمه می شود . از نظر لغوی طبع اعم از ختم است ، ولی در قرآن و احادیث اسلامی هر دو در يك معنا به کار رفته اند . بیماری طبع و ختم عبارت از این است که اندیشه و روان انسان حالت و طبیعتی پیدا کند که مانع شناخت های عقلی و قلبی گردد . طبیعتی که مانع شناخت های عقلی و قلبی است ، در نتیجه کارهای ناشایسته در انسان به وجود می آید . نکته ای که در تعبیر طبع وجود دارد این است که تکرار کارهای ناشایسته سبب می شود که طبیعت نخستین انسان تغییر کند و ناشایستگی به صورت طبیعت دوم او درآید . نکته ای که در تعبیر ختم وجود دارد این است که با تغییر یافتن طبیعت نخستین انسان ، هلاکت او قطعی و کارش پایان یافته تلقی می گردد . هفتمین تعبیر قرآن از بیماری های اندیشه و روان «قفل» شدن قلب است ، این تعبیر يك بار در قرآن آمده است . آنچه موجب قفل شدن قلب می گردد ، زنگارهایی است که در نتیجه هوسرانی بر آینه دل می نشینند . و نکته ای که در تعبیر قفل وجود دارد ، مسدود شدن کامل منابع شناخت های عقلی و قلبی به وسیله این زنگارهاست . هشتمین تعبیر قرآن از بیماری های عقلی «موت» است و این تعبیر در جایی به کار می رود که بیماری های اندیشه و روان سبب گردد که انسان به کلی فاقد شناخت های عقلی و قلبی گردد . یکی از نکات آموزنده قرآن و احادیث اسلامی در ارتباط با زندگی این است

که برای انسان دو نوع حیات و زندگی مطرح می کنند: زندگی جسم و زندگی روح، یا حیات حسی و حیات عقلی. از نظر قرآن و حدیث کسانی که تنها راه شناخت آنان حس است، زندگی حیوانی دارند و کسانی که راه شناخت های عقلی و قلبی برای آنان باز است، از زندگی انسانی برخوردارند. از نظر قرآن مواعظ الهی و سخن پیامبران تنها در هدایت کسانی که از زندگی انسانی برخوردارند مؤثر است. در احادیث اسلامی کسانی که فاقد حیات عقلی هستند، به عنوان مرده زندگان معرفی شده اند. آنچه حیات عقلی را از انسان سلب می کند، هوسرانی و ارتکاب کارهای ناشایسته است. موانع شناخت های قلبی، همان موانع شناخت های عقلی است و درمان آنها نیز با درمان بیماری های عقلی تفاوتی ندارد.

فصل هشتم : درمان بیماری نیروی ادراک

بیماری های غیر قابل علاج

فصل هشتم: درمان بیماری نیروی ادراکنخستین مسئله در مورد بیماری نیروی اندیشه و ادراک این است که : آیا اصولاً این بیماری قابل درمان هست یا خیر؟ آیا بیماری های عقلی هم مانند بسیاری از بیماری های جسمی ، قابل علاج است یا مانند برخی از بیماری ها غیر قابل درمان است؟ پاسخ این سؤال از نظر قرآن کریم مثبت است ، مشروط به این که بیماری ، مزمن نشده باشد .

بیماری های غیر قابل علاج در صورتی که تراکم زنگار اعمال ناشایست ، موجب فساد جوهر نیروی اندیشه و ادراک نگردد ، بیماری های عقلی قابل درمان است ، ولی اگر این زنگارها آن قدر زیاد باشد که جوهر آینه عقل را فاسد نماید و میکرب هوس چنان در جان ریشه کند که انسان ، مبتلا به بیماری «طبع» و «ختم» شود و مرگ عقلی انسان فرارسد ، در این صورت ، بیماری اندیشه ، غیر قابل علاج است و هیچ طبیب روحانی و هیچ پزشک روانشناسی نمی تواند این بیماری را درمان کند . در این مورد حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که مضمون آن را محدثان شیعه و سنی روایت کرده اند و متن آن چنین است : إِذَا أذْنَبَ الْعَبْدُ نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ ، فَإِنْ تَابَ صَقُلَ مِنْهَا ، فَإِنْ عَادَ زَادَتْ حَتَّى

تَعْظَمَ فِي قَلْبِهِ. (1) هنگامی که انسان گناهی کند، نقطه سیاهی در دل او پدید می آید. پس اگر توبه کرد، دل از آن سیاهی جلا می یابد و اگر تکرار کرد، سیاهی افزوده می شود تا این که به صورت توده ای عظیم در می آید. حدیث فوق از طریق اهل سنت نقل شده است. همین مضمون از طریق شیعه به این شکل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَذْنَبَ كَانَتْ نُكْتَةً سَوْدَاءَ فِي قَلْبِهِ، فَإِنْ تَابَ وَنَزَعَ وَاسْتَغْفَرَ صَدَّقَ قَلْبُهُ مِنْهُ، وَإِنْ زَادَ زَادَتْ، فَذَلِكَ الرَّيْنُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ...** (2) وقتی که مؤمن، گناه کند، آن گناه به صورت نقطه سیاهی در صفحه دل او در می آید. پس اگر توبه کرد و دست برداشت و از خداوند آمرزش خواست، آینه دل از آن سیاهی جلا می یابد و اگر بر گناه خود افزود، سیاهی دل افزون می شود. و این تیرگی دل همان زنگاری است که خداوند متعال در کتاب خود از آن یاد کرده است... (3) در این حدیث، قلب و ذهن و عقل انسان به صفحه آینه پاک و صیقلی و روشنی تشبیه شده است که با نخستین کار ناشایسته لکه سیاه و تاریکی بر آن می افتد. وقتی انسان به حق دیگری تجاوز می کند، وقتی دروغ می گوید، وقتی حرام می خورد و بالأخره وقتی انسان کاری انجام می دهد که عقل می گوید انجام مده، نقطه سیاهی بر صفحه سفید آینه دل می نشیند. اگر بلافاصله پشیمان شد و توبه کرد، آب توبه غبارهای آینه عقل را می شوید و آن سیاهی، به تدریج، از صفحه دل محو می شود و قلب، رفته رفته به حالت نخستین خود باز می گردد. ولی اگر علاوه بر این که توبه نکرد، گناه قبلی را تکرار کرد یا این که مرتکب گناه

1- المستدرک علی الصحیحین: ج 1 ص 45 ح 6.

2- روضة الواعظین: ص 454.

3- «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین: آیه 14).

دیگری شد، آن نقطه سیاه، به تدریج، بزرگ تر و بزرگ تر می گردد تا آن که همه صفحه آینه قلب را فرا می گیرد. و هنگامی که سیاهی همه دل را فرا گرفت، آینه دل دیگر قابل شستشو نیست و این جاست که بیماری اندیشه، غیر قابل علاج و هلاکت انسان قطعی و غیر قابل اجتناب می گردد و به گفته امام صادق علیه السلام: إِذَا أَذْنَبَ الرَّجُلُ خَرَجَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ، فَإِنْ تَابَ انْمَحَتْ، وَإِنْ زَادَ زَادَتْ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَى قَلْبِهِ فَلَا يُفْلِحُ بَعْدَهَا أَبَدًا. (1) هنگامی که انسان گناهی انجام دهد، نقطه سیاهی در صفحه دلش ظاهر می گردد. پس اگر توبه کرد، آن نقطه، پاک می شود و اگر بر گناه خود افزود، نقطه سیاه افزوده می شود تا این که تمام دل را فرا بگیرد و پس از این که سیاهی دل را فرا گرفت، دیگر هرگز انسان رستگار نخواهد شد. این گونه افراد که سیاهی، دل آنان را تماماً فرا گرفته است، قابل هدایت و راهنمایی نیستند و هشدار پیامبران الهی کوچک ترین اثری در هشیاری و هدایت آنان ندارد. از این رو، قرآن کریم خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در باره این افراد می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ». (2) آنان که کافر شدند، هشدارشان بدهی یا ندهی برایشان یکسان است و ایمان نخواهند آورد». قبلاً توضیح دادیم که یکی از موانع شناخت «کفر مذموم» (3) است. کسانی که در راه کفر، یعنی در مسیر عناد و لجاج و تعصب در برابر حق، آن قدر پیش رفته اند که قادر به بازگشت نیستند و کفر، صفت ثابت و دائمی آنان شده است،

1- الکافی: ج 2 ص 271 ح 13.

2- بقره: آیه 6.

3- ر. ک: بخش سوم / فصل پنجم: کفر مذموم.

هشدار پیامبران الهی اثری در بازگشتشان از این راه خطرناک ندارد و به تعبیر قرآن کریم ، مَثَلِ آنان مثل گله ای است که از فریادها و هشدارهای چوپان برای رهایی از خطر چیزی جز همه‌مه و سر و صدا نمی فهمند . (1) افراد کافر نمی توانند حقیقت هشدار پیامبران الهی را دریابند ، چون از حیات انسانی محروم اند . هشدار ، تنها انسان های زنده را هشیار می کند؛ به گفته قرآن کریم : «... لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا . (2) ... تا هشدار دهد کسی را که زنده است» . پیام الهی و پیام آور او ، تنها برای کسانی مفید و مؤثر است که عقلشان نمرده و شناخت آنان منحصر به شناخت های حسی و حیوانی نیست . آنان که از نظر عقلی مرده اند ، مشمول این خطاب اند که : «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى . (3) ای پیامبر ! یقیناً تو نمی توانی سخن خود را به مردگان بفهمانی» . «وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ . (4) (ای پیامبر !) اگر آنان را به هدایت بخوانی نمی شنوند ، و می بینیشان که به تو می نگرند ، ولی [به دیده بصیرت] نمی بینند!» . یعنی فرضاً اگر پیامبران الهی تصمیم بگیرند افرادی را که از نظر اندیشه مرده اند هدایت کنند ، نمی توانند ؛ چون گوش عقل این مردگان نمی شنود و دیده بصیرتشان نمی بیند؛ دیده حس آنان سالم است و پیامبر را ظاهراً می بینند ، ولی

1- «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً» (بقره : آیه 171) .

2- یس : آیه 70 .

3- نمل : آیه 80 .

4- اعراف : آیه 198 .

دیده عقل شان کور است و لذا نمی توانند حقایق عقلی وحی و پیام پیام آوران الهی را مشاهده کنند. قرآن کریم، در وصف این مردگان عقلی می فرماید: «مَا كَانُوا يَسْتَبْطِئُونَ السَّمْعَ وَ مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ» (1) آنان نمی توانستند بشنوند و نمی توانستند بینند». این آیات اشاره به این دارند که وقتی غبار اعمال ناشایست بر آینه اندیشه متراکم شد، انسان، مبتلا به موانع دائمی شناخت می شود و توانایی شناخت حقایق عقلی و قلبی به کلی از او سلب می گردد و دیگر نمی تواند حقیقت را بفهمد، نه این که می تواند بفهمد و نمی فهمد. در این هنگام، تنها تازیانه مرگ می تواند موانع شناخت را رفع کند و مستی هوس را از سر بیرون کند و آدمی را هشیار سازد. در جهان پس از مرگ، هنگامی که حجاب ها از جلو دیده عقل کنار می رود، انسان خود را در برابر حقایقی می بیند که از آنها غافل بوده است و مورد این خطاب واقع می شود که: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذِهِ فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ آءَاكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» (2) همانا تو از آنچه اکنون می بینی غافل بودی، ولی ما حجاب تو را برداشتیم و دیده ات امروز تیزبین و دقیق است». و وقتی حجاب ها کنار رفت و حقایق آشکار شد، مجرمان از خداوند تقاضا می کنند که به جهان پیش از مرگ بازگردند تا گذشته خود را جبران نمایند. قرآن کریم صحنه این تقاضا را چنین تصویر می کند: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا

1- هود: آیه 20 .

2- ق: آیه 22 .

فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ . (1) ای کاش می دیدی وقتی را که مجرمان ، سرافکننده نزد پروردگارشان چنین می گویند: پروردگارا! اکنون دیدیم و شنیدیم! پس ما را به دنیا باز گردان که این بار نیکو عمل می کنیم ، که [آنچه را باور نداشتیم] اکنون باور کردیم» . ولی کار از این حرف ها گذشته است و پشیمانی روز قیامت سودی ندارد . در سوره اسراء صحنه ورود افرادی که در این جهان فاقد چشم و گوش و عقل بوده اند ، این گونه تصویر شده است : «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِّيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا» . (2) روز قیامت آنان را بر صورت هایشان محشور می کنیم در حالی که کور و گنگ (3) و کردند. نکته جالبی که در این آیه مطرح شده است این است که در روز قیامت ، کسانی که دیده عقلشان در دنیا نابینا و گوش دلشان ناشنوا بوده است ، با چهره ای کور و کر و گنگ محشور می شوند ، درست به عکس دنیا . آنان در جهان پیش از مرگ ، به حسب ظاهر ، بینا و شنوا ، و در واقع کور و گنگ بودند ، ولی در قیامت و جهان پس از مرگ ، مطلب به عکس می شود و آنان واقعا بینا و شنوا می گردند : «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا» ، لکن چهره ظاهری ایشان به نشانه این که در دنیا حق را نمی دیدند و سخن حق را نمی شنیدند و به حق اعتراف نمی کردند ، کور و گنگ و لال بوده ، این گونه محشور می شوند . و هنگامی که به خداوند اعتراض می کنند که چرا آنان را کور محشور کرده است و حال آن که چشمانشان در دنیا سالم بوده است ؟ به آنان پاسخ داده می شود که :

1- سجده : آیه 12 .

2- اسراء : آیه 97 .

3- فرق گنگ و لال این است که گنگ به هیچ وجه نمی تواند حرف بزند ؛ ولی لال با زبان اشاره قادر به ادای مقصود است.

بیماری های قابل علاج

پزشک بیماری های عقلی

«كَذَّ لِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَّتْهَا وَ كَذَّ لِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى . (1) همان طور که دلایل قطعی و روشن من برای تو آمد و تو آنها را نادیده انگاشتی و از یاد بردی ، همچنان امروز فراموش می شوی» .

بیماری های قابل علاج تا این جا توضیح دادیم که اگر بیماری های اندیشه موجب سیاه شدن کامل آینه قلب و باعث مرگ اندیشه شود ، در این جهان قابل علاج نیست . اکنون می خواهیم این مطلب را توضیح دهیم که اگر بیماری های اندیشه به این حد از وخامت نرسیده باشد ، قابل درمان است . در زمینه درمان بیماری های عقلی ، از دیدگاه اسلام ، دو مسئله باید مورد بررسی قرار گیرد : مسئله اول این که پزشک بیماری های عقلی کیست؟ و مسئله دوم این که ، داروی بیماری های عقلی چیست؟

پزشک بیماری های عقلی نخستین مسئله در مورد علاج بیماری های اندیشه یافتن طبیبانی است که متخصص درمان این بیماری ها باشند تا با مراجعه به آنان و به کار بردن داروهایی که تجویز می کنند ، بیمار ، سلامتی اندیشه و روان خود را بازیابد . از دیدگاه قرآن و احادیث اسلامی ، این پزشکان عبارت اند از انبیای الهی و جز پیامبران الهی و پیروان راستیشان ، هیچ روانشناسی توان درمان بیماری های اندیشه و روان انسان را ندارد . امام علی علیه السلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله را این طور توصیف می فرماید : طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ... مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ. (2)

1- طه : آیه 125 .

2- نهج البلاغة : خطبه 108 .

او پزشك سياري است كه با داروهاي شفابخش خود در جستجوي مواضعي است كه ميكرب غفلت و ناآگاهي در آنها لانه كرده و بيماري حيرت و سرگرداني، اقامت گزيده است. در اين كلام، امام فرستادگان الهي را به عنوان پزشكاني مطرح مي كند كه متخصص درمان بيماري هاي فكري و روحي هستند و منتظر نمي نشينند كه بيمار به آنان مراجعه كند، بلكه داروها و ابزار پزشكي خود را به همراه داشته، در پي بيمار مي گردند. آنان با يك جراحي دقيق و حساب شده رواني، موانع شناخت هاي عقلي و قلبي را برمي دارند و غبارهاي هوا و هوس را از آينه اندیشه مي شويند، و با اين عمل، گوهر تابناك عقل را از لجنزار شهوت استخراج مي كنند و چراغ فروزان اندیشه را از حجاب دوده هاي هوس پاك مي سازند. از اين رو امير مؤمنان عليه السلام در سخني ديگر در فلسفه بعثت انبيا مي فرمايد: وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ. (1) يعني يكي از رازهاي بعثت، استخراج عقل هاي مدفون است. انبياي الهي با درمان بيماري هاي اندیشه و استخراج گوهر عقل و روشن كردن چراغ فكر، مردم را از تاريخي هاي موانع شناخت و حجاب هاي هوس خارج مي كنند و به جهان روشني و نور كه حقايق هستي، آن چنان كه هست، در آن هويداست، وارد مي سازند. لذا قرآن كريم در فلسفه بعثت موسي عليه السلام مي گويد: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ. (2) همانا موسي را همراه با دلایل روشن و قطعی خود فرستادیم که برو و مردم خود را از تاریکی ها خارج کن و به روشنایی و نور وارد ساز.»

1- همان: خطبه 1.

2- ابراهيم: آيه 5.

داروی بیماری های عقلی

الف _ وحی

همچنین در فلسفه قرآن و نبوت پیامبر اسلام آمده است: «كَيْتَبُ أَنْزَلْنَ هُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ . (1) این کتابی است که برتو فرو فرستادیم تا مردم را از تاریکی ها خارج و به نور وارد سازی» . این روشنایی ، روشنایی حسی نیست . پیامبران برای اختراع برق یا تغییر عوامل روشنایی حسی نیامده اند . این کار را انسان خود می تواند و باید خود انجام دهد . آنچه پیامبران برای آن آمده اند و انسان خود توان انجام آن را ندارد ، ایجاد روشنایی عقلی است و این یکی از اساسی ترین رازهای بعثت انبیای الهی است .

داروی بیماری های عقلیدومین مسئله در زمینه درمان بیماری های عقلی این است که داروی این بیماری ها چیست؟ و پیامبران الهی که پزشکان متخصص این بیماری ها هستند ، با کدام دارو آنها را درمان می کنند؟

الف _ وحیاز دیدگاه قرآن کریم بیماری اندیشه «وحی» است ، و انبیای الهی با این دارو افرادی را که مبتلا به بیماری های فکری و روحی مبتلا هستند ، درمان می کنند . قرآن کریم در این باره چنین فرموده است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ . (2) ای مردم ! همانا برای شما دلیل روشنی از جانب پروردگارتان آمد و نیز آنچه بیماری های درونی شما را درمان می کند» .

1- . ابراهیم : آیه 1 .

2- . یونس : آیه 57 .

ب_ بلا و مشکلات

دلیل روشن و داروی شفا بخشی که بیماری های درونی و فکری و روحی انسان را درمان می کند، وحی است، (1) و تنها پیامبران الهی و کسانی که در کلاس آنان طب آموخته اند می توانند این بیماران را معالجه کنند و تنها بیمارانی علاج می شوند که به نسخه انبیا عمل کنند و داروی وحی را به کار برند. به گفته امیر المؤمنین علیه السلام خطاب به آیندگان تاریخ اسلام: **إِعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنِ اتَّبَعْتُمْ طَالِعَ الْمَشْرِقِ سَلَكَ بِكُمْ مَنَاهِجَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَتَدَاوَيْتُمْ مِنَ الْعَمَى وَالصُّمِّ وَالْبُكْمِ...** (2) بدانید که اگر از طلوع کننده از شرق پیروی کنید، شما را در منهج و مسیر پیامبر می برد، و در نتیجه به کارگیری داروهای او بیماری های کوری و کری و گنگی درونی خود را درمان خواهید کرد. مخاطب این سخن، مردم جهان در زمان ظهور ولی عصر_ ارواحنا له الفداء_ هستند و می تواند خطاب به مردم معاصر ما نیز باشد. امام در این کلام از رهبری سخن می گوید که در آینده تاریخ اسلام خورشیدوار، از مشرق زمین طلوع می کند و با درمان بیماری های عقلی بشر، دیده بصیرت مردم را بینا و گوش عقل آنها را شنوا و زبان آنها را برای اعتراف به حق گویا می سازد و با رفع موانع شناخت و روشن ساختن چراغ اندیشه، مردم را در راهی که پیامبر اسلام و همه پیامبران الهی به آن دعوت می کردند که راه خدا و مسیر وصول به سعادت دنیا و آخرت است، حرکت می دهد.

ب_ بلا- و مشکلات از دیدگاه قرآن در کنار داروی وحی که درمان اساسی بیماری های عقلی است، داروی مسکن دیگری برای علاج بیماری های عقلی وجود دارد و آن بلا

1- ر. ك: میزان الحکمة: باب 3350 (ما یشفی القلب).

2- الکافی: ج 8 ص 66 ح 22.

و مشکلات و حوادث تلخ زندگی است . بدین جهت ، هنگامی که پیامبران الهی برای درمان این بیماری ها مأموریت می یافتند ، خداوند مردمی را که به بیماری های عقلی مبتلا بودند ، در وضع سختی قرار می داد که هر چند به طور موقت ، حجاب های اندیشه آنان برداشته شود تا بتوانند پیام رهایی بخش و سعادت آفرین پیامبران الهی را دریابند . قرآن کریم در این باره چنین می فرماید : «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ . (1) هیچ پیامبری را در مجتمعی نفرستادیم مگر آن که مردم آن مجتمع را گرفتار سختی ها و ناراحتی ها کردیم که شاید با توسل و توجه به خدا ، آماده پذیرش حق شوند» . قبلاً به طور مشروح ، در این زمینه بحث کردیم که یکی از داروهایی که آینه عقل را پاکسازی می کند ، فشارها و مشکلات زندگی است . کسی که در راه غلط و خطرناکی می رود ، اگر سرش به سنگ مشکلات بخورد ، هشیار می گردد . از این رو ، مشکلات و مصائب زندگی برای آن دسته از مردم که گرفتار موانع دائمی شناخت نیستند ، از نعمت های بزرگ الهی است .

خلاصه

خلاصه‌بیماری های نیروی ادراك ، اگر به حیات عقلی انسان پایان دهد ، قابل علاج نیست . روان انسان صفحه سفیدی است که با نخستین کار ناشایست نقطه سیاهی بر آن ظاهر می شود . اگر پشیمان شد و توبه کرد ، آن نقطه پاك می شود و اگر ادامه داد ، سیاهی صفحه دل افزون می شود تا آن جا که تمام صفحه را فرا می گیرد . در صورتی که سیاهی ، تمام صفحه دل را فرا گیرد ، حیات عقلی انسان به پایان می رسد . هیچ پیامبری نمی تواند بیماری اندیشه کسی را که سیاهی ، همه دلش را فرا گرفته و حیات عقلی او پایان یافته است ، درمان کند و او را هدایت نماید . کسانی که به علت ابتلا به بیماری های اندیشه ، در دنیا دیده عقلشان نابینا و گوش دلشان ناشنواست ، در قیامت ، بینا و شنوا می شوند و سرافکننده و شرمسار در حالی که چهره ظاهری آنان کور و کر و گنگ است ، از خداوند می خواهند آنان را به دنیا بازگرداند تا گذشته خود را جبران کنند . بیماری های اندیشه اگر موجب سیاه شدن کامل دل و پایان یافتن حیات عقلی انسان نشده باشند ، قابل علاج هستند . انبیای الهی پزشکانی هستند که تخصص آنان درمان بیماری های عقلی است و جز پیامبران خدا (و پیروان راستین آنان در حدّ خود) هیچ روان شناسی توان درمان بیماری های اندیشه و روان انسان را ندارد . انبیای الهی پزشکانی هستند که خود به سراغ بیمار می روند و با درمان بیماری های اندیشه و روشن کردن چراغ فکر مردم آنان را از تاریکی های

موانع شناخت خارج و به جهان نور که در آن حقیقت آنچنان که هست هویداست ، وارد می سازند . داروی بیماری اندیشه «وحی» است و انبیای الهی با این دارو بیماری های فکری و روحی انسان را معالجه می کنند . از دیدگاه قرآن ، در کنار داروی وحی که درمان اصلی بیماری های عقلی است ، داروی مُسکّن دیگری وجود دارد و آن عبارت از بلاست که به طور موقت دیده عقل کسانی را که فاقد حیات انسانی نیستند ، بینا می سازد .

بخش چهارم : شرایط شناخت

اشاره

بخش چهارم : شرایط شناخت در آمد فصل یکم : شرایط تحصیل معرفت فصل دوم : راه های تحصیل شرایط معرفت

شرایط شناخت حسی

درآمدشناخت، انرژی تکامل مادی و رشد معنوی انسان است. منابع این انرژی در عمق وجود آدمی قرار دارد و انسان در صورتی می تواند از این منابع بهره بگیرد که موانع آنها را کنار زند و شرایط بهره گیری را فراهم سازد. در بخش های گذشته مشخص شد که ابزار شناخت عبارت اند از: حس، عقل و قلب، و این ابزار در وجود انسان نهفته است و همه معارف و معلومات انسان از آنها سرچشمه می گیرد. و نیز معلوم شد که متناسب با هر يك از ابزار شناخت، موانعی هست که برای استفاده از آن ابزار، رفع آن موانع ضروری است. آنچه در این بخش از مباحث شناخت شناسی موضوع بحث است، شرایط شناخت است، یعنی می خواهیم اثبات کنیم که شناخت، علاوه بر رفع موانع، نیازمند شرایطی است که بدون تحقق آنها شناخت حقایق عقلی امکان پذیر نیست. به عبارت دیگر، تنها وجود منابع طبیعی شناخت در انسان و نیز برداشتن موانع شناخت برای استفاده از این منابع کافی نیست، بلکه علاوه بر رفع موانع، شرایطی لازم است تا انسان بتواند حقایق هستی را به درستی درک کند و این ادراک، انرژی حرکت تکاملی او را تأمین نماید.

شرایط شناخت حسی شرایط شناخت را نیز مانند موانع شناخت، از حس آغاز می کنیم.

نیاز شناخت های عقلی به نور

همان طور که هیچ يك از حواس با وجود مانع ، احساس و ادراك ندارد ، با نبودن شرایط شناخت نیز نمی تواند چیزی را احساس کند ، گرچه مانعی وجود نداشته باشد . مثلاً چشم برای دیدن ، علاوه بر نبودن مانع ، نیازمند نور است . نور و روشنایی ، شرط دیدن چشم است و تا این شرط تحقق پیدا نکند ، حس بینایی نمی تواند نقش خود را در تولید شناخت ایفا نماید . سایر حواس نیز در صورتی می توانند موجب شناخت های حسی باشند که مانعی در برابر نداشته باشند و شرط یا شرایط ویژه ای که لازم است ، تحقق یافته باشد . تفصیل شرایط شناخت های حسی در این جا ضرورت ندارد؛ آنچه مهم است ، بیان شرایط شناخت های عقلی و قلبی است .

نیاز شناخت های عقلی به نور همان طور که دیده حس برای شناخت محسوسات نیاز به نور دارد و وجود روشنایی ، شرط دیدار حسی است ، دیده عقل و قلب هم برای شناخت معقولات نیاز به نور و روشنایی دارد . ولی چراغی می تواند به دیده عقل و قلب نور دهد که متناسب با آن دیده باشد و روشنایی این چراغ قابل ادراك با دیده کدام است . در این جا سه پرسش قابل طرح است : پرسش اول این که با کدام دلیل می شود اثبات کرد که عقل برای شناخت حقایق نیاز به روشنایی دارد؟ پرسش دوم این که چراغی که به دیده عقل نور می دهد و دیده عقل بدون آن چراغ نمی تواند حقایق هستی را ببیند و راه تکامل انسان را به او نشان دهد ، کدام است؟ و پرسش سوم این که آیا در نظام آفرینش چراغی که بتواند به دیده عقل نور

دهد وجود دارد یا خیر؟ پاسخ اجمالی این پرسش ها این است که چراغی که به دیده عقل روشنایی می دهد عبارت از چراغ وحی است و عقل بدون استفاده و استصانه از این چراغ، هرگز نمی تواند حقایق هستی را آن گونه که هست، بشناسد و راه رشد و تکامل انسان را به او ارائه دهد. و آفریدگاری که خورشید و انواری را که از آن تغذیه می کنند، برای روشنایی دادن به دیده حس آفریده است و این شرایط شناخت حسی را در متن طبیعت قرار داده است، هم او چراغ وحی و انواری را که از این چراغ تغذیه می کنند، برای روشنایی دادن به دیده عقل تعبیه کرده است. همان طور که چشم بدون نور خورشید نمی تواند راه را از چاه ضلالت و هلاکت باز شناسد. تفصیل این اجمال در مبحث نبوت عامه و فلسفه وحی خواهد آمد. آنچه در مبحث شرایط شناخت قابل بررسی است، دو مسئله است: مسئله اول، این که شناخت حقایق عقلی از نگاه قرآن چه شرایطی دارد؟ و مسئله دوم، این که انسان چگونه می تواند شرایط شناخت را تحصیل نماید؟ این دو مسئله را در ضمن دو فصل مورد بررسی قرار خواهیم داد.

فصل یکم : شرایط تحصیل معرفت

اشاره

فصل یکم: شرایط تحصیل معرفتاز نظر قرآن کریم شرط شناخت عقلی قلبی همانند دیدار حسی، خارج شدن از تاریکی و قرار گرفتن در نور است، گرچه حقیقت این دو دیدار و تاریکی و نور با هم تفاوت دارند. این شرط، شرط اصلی شناخت های عقلی قلبی است و سایر شرایط به آن باز می گردد. از نظر قرآن، دلیل این که جهان بینی عده ای از مردم، صحیح نیست و بر این اساس، دلایل روشن و قطعی توحید را تکذیب می کنند، این است که آنان در تاریکی هستند و دیده عقلشان از دیدار حقایق عقلی ناتوان است: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمْمُوا وَبُكِّمُوا فِي الظُّلُمَاتِ» (1) آنان که دلایل روشن و قطعی ما را تکذیب می کنند کرها و گنگ هایی هستند که در تاریکی ها قرار دارند». در سوره نور، در ضمن يك مثل، زندگی ظلمانی و وحشت انگیز و نا آرام کسانی که دیده عقلشان در تاریکی است و از دیدار حقایق عقلی محروم اند، چنین تصویر شده است:

«أَوْ كَظَلِّمْتِ فِي بَحْرِ لُجِيِّ يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَدَّ حَابًّا ظَلِّمْتِ بَعْضَهُنَّ بِمَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أُخْرِجَ يَدُهُ لَمْ يَكْدِ يَرَاهَا وَ مَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ . (1) ...»

...یا همچون تاریکی هایی در دریایی ژرف که موجی آن را فرا گرفته و بالای آن موج ، موج دیگری است و بالاتر از آن ابری است ، تاریکی هایی انباشته بر هم به گونه ای که اگر شخص دست خود را بیرون آورد ، آن را نمی بیند. و هر کس که خداوند برای او نوری قرار ندهد ، نوری برای او نیست» . در این مثل ، کسانی که در تاریکی عقلی به سر می برند و در مسیر زندگی از روشنایی معنوی محروم اند ، به افرادی تشبیه شده اند که در کشتی نشسته اند و کشتی در شبی فوق العاده تاریک در اقیانوسی ژرف در حرکت است . دریا موج می زند و امواج کوه پیکر و خروشان ، تعادل را از کشتی گرفته اند و هر لحظه بیم آن می رود که موج ، کشتی و سرنشینان آن را به اعماق دریا فرو برد . علاوه بر تاریکی شب ، ابرهای تیره ای بر فراز اقیانوس ، گسترده ، مانع از تابش نور ماه و ستارگان است . و ظلمت ، سایه قیر گون خود را چنان بر سرنشینان سفینه گسترده است که حتی وقتی دست خود را جلو چشمانشان می گیرند ، نمی توانند آن را ببینند! قرآن کریم پس از ذکر این مثل چنین می فرماید : «وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ . 2 کسی که خداوند برای او نوری قرار ندهد ، نوری برای او نیست» . یعنی این ، مثل کسی است که از روشنایی مشعل فروزان هدایت الهی محروم است . و کسی که خداوند برای او نوری قرار ندهد ، در مسیر زندگی گرفتار

چراغ هایی که به دیده عقل نور می دهند

چراغ وحی

ظلماتی این چنین هولناک است . (1) در این جا این سؤال قابل طرح است که چراغ یا چراغ هایی که خداوند برای روشنایی دادن به دیده عقل آفریده است ، چیست؟

چراغ هایی که به دیده عقل نور می دهند قرآن کریم به این سؤال چنین پاسخ می دهد که در نظام هستی سه چراغ وجود دارد که به دیده عقل روشنایی می دهند . این سه چراغ عبارت اند از : چراغ وحی ، چراغ امام و چراغ بصیرت . از دیدگاه قرآن ، آفریدگاری که برای روشنایی دادن به دیده حس ، چراغ خورشید را آفریده است ، هم او برای روشنایی دادن به دیده عقل ، چراغ وحی را پدید آورده است . و همان گونه که بجز خورشید ، سایر چراغ هایی که به دیده حس روشنایی می دهند ، از خورشید استضاء می کنند ، همچنین ، بجز وحی ، سایر چراغ هایی که به دیده عقل نور می دهند ، از پرتو وحی نور می گیرند . چراغ وحی و پیشوای الهی از بیرون به دیده عقل و قلب نور می دهند و چراغ بصیرت ، از درون جان به دیده عقل روشنایی می بخشد . در حقیقت ، شرایط شناخت ، از دیدگاه قرآن ، پس از رفع موانع شناخت ، استفاده و استضاء از این چراغ هاست . ما ابتدا چراغ وحی را ، به عنوان اصیل ترین و نخستین شرایط شناخت های عقلی و قلبی از دیدگاه قرآن مطرح می کنیم و پس از آن سایر چراغ هایی را که از این منبع اخذ نور می کنند ، توضیح می دهیم .

چراغ وحیدر قرآن کریم و احادیث اسلامی ، وحی که پیام رشد و تکامل انسان است ، به

1- در آیات دیگری ، مانند آیات 8 و 9 از سوره یس ، نیز این واقعیت به صورت مثل مطرح شده است .

عنوان چراغی که به دیده عقل نور می دهد ، مطرح شده است . خداوند خطاب به پیامبر اسلام می فرماید : «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ . (1) این کتابی است که به سوی تو فرو فرستادیم تا مردم را از تاریکی ها خارج کنی و به روشنایی وارد سازی» . (2) بنا بر این آیه ، پیامبر اسلام مأموریت دارد که با کتاب خدا مردم را از ظلمت ها نجات دهد و به جهان نور وارد سازد . پس ، از نظر قرآن ، چراغی که به دیده عقل نور می دهد و مردم را از تاریکی های گمراهی و تباهی ، خارج و به روشنایی هدایت و سعادت وارد می سازد ، کتاب خدا و وحی است . و در جای دیگر چنین می فرماید : «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا . (3) و فرو فرستادیم به سوی شما نوری روشنگر را» . و در سوره مائده می فرماید : «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ . (4) همانا از سوی خدا نور و کتابی روشنگر برای شما آمد» . (5) در احادیث و روایات اسلامی نیز مکررا از وحی به نور و روشنایی تعبیر شده است ، نوری که با دیده دل قابل رؤیت است و آنان که دیده دلشان بیناست ، این

-
- 1- .ابراهیم : آیه 2 .
 - 2- .در سوره طلاق آیه 11 و سوره حدید آیه 9 نیز این معنا تکرار شده است . همچنین در سوره ابراهیم آیه 5 درباره حضرت موسی علیه السلام آمده است : «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجَ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» .
 - 3- .نساء : آیه 174 .
 - 4- .مائده : آیه 15 .
 - 5- .در آیات دیگری نیز ، از وحی ، تعبیر به «نور» شده است؛ مانند : اعراف : آیه 157 ، مائده : آیه 44 و 46 ، انعام : آیه 91 و تغابن : آیه 8 .

نور را می بینند. امام علی علیه السلام در خطبه قاصعه، آن جا که از مشاهدات غیبی خود در آغاز بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سخن می گوید، تصریح می کند که: **أرى نُورَ الوَحْيِ و الرِّسَالَةِ؛ (1)** یعنی من نور وحی و رسالت را می دیدم. از این کلام امیر المؤمنین معلوم می شود که وحی، چراغی فروزان است، اما دیدن نور وحی ویژه کسانی است که مانند امام علی علیه السلام دیده دلشان بیناست. پیامبر اسلام در توصیف قرآن که پیام هدایت و رشد انسان و وحی الهی است می فرماید: **فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى و مَنَازِلُ الْحِكْمَةِ. (2)** در آن چراغ های هدایت و جایگاه نور حکمت است. و امام علی علیه السلام در همین مورد می گوید: **جَعَلَهُ اللَّهُ... نُورًا لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ. (3)** خداوند، قرآن را نوری قرار داده که با آن ظلمت نیست. و در سخنی دیگر می فرماید: **أَفْضَلُ الذِّكْرِ الْقُرْآنُ؛ بِهِ تُشْرَحُ الصُّدُورُ، تَسْتَيِّرُ السَّرَائِرُ. (4)** بهترین ذکر، قرآن است که با آن، ظرفیت فکری و روحی انسان گسترش می یابد و درون ها روشن می گردد. امام حسن مجتبی علیه السلام نیز درباره روشنگری قرآن چنین می گوید: **فِيهِ مَصَابِيحُ النُّورِ و شِفَاءُ الصُّدُورِ. (5)**

-
- 1- نهج البلاغة : خطبه 192 .
 - 2- الكافي : ج 2 ص 599 ح 2 .
 - 3- نهج البلاغة : خطبه 198 .
 - 4- غرر الحکم : ح 3255 .
 - 5- نزهة الناظر : ص 116 ح 213 .

چراغ امام

در آن چراغ های نور و درمان بیماری های درونی است . از این رو یکی از دعا های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این بود که : **اللَّهُمَّ نُورِ بِكِتَابِكَ بَصْرِي** . (1) یعنی خدایا ! با کتاب خود دیده ام را روشن کن . و نیز امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که قرآن را ختم می کرد ، در ضمن دعا می فرمود : **اللَّهُمَّ... نُورِ بِالْقُرْآنِ بَصْرِي** (2) خدایا با قرآن دیده ام را نورانی کن . دیده ای که با قرآن و وحی الهی روشن می شود ، دیده حس نیست ، دیده عقل و قلب است . بنا بر این ، از ملاحظه مجموع آیات و روایاتی که مطرح شد ، می توان به این نتیجه رسید که یکی از چراغ هایی که آفریدگار جهان برای روشنایی دادن به دیده عقل آفریده ، وحی است و همان طور که اگر پرتو خورشید نباشد ، دیده حس نمی تواند حقایق حسی را ادراک کند و راه را از چاه تشخیص دهد ، اگر نور وحی هم نباشد ، دیده عقل نمی تواند حقایق عقلی را بشناسد و راه هدایت و سعادت انسان را به او نشان دهد . اختلاف ادیان و این که هر قوم و ملت و گروه و حزب و سازمان ، برنامه زندگی و راه سعادت و تکامل انسان را به گونه ای مطرح می کنند ، به این دلیل است که دیده عقل ، به تنهایی و بدون چراغ وحی نمی تواند حقیقت را آن گونه که هست ، ببیند و راه رستگاری را به طور کامل به انسان نشان دهد .

چراغ امامان دیدگاه قرآن و حدیث یکی دیگر از چراغ هایی که در نظام آفرینش به دیده

1- . قرب الإسناد : ص 5 ح 16 .

2- . مصباح المتهدّج : ص 323 ح 431 .

عقل نور می دهد، چراغ روشنگر وجود امام است. امام کیست؟ و انسان چگونه امام می شود؟ و امام چگونه به دیده عقل روشنایی می دهد؟ پاسخ تفصیلی این سؤالات در بحث فلسفه امامت، خواهد آمد. آنچه به طور اجمال در این جا قابل ذکر است، این است که: امام یعنی نمونه عینی وحی. وحی، گاهی به صورت پیام است و گاه عینیت می یابد. عینیت یافتن وحی این است که در وجود انسان، متحقق و متجلی شود. وقتی پیام الهی که پیام رشد و تکامل انسان است، در وجود او متحقق و متجلی شد، استعدادهای انسانی در او شکوفا می گردد و آدمی، نمونه عینی وحی، وحی مجسم و یا تجسم وحی و قرآن ناطق می شود. امام کسی است که با عینیت یافتن چراغ وحی در وجود او، خود چراغ عینی وحی شده است. لذا قرآن کریم از پیامبر اسلام که کامل ترین الگوی وحی و والاترین انسان و امام امامان است، تعبیر به «سراج منیر» یعنی چراغ روشنگر می کند: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّ أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا * وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا. (1) ای پیامبر! ما تو را گواه مژده آور، هشدار دهنده، دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی روشنگر فرستادیم». نکته قابل توجه، این است که قرآن نمی گوید پیامبر کسی است که برای راهنمایی مردم چراغ هدایت به دست دارد، بلکه می گوید پیامبر خود، چراغی روشنگر است.

امام علی علیه السلام نیز در توصیف پیامبر اکرم می فرماید: سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْؤُهُ، وَ شِهَابٌ سَطَعَ نُورُهُ وَ زُنْدٌ بَرَقَ لَمَعُهُ. (1) او چراغی است که پرتو آن درخشان است و ستاره ای است که نور آن تابان است و آتش زنه ای است که روشنی آن درخشش دارد. امیر المؤمنین علیه السلام در بیان موقعیت امامت خود نیز چنین می فرماید: إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السِّرَاجِ فِي الظُّلْمَةِ. (2) همانا مثل من در میان شما، همچون چراغ در تاریکی است. در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: السَّلَامُ عَلَى أئِمَّةِ الهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى. (3) درود بر امامان هدایت و چراغ های تاریکی ها. در این عبارات، امام به عنوان چراغی مطرح شده است که به دیده عقل روشنایی می دهد و انسان برای شناخت حقایق عقلی و یافتن راه رشد و تکامل نیازمند به استفاده و استتضائه از این چراغ است. ابو خالد کابلی روایتی از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که این معنا، با صراحت بیشتری در آن بیان شده است. در این روایت امام علیه السلام پس از این که کلمه نور در آیه کریمه «فَتَنَامُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا» (4) را به ائمه خاندان رسالت تفسیر می کند، می فرماید: وَاللَّهِ يَا أَبَا خَالِدٍ لَنُورُ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ، وَ هُمْ وَاللَّهُ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ يَحْجُبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ،

1- نهج البلاغة: خطبه 94.

2- همان: خطبه 187.

3- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج 2 ص 273 ح 1.

4- تغابن: آیه 8.

چراغ بصیرت

فَتَظَلَّمْ قُلُوبُهُمْ. (1) ای ابا خالد! به خدا سوگند که نور امام در دل های افراد با ایمان، قطعاً روشن تر از نور خورشید روشنگر در روز است. و امامان، به خدا سوگند، دل های مردم با ایمان را روشن می کنند. و خداوند نور آنان را از کسانی که بخواهد می پوشاند و در نتیجه دل های ایشان تاریک می شود. استفاده و استئذانه از چراغ وجود امام، یافتن راه تکامل در پرتو انوار هدایت او و رهروی راهی است که او رفته تا به قله کمال رسیده است. به عبارت دیگر، امام کسی است که با قرار گرفتن در اوج قله تکامل انسانیت، چراغ رهروان راه کمال شده است و هر کس بخواهد از این چراغ پرتو بگیرد و کامل شود، باید از راهی برود که او رفته است. و این جاست که «خط امام» مطرح می شود. خط امام، یعنی خط کسی که وحی در وجود او عینیت یافته است و لذا خط و راه او راه وحی و راه کمال است. و هر کس بخواهد در این راه حرکت کند و منحرف نشود باید دنبال امام حرکت کند. از این رو از امام به «صراط» و «سبیل» یعنی راه تعبیر شده است. در دعای ندبه، پس از اشاره به آیاتی در مورد امامت خاندان رسالت به این نتیجه می رسد که: فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَالْمَسَلَكَ إِلَى رِضْوَانِكَ؛ یعنی: خدایا! امامان از خاندان رسالت، راه به سوی تو و طریق رسیدن به رضای تو بودند.

چراغ بصیرت بصیرت، روشنایی و نور خاصی است که در نتیجه استئذانه از چراغ وحی و امام در عمق جان انسان پدید می آید. به عبارت دیگر، چراغ وحی و چراغ وجود امام، مقدمه روشن شدن چراغ بصیرت در عمق وجود انسان هستند.

تلاش همه انبیای الهی و رهروان راستین آنان این بوده است که چراغ را در درون جان و روان انسان بیفزوند تا انسان ، هستی را آن گونه که هست ، ببیند و راه زندگی را آن گونه که شایسته است ، انتخاب کند . قرآن کریم مقایسه جالبی دارد ، در مورد کسانی که چراغ بصیرت در جان دارند و کسانی که فاقد این چراغ هستند و اندیشه آنان در تاریکی معنوی است ، می فرماید : «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيِينَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لُمْتٍ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا . (1) آیا کسی که مرده بود و ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که در پرتو آن در جامعه حرکت می کند ، همانند کسی است که در تاریکی هاست و از آن بیرون شدنی نیست؟» . یعنی مردم دو دسته اند : دسته اول کسانی که از زندگی حیوانی عبور کرده ، به حیات انسانی رسیده اند و دسته دوم کسانی که فاقد حیات انسانی هستند . کسانی که به زندگی انسانی رسیده اند ، دارای نورانیت و روشن بینی الهی ویژه ای هستند که می دانند چگونه باید زندگی کنند . به عکس کسانی که فاقد حیات انسانی هستند ، اندیشه آنان در تاریکی مطلق است و به دلیل این که حقیقت را نمی بینند ، نمی دانند راه رشد و سعادت چیست و چگونه باید زندگی کنند؟ امام زین العابدین علیه السلام در دعایی می فرماید : وَهَبْ لِي نُورًا أَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ، وَ أَهْتَدِي بِهِ فِي الظُّلُمَاتِ ، وَ أَسْتَضِيءُ بِهِ مِنَ الشُّكِّ وَ الشُّبُهَاتِ . (2) خدایا! نوری به من ببخش که در پرتو آن در جامعه حرکت کنم و در تاریکی ها

1- انعام : آیه 123 .

2- الصحیفة السجّادیة : ص 95 دعای 22 .

راه یابم و از شك و شبهه (در مسائل نظری) بیرون آیم. اگر چراغ بصیرت الهی در دست اندیشه باشد، انسان در اظهار نظرهایش خطا نمی کند و در مسائل عقیدتی در تردید و دودلی نمی ماند. و از آن جا که روشنایی قیامت و زندگی پس از مرگ بازتاب روشن بینی انسان در این جهان است، کسانی که چراغ بصیرت را در این جهان دارند، در صحنه قیامت نیز در روشنایی هستند. در قیامت خورشید، ماه، ستاره و چراغی که فضا را روشن کند وجود ندارد. نوری که فضای قیامت را روشن می کند، روشنایی چراغ نفس انسان است و این نور، همان نور بصیرت است که در عالم قیامت ظهور می کند و در آن تاریکی مطلق که هر کس تنها با نور خویش می بیند، راهنمای انسان است. قرآن کریم از آینده کسانی که در فضای قیامت از چراغ نور درون استضاء می کنند و کسانی که از این نور محروم هستند، چنین پیشگویی می کند: «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ... يَوْمَ يَقُولُ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا انظُرُونَا نَقْتَسِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا» (1) روزی که می بینی نور مردان و زنان با ایمان، پیشاپیش و در سمت راست آنان حرکت می کند... روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می گویند: «انذکی بایستید تا از نور شما استفاده کنیم»، پاسخ می شنوند که: به پشت سر خود [دنیا] باز گردید و از آن جا نور بجوئید». امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه کریمه می فرماید: روز قیامت نور افراد با ایمان پیشاپیش آنان حرکت می کند تا این که وارد منزل های خود در بهشت شوند (2) و در عالمی که سراسر نور و روشنایی است، قرار گیرند.

1- حدید: آیه 12 و 13.

2- تفسیر القمی: ج 2 ص 106.

عبد الله بن مسعود در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که : خداوند در قیامت به هر کس به اندازه عملش نور عنایت می کند ؛ یعنی هر کس به اندازه ای که از چراغ وحی در این جهان استضاء کرده و از خورشید وجود امام پرتو گرفته است ، در قیامت به همان اندازه نور و روشنایی دارد : *فَمِنْهُمْ مَنْ يُعْطَى نُورَهُ مِثْلَ الْجَبَلِ الْعَظِيمِ يَسْعَى بَيْنَ يَدَيْهِ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يُعْطَى نُورَهُ أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ*. کسانی که اعمالشان بسیار ارزنده است ، نوری از وجود آنان در تاریکی قیامت ساطع است که همچون کوه بزرگی از نور می درخشد و پیشاپیش آنان حرکت می کند. و کسانی که اعمالشان ارزش کمتری دارد ، نوری که از وجود آنان بر می خیزد ، کوچک تر و کمتر است . *وَ مِنْهُمْ مَنْ يُعْطَى مِثْلَ النَّخْلَةِ بِيَمِينِهِ*. و بعضی از مردم ، نورشان به اندازه روشنایی درخت خرماى افروخته شده ای است که در دست آنان قرار دارد. *وَ مِنْهُمْ مَنْ يُعْطَى نُورًا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ ، حَتَّى يَكُونَ رَجُلًا يُعْطَى نُورَهُ عَلَى إِبْهَامِ قَدَمِهِ يُضِيءُ مَرَّةً وَ يُطْفَأُ مَرَّةً*. (1) و برخی از مردم با ایمان که عمل کمتری دارند ، نورشان از روشنایی درخت خرماى افروخته شده هم کمتر است. و به همین سان ، مردمان نورشان کمتر و کمتر می شود تا آن جا که کمترین کسی که از روشنایی اعمال خود برخوردار است کسی است که نوری بر شست پاهای اوست که گاه می درخشد و گاه خاموش می گردد و این کمترین نور اعمال در عالم قیامت است. بدین ترتیب ، مؤمنان در پرتو روشنایی اعمال خود ، که ضمیمه وجود آنان شده است ، در قیامت به سویی که باید می روند . عده ای که از این روشنایی

علم نور یا نور علم

بی بهره اند و قرآن کریم از آنها با عنوان «منافقان» و «منافقات» نام می برد، وقتی مؤمنان را از دور می بینند که در روشنایی به راه خود ادامه می دهند، فریاد می زنند که صبر کنید تا ما هم به شما برسیم و از روشنایی شما استعاضه و استفاده کنیم. اما در پاسخ می شنوند که به پشت سرتان، یعنی به دنیا باز گردید و از آن جا نور بجوید. این نور، روشنایی عمل است و قابل انتقال به دیگری نیست. این نور، جدا از وجود ما نیست که قابل انتقال باشد. این نور را ما از جهان پیش از مرگ که پشت سر گذاشته شده است آورده ایم. شما هم اگر طالب نور هستید، چنانچه امکان بازگشت به جهان پیش از مرگ را داشته باشید، می توانید واجد این نور شوید. این سومین نوری است که خداوند برای روشنایی دیده عقل و قلب در نظام هستی قرار داده است. و شناخت مستقیم و بلاواسطه حقایق هستی، منوط به پیدایش این نور و روشن شدن چراغ بصیرت در قلب آدمی است. این چراغ اگر به طور کامل در دل روشن شود، انسان نه تنها ماورای طبیعت را با دیده عقل می شناسد، بلکه آن را با دیده دل می بیند؛ چنان که امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود: **أرى نُورَ الْوَحْيِ (1)**؛ من نور وحی را می دیدم. پذیرفتن رسالت پیامبر اسلام برای علی علیه السلام تنها از راه ادله عقلی نبوده است، بلکه آن حضرت روشنایی وحی را که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل می شد، با دیده دل و در پرتو نور بصیرت مشاهده می کرد.

علم نور یا نور علمدر احادیث اسلامی و کلمات عرفا و دانشمندان اخلاق، از علم و دانشی نام برده می شود که آموختنی نیست و از راه تعلیم و تعلم قابل تحصیل نمی باشد.

1- نهج البلاغة: خطبه 192.

در مدرسه هر چند که خواندیم بسی علمدر میکده علمی است که آموختنی نیست علمی که آموختنی نیست، بلکه از عمق ذات آدمی می جوشد، همان نور بصیرت است که در نتیجه استصانه از چراغ وحی و امام، در کانون جان انسان روشن می شود. با روشن شدن این چراغ در کانون جان، انسان به علم نور و یا نور علم می رسد. در پرتو این نور و علم دیده عقل چیزهایی را می بیند که قبلاً نمی دید و دیده قلب چیزهایی را مشاهده می کند که تا کنون مشاهده نمی کرد، و انسان حقایقی را می یابد که در کتابی نیست و استادی به او نیاموخته است و اصولاً قابل تعلیم و تعلم نمی باشد، بلکه به قول مرحوم اقبال، نوعی تجربه باطنی است، و بدین جهت ممکن است فردی بی سواد و درس نخوانده دارای نور علم باشد، و متقابلاً دانشمند و فیلسوفی که سال ها علم و فلسفه خوانده است، فاقد این نور باشد. روایتی در مورد علم نور یا نور علم و دانشی که آموختنی نیست از امام صادق علیه السلام نقل شده است که بسیار جالب توجه و قابل تأمل است. راوی این روایت شخصی است به نام عنوان از اهالی بصره. او مردی نود و چهارساله است که عمری درس خوانده و استاد دیده است، ولی در این سن و سال شاگرد یکی از علمای معروف زمان خود به نام مالک بن انس است. عنوان خدمت امام صادق علیه السلام می رسد که از آن حضرت حدیث بشنود. امام می بیند پیرمردی که آفتاب عمرش بر لب بام است، با آن که سال ها درس خوانده و حدیث شنیده، هنوز نور علم بر دلش نتافته و علم حقیقی را نیافته است، مغزش مملو از اصطلاحات علمی است و همچون اطاقی با نقاشی های زیبا، ولی تاریک است. نوری که باید بر این اطاق بتابد و زیبایی آن را جلوه گر و قابل استفاده کند وجود ندارد. امام می بیند که عنوان عالمی بدون علم و چراغی بدون

نور است و همچنان در پی انباشتن ذهن از اصطلاحات علمی است. امام برای این که عطش علم واقعی را در دل عنوان ایجاد کند به او می فرماید: نزد من میا و همان طور که قبلاً برای آموختن حدیث نزد مالک می رفتی باز هم پیش او برو. عنوان از این برخوردار امام سخت اندوهناک می شود و تصور می کند که امام او را شایسته تعلیم نمی داند. ولی شدت علاقه او به امام و کسب فیض از محضر او نمی گذارد که برای ادامه اخذ حدیث نزد استاد خود، مالک برود. تا این که بالأخره پس از چند روز خانه نشینی و نماز و دعا برای این که خداوند دل امام را بر او مهربان کند، تصمیم می گیرد باز به خدمت امام صادق علیه السلام برسد. آمد و اجازه ملاقات گرفت و خدمت امام نشست. امام از او پرسید که: خواسته تو چیست؟ عنوان در پاسخ گفت: از خدا خواسته ام که قلب شما را به من مهربان کند و از علم شما روزی من سازد و امیدوارم که دعایم را اجابت کرده باشد. امام که ملاحظه کرد زمینه برای آشنا کردن عنوان با نور علم آماده است، فرمود: لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. (1) آن علم آموختنی نیست، همانا آن نوری است که در دل کسی قرار می گیرد که خداوند تبارک و تعالی بخواهد هدایتش کند. یعنی: ای عنوان! در این سن و سال چه می خواهی یاد بگیری؟ و دنبال چه هستی؟ علمی که کانون جان انسان را روشن می کند و راه تکامل و سعادت را به انسان نشان می دهد و علمی که چراغ راه انسان در دنیا و آخرت است، آموختنی نیست. آن علم نوری است که در دل هر کس که خداوند بخواهد او را راهنمایی

کند، قرار می‌گیرد. سال‌ها درس خواندی و فقه و تفسیر و حدیث شنیدی، اما به نور علم نرسیدی و نور دانش، کانون جانت را روشن نساخت! آیا هنوز وقت آن نرسیده است که از خود پرسی چرا؟ علمی بطلب که به دل نور استسینه ز تجلی آن طور است علمی که مجادله را سبب استتورش ز چراغ ابولهب است این نور، موهبتی الهی است که در قلب هر کس خدا بخواهد او را به گونه‌ای هدایت کند که به مقصد برسد، قرار می‌گیرد. هر کس را که خداوند تبارک و تعالی بخواهد به صورت خاصی هدایت کند، چراغ روشن‌گر بصیرت را در دست اندیشه او قرار می‌دهد و کانون جانش را با روشنایی این چراغ منور می‌سازد. در این جا یادآوری این نکته لازم است که خواست خداوند، بی‌حکمت و بی‌حساب نیست. علت این که خداوند به گروهی از مردم این چراغ را عنایت می‌کند و به گروهی دیگر عنایت نمی‌کند، این است که آنان از چراغ وحی و امام استصانه کرده‌اند و اینان نکرده‌اند. خواست خداوند، این است که چراغ بصیرت، کانون جان کسانی را روشن کند که شرایط روشنایی آن را فراهم و موانع روشنایی آن را از خود دور کرده‌اند. و ایجاد شرایط و رفع موانع این نور، جز با پرتوگرفتن از چراغ وحی امکان‌پذیر نیست. ظاهراً ذیل سخن امام... يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ، اشاره به ذیل آیه نور در سوره مبارکه نور است که می‌فرماید: «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ». (1)

شناخت حقیقت با چراغ بصیرت

شناخت های ثابت

خداوند به نور خود هر که را بخواهد راهنمایی می کند» .

شناخت حقیقت با چراغ بصیرتتا چراغ بصیرت در کانون جان انسان روشن نشده است ، پیمودن راه های باریک و تاریک و پریپیچ و خم اندیشه برای شناخت حقایق هستی برای انسان سخت دشوار و ناهموار است ، ولی با روشن شدن این چراغ ، حقایق چنان واضح و آشکار می شود که هر کس به سادگی می تواند حق را تشخیص دهد و انتخاب کند و به گفته امام چهارم علیه السلام در مناجات منسوب به آن حضرت : **سُبْحَانَكَ ، مَا أَضْيَقَ الطَّرِيقُ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ ، وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ . (1)** خدایا پاک و منزهی ؛ چه باریک و تنگ است راه ها بر کسی که تو دلیل و راهنمای او نباشی ! و چه واضح و آشکار است حق نزد کسی که تو او را به راه خود هدایت کنی ! خلاصه کلام این که ، روشن شدن چراغ بصیرت ، شرط شناخت های عقلی و قلبی از دیدگاه اسلام است و تا این چراغ روشن نشود ، آرا و عقاید انسان درباره حقایق هستی فاقد اعتبار و ارزش علمی است .

شناخت های ثابتمهم ترین نقش چراغ های سه گانه معرفت در زندگی عقلی انسان ، ایجاد «شناخت های ثابت» است . شناخت های ثابت عبارت است از معارف حقیقی . وقتی دیده عقل ، حقیقت را دید و به واقع رسید ، عقیده او در مورد حقایق هستی ، غیر قابل تغییر ، واقعی و ثابت است . اصولاً شناخت واقعی ، نمی تواند ثابت نباشد .

دیده عقل بدون استضاءه از انوار وحی و امامت و بصیرت، قادر نیست حقایق هستی را ببیند. و انسان، اگر چه دارای اندیشه ای نیرومند و تحصیلاتی بالا و مطالعاتی بسیار باشد، تا از روشنایی این چراغ‌ها مدد نگیرد، نمی‌تواند تفسیر واقع بینانه و صحیح و ثابتی از جهان هستی داشته باشد. بدون استضاءه از این انوار، تفسیرهای انسان از خود و هستی و راه تکامل، فرضیات و پندارهایی پوچ و بی‌معنا و غیر واقعی و در نتیجه ناپایدار و بی‌ثبات است. امروز به نظریه ای می‌رسد و فردا به نظریه ای دیگر و... ولی هیچ‌گاه حقیقت را، آن‌گونه که هست، نمی‌بیند تا به عقیده ای صحیح و شناختی ثابت برسد. در این مورد روایتی بسیار دقیق و جالب از امام کاظم علیه السلام نقل شده که متن آن چنین است: **مَنْ لَمْ يَعْقِلْ عَنِ اللَّهِ لَمْ يَعْقِدْ قَلْبُهُ عَلَى مَعْرِفَةِ ثَابِتَةٍ يَبْصُرُهَا وَيَجِدُ حَقِيقَتَهَا فِي قَلْبِهِ**. (1) کسی که از خداوند کمک فکری نگیرد، قلبش به شناخت ثابتی که آن را ببیند و حقیقتش را در دل بیابد، معتقد نمی‌شود. یعنی: تنها با امدادهای الهی است که انسان حقیقت را می‌یابد و در نتیجه به عقیده صحیح و ثابت و غیر قابل تغییر می‌رسد. در احادیث اسلامی بابی است تحت این عنوان که «المعرفةُ صنعُ الله» (2) یعنی: شناخت، ساخت و کار خداست. در این مورد آیات و روایات بسیاری هست که در این جا تنها به ذکر يك آیه و يك روایت اکتفا می‌کنیم. قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى. (3)

1-.. الكافي: ج 1 ص 18 ح 12.

2-.. ر. ك: ميزان الحكمة: باب 717 (إقامة الحجّة).

3-.. الليل: آیه 12.

همانا راهنمایی بر عهده ما است». . شخصی به نام عبد الأعلى می گوید : از امام صادق علیه السلام پرسیدم : هَلْ جُعِلَ فِي النَّاسِ أَدَاةٌ يَنَالُونَ بِهَا الْمَعْرِفَةَ؟ آیا در مردم ابزاری که به وسیله آن به شناخت برسند ، قرار داده شده است؟ امام علیه السلام پاسخ داد : نه . پرسیدم : فَهَلْ كُتِّبُوا الْمَعْرِفَةَ؟ آیا تکلیف به شناخت شده اند؟ فرمود : لَا ، إِنَّ عَلَى اللَّهِ الْبَيَانَ ؛ لا- يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا . (1) نه ، بیان برخداست ، خداوند کسی را جز به اندازه توان او تکلیف نمی کند. شناخت حقیقت و یافتن راه زندگی در توان عقل نیست و از عهده انسان خارج است . و چون خداوند جز در مواردی که انسان توان کاری را دارد ، چیزی بر او تکلیف نمی کند ، او را در شناخت حقیقت به خود واگذار نکرده است . اصولاً فلسفه وحی این است که عقل برای شناخت حقیقت و نشان دادن راه رشد و تکامل به انسان توان لازم را ندارد و گرنه نیازی به وحی و نبوت نبود . (2) به راستی اگر فروغ وحی و نور امام به دیده عقل روشنایی ندهند ، انسان چگونه می تواند در میان این همه آرای گوناگون و عقاید رنگارنگ ، راه سعادت و تکامل خود را بیابد؟ مرحوم محدث قمی در کتاب الکنی واللقاب نقل می کند که ابن عربی در نامه ای به فخر رازی ، عالم معروف اهل سنت ، چنین می نویسد : یکی از دوستانت که به تو خوشبین است برایم نقل کرد که: روزی تو را در

1- .. الکافی : ج 1 ص 163 ح 5 .

2- . همان : ج 1 ص 163 ح 5 .

حضور جمع، گریان یافته است. او و حاضرین وقتی علت گریستن تو را می پرسند، در پاسخ گفته ای: علت این است که سی سال به مسئله ای معتقد بودم و اکنون برایم ثابت گردیده که آنچه بدان معتقد بوده ام، درست نبوده است. ناراحتی و گریستنم برای آن نیست که چرا سی سال به این خطا گرفتار بوده ام، بلکه از آن روست که نکند نظر کنونی ام نیز، همچون عقیده گذشته ام پس از مدتی بطلانش ثابت شود! (1) وقتی دانشمندی مانند فخر رازی پس از سی سال مطالعه می فهمد که در مسائل علمی و عقیدتی گرفتار بیماری خود دانایی بوده است، معلوم است که وضع عامه مردم چیست! اگر عقاید متضاد و بی ثبات دانشمندان جهان در مورد حقایق هستی و راه سعادت و تکامل انسان را در طول تاریخ دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم، به روشنی به عمق سخن امام علیه السلام خواهیم رسید که اگر کمک فکری الهی نباشد، انسان نمی تواند به شناخت ثابتی دست یابد. و با تأمل در این سخن پی می بریم که چرا اسلام دستور می دهد انسان مسلمان باید حداقل هفته بار در هر شبانه روز در برابر خدا بایستد و بگوید: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ زیرا اگر امدادهای غیبی و کمک های فکری خداوند نباشد، انسان نه می تواند راه راست و درست زندگی را بیابد و نه می تواند در آن حرکت کند. این جاست که می بینیم آنان که دیده عقلشان از انوار هدایت الهی مدد گرفته و از چراغ های وحی و امام و بصیرت استضاء کرده اند، بدون این که از تحصیلات بالایی برخوردار باشند، راه تکامل انسان را چنان دقیق و درست یافته اند و به تفسیر صحیح و عمیق هستی رسیده اند که بزرگ ترین دانشمندان و فیلسوفان بی بهره از این انوار نرسیده اند. و در حالی که فلاسفه بزرگ جهان، هر روز نظریات گذشتگان را نقض کرده، برای تفسیر جهان تئوری جدیدی عرضه می کنند و برای تکامل انسان طرح نو می اندازند و بالاخره پس از قرن ها هنوز در

خم يك كوچه اند و بعضا حتى به اين هم نرسیده اند افرادی که از انوار هدایت الهی مدد گرفته اند ، هفت شهر عشق را گشته اند و به قله کمال رسیده اند و در جوار حضرت حق قرار گرفته اند : «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ» . (1) در این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که اگر معرفت صنع الهی و شناخت ، ساخت خداست و اگر شرط دیدارِ عقل استضاءه از نور وحی است و عقل بدون کمک خداوند قادر به شناخت حقایق هستی و راه زندگی نیست ، پس تکلیف عقل و تشخیص اصول عقاید چیست؟ و آیا این شرط با آنچه در مقدمه مباحث عقیدتی گذشت که تقلید در عقاید ممنوع است و انسان در اصول عقاید مکلف به تحقیق است ، منافات ندارد؟ پاسخ این است که : خیر؛ آنچه در مقدمه گفته شد این بود که عقل در اصول عقاید باید تحقیق کند و آنچه در این جا می گوئیم این است که تحقیقات عقل در مورد حقایق هستی و شناخت راه زندگی بدون راهنمایی الهی به نتیجه صحیح نمی رسد . مثل این که در يك جا گفته شود که برای تشخیص راه از چاه چشم باید باز باشد و در جای دیگر گفته شود که چشم بدون کمک نور نمی تواند راه را بیابد . اسلام از يك سو می گوید که مسائل و مبانی عقیدتی را باید هرکس ، خود شخصا حل کند و از سوی دیگر بر آن است که بدون راهنمایی الهی ، انسان قادر به حل این مسائل نیست . لذا امام سجاد علیه السلام در مقام نیایش ، خطاب به حضرت حق می فرماید : سَيِّدِي ! لَوْلَا نُورُكَ عَمِيَتْ عَنِ الدَّلِيلِ ، و لَوْلَا تَبصِيرُكَ ضَلَلْتُ عَنِ السَّبِيلِ . (2) آقای من! اگر نور تو نبود ، راهنما را نمی دیدم و اگر نشان دادن تو نبود ، راه را گم می کردم .

1- .قمر : آیه 55 .

2- .بحار الأنوار : ج 94 ص 161 ح 22 .

خلاصه

خلاصه‌شناخت، انرژی تکامل مادی و مایه حیات معنوی انسان است و انسان در صورتی می‌تواند به طور صحیح و کامل از این منبع انرژی استفاده کند که موانع آن را برطرف و شرایط بهره‌گیری از آن را فراهم نماید. وجود نور، همان‌گونه که برای دیدار حسی ضروری است، برای دیدار عقلی نیز اجتناب‌ناپذیر است. چراغی که به دیده عقل نور می‌دهد، باید متناسب با دیده عقل باشد و آن چراغ وحی است. چراغ وحی و چراغ‌هایی که از آن استضاء می‌کنند، همانند خورشید و چراغ‌هایی که از آن نور و نیرو می‌گیرند، در متن آفرینش قرار دارند. از دیدگاه قرآن شرط دیدار عقلی همانند دیدار حسی، خروج از تاریکی‌ها و قرار گرفتن در روشنایی است. دیدار حسی و عقلی و نیز نور حسی و عقلی، حقیقتاً با هم تفاوت دارند. از نظر قرآن، دلیل جهانبینی نادرست و تکذیب نشانه‌های روشن توحید، در تاریکی بودن دیده عقل است. از نظر قرآن و حدیث در نظام هستی سه چراغ وجود دارد که به دیده عقل روشنایی می‌دهند: چراغ وحی، چراغ امام و چراغ بصیرت، استضاء از این چراغ‌ها شرط دیدار عقلی است. در متون اسلامی از وحی تعبیر به چراغ و نور شده است. این چراغ نخستین و اصلی‌ترین چراغی است که به دیده عقل روشنایی می‌دهد. وحی، پیام الهی برای تکامل انسان است و پیامبران الهی مأموریت دارند با این چراغ، مردم را از تاریکی‌ها خارج و به روشنایی وارد سازند.

شناخت حقایق عقلی و راه تکامل و سعادت، بدون استضاءه از چراغ وحی ممکن نیست. و اختلاف ادیان، دلیل آن است که دیده عقل، بدون چراغ وحی، برای دیدن حقیقت کافی نیست. در قرآن و حدیث از امام نیز تعبیر به سراج و چراغ شده است. امام دومین چراغی است که به دیده عقل روشنایی می دهد. امام نمونه عینی وحی است. امام کسی است که با عینیت یافتن وحی در وجود او خود، چراغ عینی وحی گردیده است. امام چراغ رهروان راه رشد و تکامل است و هرکس که بخواهد از این چراغ پرتو بگیرد و کامل شود، باید از راهی برود که او رفته است. و خط امام عبارت است از راه کسی که وحی در وجود او عینیت یافته است. بصیرت، روشنایی ویژه ای است که در نتیجه استضاءه از چراغ وحی و امام در عمق جان انسان پدید می آید. با روشن شدن چراغ بصیرت در جان انسان، وی در اصول عقاید، بلکه در بسیار از مسائل نظری، خطا نمی کند. نوری که فضای قیامت را برای انسان روشن می کند، همان نور باطنی بصیرت است که در عالم قیامت ظهور می نماید و در آن تاریکی مطلق که هر کس تنها با نور خویش می بیند، راهنمای انسان است. از آن جا که نور بصیرت نتیجه استضاءه از چراغ وحی و امام است، نور هر کس در قیامت به اندازه اعمال نیک او در جهان پیش از مرگ است. چنانچه چراغ بصیرت، به طور کامل در کانون جان روشن شود، انسان قادر خواهد بود برخی از حقایق عقلی را با دیده دل مشاهده کند. با روشن شدن چراغ بصیرت در کانون جان، انسان به علم نور یا نور علم می رسد و حقایقی را می یابد که در کتابی نیست و استادی به او نیاموخته است.

علمی که چراغ راه انسان در دنیا و آخرت است، در پرتو نور وحی از باطن انسان سرچشمه می‌گیرد و قابل تعلیم و تعلم نیست. نور بصیرت موهبتی الهی است که هر کس دارای آن باشد، رسیدن او به مقصد هستی حتمی است. این موهبت، ویژه کسانی است که موانع آن را مرتفع و شرایط آن را ایجاد کرده باشند. شناخت ثابت عبارت از شناخت حقیقی است که با یافتن حقیقت، انسان به آن می‌رسد و غیر قابل تغییر است. دیده عقل، بدون نور وحی، قادر به شناخت حقایق هستی نیست. بدین جهت انسان بدون راهنمایی خداوند نمی‌تواند شناخت ثابتی از هستی و تفسیر درستی از راه زندگی داشته باشد. ممکن است مقصود از روایاتی که دلالت دارند بر این که شناخت، ساخت خداست و انسان، مکلف به شناخت نیست، این باشد که انسان بدون امدادهای الهی نمی‌تواند حقیقت را بیابد و به عقیده صحیح و شناخت حقیقی و ثابت برسد. اسلام با این که تقلید در اصول عقاید را ممنوع کرده و عقل را مکلف به تحقیق در عقاید نموده، معتقد است که تحقیقات عقل در مورد حقایق هستی و راه تکامل بدون راهنمایی الهی به نتیجه نمی‌رسد.

فصل دوم : راه های تحصیل شرایط معرفت

اشاره

فصل دوم: راه های تحصیل شرایط معرفت در فصل اول معلوم شد که انسان در صورتی قادر به شناخت حقایق هستی و حرکت در مسیر رشد و تکامل بر مبنای جهان بینی صحیح است که از چراغ های وحی امام و بصیرت استضاء کند و روشننگری هر يك از این چراغ ها شرطی از شرایط شناخت از نظر قرآن است . مطالب این فصل درباره چگونگی تحصیل شرایط شناخت و تبیین چگونگی استضاء از چراغ هایی است که در نظام هستی برای روشنایی دادن به دیده عقل آفریده شده اند . قبلاً توضیح دادیم که چراغ اول و دوم ، یعنی وحی و امام ، مقدمه چراغ سوم ، یعنی نور بصیرت اند . به عبارت دیگر ، فلسفه وحی و امامت ، دادن بینش به انسان است . بنا بر این ، برای تبیین چگونگی احراز شرایط شناخت باید مشخص شود که انسان چگونه می تواند از چراغ وحی و امام نور بگیرد و چراغ بصیرت را در وجود خود روشن نماید ؟ و همچنین وحی و امام چه رهنمودی برای روشن شدن این چراغ در کانون جان انسان دارند ؟ و بالاخره چراغ بصیرت با چه شرایطی روشن می شود و در چه شرایطی روشن می ماند ؟ مسئله عمده در این فصل ، تبیین این شرایط است . این شرایط عبارت اند از : اجتناب از موانع شناخت ، تقوا ، زهد ، عمل ، جهاد و اخلاص .

1. اجتناب از موانع شناخت

1. اجتناب از موانع شناختنخستین شرط روشن شدن چراغ بصیرت در جان انسان، کنار رفتن موانع شناخت از جلو دیده عقل است. اموری که در بخش سوم تحت عنوان «موانع شناخت» مطرح شد علاوه بر این که حجاب دیده عقل است، مانع پیدایش و درخشش نور بصیرت نیز هست و با این نور قابل جمع نمی باشد. لذا قرآن کریم علاوه بر این که این امور را حجاب و موجب اضلال و گمراهی می داند، (1) آنها را جداگانه موانع افاضه انوار هدایت الهی نیز معرفی می کند و با صراحت اعلام می نماید که افراد ظالم، کافر، فاسق، مسرف، کاذب و کذاب نمی توانند از راهنمایی های خداوند بهره مند شوند. از جمله در سوره قصص می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (2) همانا خداوند ستمگران را هدایت نمی کند». یعنی نور هدایت الهی، نور وحی، نور امام و نور بصیرت به دل و جان و عقل افرادی که ستمگری خوی و عادت و ملکه آنان شده است، افاضه نمی شود. چراغ هدایت الهی، تنها در کانون جان افرادی امکان روشن شدن دارد که اهل ظلم نباشند. نور با ظلمت قابل جمع نیست. هدایت الهی نور است و ظلم، ظلمت و امکان ندارد که روشنایی و تاریکی در یک جا جمع شوند. همچنین در سوره مائده می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (3) همانا خداوند، پنهان کنندگان حقیقت را رهنمون نمی گردد».

1- ر. ک: بخش سوم: موانع شناخت.

2- مانده: آیه 51، انعام: آیه 144، قصص: آیه 50، أحقاف: آیه 10.

3- مانده: آیه 67.

کسانی که از روی تعصب و لجاج، حقیقت را پنهان و کتمان می کنند و کفر عادت و ملکه آنان شده است نیز از راهنمایی های خداوند بی بهره اند. و در سوره منافقون می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» (1) همانا خداوند، آنان را که از مرز خویش تجاوز کرده اند، هدایت نمی کند». و در سوره غافر می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» (2) همانا خداوند، اسرافکار بسیار دروغگو را رهنمون نمی شود». و در سوره زمر می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» (3) همانا خداوند، کسی را که دروغگوست و عادت به پنهان کردن حقیقت دارد هدایت نمی کند». همان طور که ملاحظه می شود، در این آیات، شرط استثنائه از چراغ وحی و امام و روشن شدن چراغ بصیرت در جان، این است که انسان اهل ظلم، کفر، اسراف و فسق نباشد. بنا بر این، نخستین شرط شناخت از نظر قرآن، اجتناب از این امور است.

2. تقوادومین شرط از شرایط روشنایی چراغ بصیرت در دل، تقواست. پس از این که با راهنمایی وحی و امام طوفان هوس و غبارهای ظلم، کفر،

-
- 1- منافقون: آیه 6.
 - 2- غافر: آیه 28.
 - 3- زمر: آیه 3.

تقوا چیست؟**نقش تقوا در شناخت**

اسراف و فسق مهار شد، چراغ بصیرت به تدریج در کانون جان انسان روشن می شود و دیده عقل بینا می گردد و قادر به تشخیص حقایق عقلی می شود. ولی از آن جا که انسان موجودی دو قطبی و مرکب از عقل و شهوت است، زمینه خیزش طوفان هوس همیشه در وجود او وجود دارد و هر لحظه بیم آن می رود که این طوفان درگیرد و چراغ بصیرت خاموش گردد. روشن شدن چراغ، يك مسئله و روشن ماندن آن مسئله ای دیگر است. برای این که روشنائیِ چراغ بصیرت تداوم پیدا کند، باید سدّی محکم جلو طوفان هوس کشیده شود. سد نیرومندی که می تواند طغیان هوس را در انسان مهار کند، سدّ تقواست.

تقوا چیست؟ تقوا از ریشه «وقایة» به معنای تحفظ و پرواست و در اثر اجتناب مستمر از موانع شناخت، به تدریج برای انسان حاصل می شود. وقتی که انسان در برابر هوس های خود مقاومت می کند، تکرار این مقاومت، تدریجاً خودداری در برابر هوس را عادت و ملکه انسان می سازد. بنا بر این، تقوا عبارت است از عادت کردن به مقاومت در مقابل هوسها. هوس ها عبارت اند از: ظلم، کفر، اسراف و فسق. وقتی که انسان در برابر این هوس ها مقاومت کند، به تدریج به گونه ای می شود که از این امور متنفر می گردد و به عدالت و درستی و حقیقت خواهی و حق گویی عادت می کند. این عادت «تقوا» نامیده می شود.

نقش تقوا در شناخت عادت به اجتناب از موانع شناخت، همچون سدّی توانمند و دژ استوار، جلو طوفان هوس را می گیرد و از خاموش شدن چراغ بصیرت که با رفع موانع

نقش تقوا از منظر قرآن

شناخت کانون جان را روشن کرده است ، پیشگیری می نماید . بنا بر این ، تقوا تداوم شناخت حقایق عقلی را در انسان تضمین می کند .

نقش تقوا از منظر قرآن دیدگاه قرآن کریم تقوا دو نقش اساسی در حقایق دارد : یکی این که موجب پیدایش نیروی تشخیص حق و باطل در انسان است و دیگر این که شرط هدایت الهی است . در مورد نقش اول در سوره انفال آمده است : «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا . (1) ای مردم با ایمان! اگر تقوا پیشه کنید، خداوند برای شما «فرقان» قرار می دهد» . «فرقان» چیست؟ فرقان عبارت از نیروی تشخیص حق از باطل است . فرقان نورو نورانیت و بینش و روشن بینی ویژه ای است که انسان متقی به آن دست می یابد . آیه دوم سوره بقره بیانگر نقش دیگر تقواست : «ذَلِكَ أَلْ-كِتَابُ الَّذِي لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ . (2) این کتاب که شکی در آن نیست ، هدایتی برای مردم باتقواست» . یعنی شرط هدایت الهی تقواست . ممکن است این سؤال مطرح شود که انسان در نتیجه هدایت خداوند ، به تقوا می رسد؛ اما چرا در این آیه هدایت الهی مشروط به تقوا شده است؟ علاوه بر این مردم با تقوا را هدایت کردن هنر نیست ، که آنان ، خود هدایت شده اند؛ قرآن باید مردم بی تقوا را هدایت کند که با راهنمایی های قرآن به تقوا برسند . پاسخ این است که هدایتی که زمینه ساز تقواست ، با هدایتی که نتیجه تقواست

1- انفال : آیه 29 .

2- بقره : آیه 2 .

3. زهد

و تقوا شرط آن است فرق می کند . هدایت اول ، راهنمایی برای رفع موانع شناخت است و هدایت دوم ، راهنمایی برای شناخت حقایق هستی و راه تکامل و وصول به هدف آفرینش . در مورد اول ، راهنمایی وحی تأکیدی است بر راهنمایی عقل که با وجود موانع شناخت حقایق ، امکان پذیر نیست و برای دیدار دیده عقل ، کنار رفتن حجاب هوس ضروری است . با کنار رفتن این حجاب با اراده و انتخاب انسان ، و تداوم این اراده به وسیله تقوا ، زمینه بهره گیری از هدایت الهی به معنای دوم فراهم می شود و هر چه سد تقوا محکم تر باشد ، چراغ پر فروغ هدایت الهی در دل فروزان تر می گردد و با طی درجات تقوا ، انسان به بالاترین مراتب شناخت نایل می آید .

3. زهدزهد ، در لغت ، به معنای بی میلی و بی رغبتی ، به طور مطلق است . یعنی در زبان عربی ، به هر بی میلی ، زهد گفته می شود . ولی در اصطلاح احادیث اسلامی ، زهد به نوع خاصی از بی میلی اطلاق می شود و آن ، بی میلی به اموری است که راه رشد و تکامل را بر انسان مسدود می کند و مانع شناخت حقایق می گردد ، مانند بی میلی به ظلم . براساس این تعریف ، تقوا و زهد از یک ریشه اند . انسان در اوج تقوا به مرتبه زهد می رسد ، یعنی تا وقتی میل به کارهای ناشایسته در او هست و با قدرت تقوا از آن کارها اجتناب می کند ، متقی است ، ولی زاهد نیست . با تداوم تقوا ، انسان تدریجا به جایی می رسد که میل به کارهای ناشایسته در او می میرد . امام علی علیه السلام در توصیف انسان کامل می فرماید : **مِیْتَةٌ شَهْوَتُهُ (1)** یعنی هوس در او مرده است .

1- نهج البلاغة : خطبه 193 .

باری، انسان در اوج تقوا به مرتبه زهد می‌رسد. بنا بر این، زهد بالاتر از تقوا است. در تقوا میل به انحراف هست، ولی انحراف نیست، اما در زهد نه میل به انحراف هست و نه انحراف. تقوا موجب روشنایی چراغ عقل و نیز قلب است و زهد روشنایی این چراغ را تقویت می‌کند و تداوم نور بصیرت را تضمین می‌نماید. در احادیث اسلامی زهد در کنار تقوا و به عنوان یکی از شرایط روشنایی چراغ بصیرت در کانون جان و پیدایش علم بدون تعلم در انسان مطرح شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی می‌فرماید: مَنْ يَرْغَبُ فِي الدُّنْيَا فَطَالَ فِيهَا أَمَلُهُ، أَعْمَى اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى قَدَرِ رَغْبَتِهِ فِيهَا. وَمَنْ زَهَدَ فِيهَا فَقَصَّرَ فِيهَا أَمَلُهُ، أَعْطَاهُ اللَّهُ عِلْمًا بِغَيْرِ تَعَلُّمٍ وَهُدًى بِغَيْرِ هِدَايَةٍ، فَأَذْهَبَ عَنْهُ الْعَمَاءَ وَجَعَلَهُ بَصِيرًا. (1) کسی که در دنیا رغبت کند و در نتیجه آرزویش در آن دراز شود، خداوند دلش را به اندازه رغبتش به دنیا کور کند. و کسی که نسبت به دنیا زهد ورزد و در نتیجه آرزویش در آن کوتاه شود، خداوند به او دانشی بدون آموختن و هدایتی بدون راهنما عطا کند و کوری را از او زایل گرداند و [دیدۀ عقل] او را بینا کند. در حدیث دیگری آمده است که روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: آیا کسی از شما هست که بخواهد خداوند، بدون آموختن به او علم عطا کند و بدون راهنما او را هدایت نماید؟ آیا در میان شما کسی هست بخواهد خداوند، کوردلی را از او زایل سازد و دیده عقل او را بینا گرداند؟ آگاه باشید! کسی که نسبت به دنیا زهد ورزد و آرزویش را در آن کوتاه نماید.

خداوند به او علمی بدون تعلم عطا کند و بی نیاز از هدایتگر هدایتش نماید . (1) امام علی علیه السلام درباره نقش زهد در شناخت می فرماید : مَنْ زَهَّدَ فِي الدُّنْيَا وَلَمْ يَجْزَعْ مِنْ ذُلِّهَا ، وَلَمْ يُنَافِسْ فِي عِزِّهَا ، هَدَاهُ اللَّهُ بِغَيْرِ هِدَايَةٍ مِنْ مَخْلُوقٍ ، وَعَلَّمَهُ بِغَيْرِ تَعْلِيمٍ ، وَأَثَبَتْ الْحِكْمَةَ فِي صَدْرِهِ وَأَجْرَاهَا عَلَى لِسَانِهِ . (2) کسی که به دنیا بی رغبت شود و از دلش بی تابی نکند و به عزتش میل ننماید ، خداوند بدون راهنمایی آفریده ای هدایتش کند و بدون آموزش به او دانش دهد و حکمت را در دلش ثبت نماید و بر زبانش جاری سازد. نقش زهد در تقویت دیده دل و شناخت حقایق هستی تا آن جاست که در بالاترین مراتب به گفته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انسان ، فرشتگان الهی را می بیند و با آنها دست می دهد! شخصی به نام سلام بن مستنیر نقل می کند که خدمت امام باقر علیه السلام بودم که حمران بن اعین به حضور امام رسیده ، مسائلی چند از آن حضرت پرسید . هنگامی که می خواست برخیزد و برود ، از امام سؤال کرد که : چرا وقتی ما به خدمت شما می رسیم ، مصاحبت با شما و سخنانتان چنان ما را تحت تأثیر قرار می دهد که دل هایمان نرم می شود و جان هایمان دنیا را فراموش می کند و ثروت هایی که در دست مردم ثروتمند است ، نزد ما بی ارزش می شود ، ولی همین که از خدمت شما بیرون می رویم و همدم مردم و تجار می شویم ، به دنیا علاقه مند می گردیم؟ امام علیه السلام فرمود : این از ویژگی های دل است که در شرایطی سخت و در شرایطی نرم می گردد . سپس حضرت توضیح دادند که یاران پیامبر اسلام نیز نظیر این سؤال را از آن

1- . حلیة الأولیاء : ج 8 ص 135 .

2- . تحف العقول : ص 223 .

4. عمل

حضرت کردند و افزودند که: ای رسول خدا! می ترسیم که ما منافق باشیم! حضرت فرمود: چرا؟ گفتند: چون وقتی نزد شما هستیم، تذکر و ترغیب شما، ما را بیمناک می کند و دنیا را فراموش می کنیم و نسبت به دنیا چنان بی رغبت می گردیم که گویا آخرت و بهشت و دوزخ را مشاهده می کنیم، ولی همین که از خدمت شما می رویم و بوی فرزندان به مشام ما می رسد و خانواده را می بینیم، آن حالت به تدریج از ما زایل می گردد، تا آن جا که گویا چنان حالی نداشته ایم. آیا این نشانه نفاق است؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: نه، چنین نیست؛ این از گام های شیطان است که شما را به دنیا ترغیب می کند. به خدا سوگند، اگر حالتی را که خود را به آن وصف کردید، ادامه دهید، هر آینه فرشتگان با شما مصافحه خواهند کرد و بر آب راه خواهید رفت! (1) در ابتدای دعای ندبه نیز به نقش زهد در تقویت دیده دل و شناخت های قلبی اشاره گردیده و از زهد به عنوان شرط هبوط فرشتگان بر اولیای خدا و برخورداری آنان از دانش های غیبی الهی، یاد شده است. (2)

4. عملیکی دیگر از شرایط روشنایی چراغ بصیرت و شناخت حقیقت، عمل است. عمل، (3) عبارت است از حرکت کردن در راه تکامل، یعنی راهی که عقل آن را حق و صحیح تشخیص می دهد و پیمودن آن را برای رسیدن انسان به هدف

1- الکافی: ج 2 ص 423 ح 1.

2- بعد آن شرطت علیهم الزهد... فشرطوا لك ذلك، و علمت منهم الوفاء به، فقبلتهم... وأهبطت عليهم ملائكتك، و کرمتهم بوحیک، ورفدتهم بعلمك (الاقبال: ج 1 ص 505).

3- واژه عمل، در لغت، به معنای هر کاری است که با انگیزه و قصد انجام شود. بنا بر این، «عمل» اخص از «فعل» است؛ زیرا فعل، گاهی در حیواناتی که بدون قصد، کاری را انجام می دهند نیز به کار می رود (مفردات ألفاظ القرآن: ص 348).

آفرینش خود ضروری می‌داند. ممکن است پرسید که: بنا بر این، شناخت حقیقت متوقف است بر حرکت در راه تکامل و حرکت در این راه متوقف است بر شناخت؛ و به عبارت دیگر، علم متوقف بر عمل است، و عمل متوقف بر علم است. آیا این دور و در نتیجه محال نیست؟ پاسخ آن است که: خیر. و برای این که مطلب روشن شود، مثالی می‌زنیم: وقتی شما شب هنگام با اتومبیل حرکت می‌کنید، تا راه روشن نباشد، نمی‌توانید حرکت کنید و تا حرکت نکنید، راه روشن نمی‌شود. بنا بر این، شرط حرکت اتومبیل، روشنایی راه و شرط روشنایی راه، حرکت اتومبیل است. حرکت در راه تکامل نیز همین‌طور است. این راه، تا با چراغ بصیرت روشن نشود، انسان نمی‌تواند در آن حرکت کند و تا حرکت نکند، راه روشن نمی‌شود. حرکت در راه تکامل موجب روشنایی راه می‌شود و روشن شدن راه، زمینه را برای ادامه حرکت فراهم می‌سازد. هر قدمی که انسان در راه تکامل برمی‌دارد، شناخت بیشتری از این راه و حقایق هستی پیدا می‌کند و هر شناخت جدید، زمینه را برای تکامل بیشتر فراهم می‌سازد. متقابلاً توقف در این راه موجب خاموش شدن چراغ بصیرت و در نتیجه گمراهی است. این معنی در لسان روایات اسلامی بدین گونه مطرح شده است که عمل موجب پیدایش علم است و علم بدون عمل دوام ندارد. قرآن کریم در سوره انعام می‌فرماید: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا» (1) آیا کسی که مرده بود، آن گاه ما او را زنده گردانیدیم و نوری برای او قرار دادیم

که با آن در میان مردم حرکت کند ، همانند کسی است که در تاریکی ها قرار دارد و از آن خارج نمی شود؟!». مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله در المیزان فی تفسیر القرآن در ذیل این آیه کریمه می فرماید : مقصود از نور در این جا علمی است که از ایمان زاییده می شود . همان طور که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی که عامه و خاصه آن را نقل کرده اند ، می فرماید : «کسی که به آنچه می داند عمل کند ، خداوند دانش آنچه را نمی داند ، روزی او می کند [یا آنچه را نمی داند به او می آموزد]». (1) متن حدیث فوق بنابر نقل عامه چنین است : مَنْ تَعَلَّمَ فَعَمِلَ عِلْمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَعْلَمْ . (2) کسی که بیاموزد و به دانسته خود عمل کند ، خداوند آنچه را نمی داند به او می آموزد . و مطابق نقل خاصه ، حدیث فوق از امام باقر علیه السلام چنین روایت شده است : مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عِلْمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَعْلَمْ . (3) کسی که به آنچه می داند عمل کند ، خداوند آنچه را نمی داند به او می آموزد . و اما روایاتی که دلالت دارند بر این که چراغ بصیرت بدون حرکت در راه تکامل خاموش می شود و علم بدون عمل دوام ندارد ، بسیار هستند و برای نمونه دو روایت را در این جا ذکر می کنیم : امام صادق علیه السلام می فرماید : الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ ؛ فَمَنْ عَمِلَ عَمَلًا ، وَ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا . وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ ؛ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ . (4)

1- المیزان فی تفسیر القرآن : ج 7 ، ص 339 .

2- کنز العمال : ج 10 ص 132 ح 28661 .

3- نزهة الناظر : ص 160 ح 314 . نیز ر . ك : میزان الحکمة : باب 2874 (العلم اللدنی) .

4- مشکاة الأنوار : ص 243 ح 709 .

5. جهاد

علم همراه عمل است؛ پس کسی که می داند عمل می کند و کسی که عمل می کند می داند. و علم عمل را صدا می زند، اگر عمل او را اجابت کرد می ماند و گرنه می رود. در روایت دیگری آن حضرت می فرماید: ... لَا مَعْرِفَةَ إِلَّا بِعَمَلٍ، فَمَنْ عَرَفَ دَلَّتْهُ الْمَعْرِفَةُ عَلَى الْعَمَلِ، و مَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ. (1) شناخت جز با عمل تحقق نمی یابد. پس کسی که شناخت، این شناختن او را به عمل راهنمایی می کند و کسی که عمل نمی کند، شناخت ندارد.

5. جهاد رهنمود پنجم برای روشن ماندن چراغ بصیرت، جهاد است. مقصود از جهاد (2) به کارگیری همه توان برای پیمودن راه تکامل است. وقتی چراغ بصیرت روشن شد و انسان راه تکامل را یافت و حرکت را آغاز کرد، تداوم این حرکت نیاز به جهاد، یعنی به کارگیری همه توان دارد. به عبارت دیگر، تقوا و زهد در تداوم خود نیازمند عمل، و عمل در تداوم خود نیازمند جهاد است. از نظر قرآن کریم، اگر انسان همه توان خود را برای راه خدا که همان راه رشد و تکامل انسان است، به کارگیرد، خداوند شناخت های مورد نیاز او را قطعاً به او

1- الكافی: ج 1 ص 44 ح 2. برای آشنایی بیشتر با روایاتی که بر مطالب مذکور دلالت دارند، ر. ک: میزان الحکمة: باب 2546 (دور العمل في المعرفة) و باب 2842 (دور العمل في العلم).

2- الجهاد و المجاهدة: استفراغ الوسع في مدافعة العدو. و الجهاد ثلاثة أضرب: مجاهدة العدو الظاهر و مجاهدة الشيطان و مجاهدة النفس. و تدخل ثلاثها في قوله تعالى: «وَجْهٍ يُدْوَأُ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...»؛ جهاد و مجاهده، به کارگیری نهایت توان در دفع دشمن است. و جهاد بر سه قسم است: جهاد با دشمن آشکار و جهاد با شیطان و جهاد با نفس. و هر سه نوع آن در کلام خداوند آمده است که: «و در راه خدا جهاد کنید، چنان که حق جهاد در راه اوست...» (مفردات ألفاظ القرآن: ص 101).

6. اخلاص

عنایت می کند: «وَالَّذِينَ جَاءُوا فِينَا لِنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (1) آنان که همه توان خود را در راه ما به کارگیرند، هر آینه به طور حتم، آنان را به راه های خود رهنمون می شویم». در این مورد امام علی علیه السلام می فرماید: «مَنْ كَانَ مَقْصَدُهُ الْحَقَّ أَدْرَكَهُ وَلَوْ كَانَ كَثِيرَ اللَّبْسِ» (2) کسی که مقصد او حق باشد، به آن می رسد، گرچه آن مقصد بسیار مشتبه و رسیدن به آن دشوار باشد.

6. اخلاص رهنمود ششم برای روشن ماندن چراغ بصیرت، اخلاص است. مقصود از اخلاص این است که حرکت انسان در راه تکامل برای خدا باشد نه به انگیزه های نفسانی. با تحقق این شرط است که تداوم روشنایی چراغ بصیرت، قطعی و وصول انسان به قلّه کمال انسانی، حتمی می شود. به عبارت دیگر اجتناب از موانع شناخت، در تداوم خود نیازمند تقوا و زهد است و تقوا و زهد در تداوم نیازمند عمل است و عمل در تداوم به جهاد نیاز دارد و جهاد در صورتی می تواند نقش خود را در تداوم بصیرت و تکامل انسان ایفا نماید که توأم با اخلاص باشد؛ همان شرطی که با کلمه «فینا» در آیه 69 سوره عنکبوت به آن اشاره شده است؛ یعنی: جهاد و به کارگیری همه توان در انجام آنچه انسان آن را درست می داند، در صورتی موجب هدایت قطعی او می شود که در راه خدا و برای خدا و همراه با اخلاص باشد.

1- عنکبوت: آیه 69.

2- غرر الحکم: ح 9024.

در حدیثی که عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند، تصریح شده است که اگر انسان چهل روز با اخلاص عمل کند، دیده بصیرت او باز می شود و چشمه های حکمت که از منبع دیدارها و شناخت های قلبی می جوشد، بر زبان او جاری می گردد: *ما أَخْلَصَ عَبْدٌ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَرْبَعِينَ صَبَاحًا إِلَّا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِتِ عَلَى لِسَانِهِ*. (1) بنده ای چهل روز برای خداوند عزوجل اخلاص نمی ورزد، مگر این که چشمه های حکمت از قلبش بر زبان او جاری می شود. با دقت در رهنمودهای قرآن و احادیث اسلامی در مورد شناخت، به این نتیجه می رسیم که شناخت حقایق هستی، درجات و مراتبی دارد که شرط وصول به کمترین مرتبه آن اجتناب از موانع شناخت و شرط وصول به بالاترین درجات آن اخلاص است. به عبارت دیگر، چراغ بصیرت با اجتناب از موانع شناخت، در کانون جان انسان روشن می گردد و با تقوا، عمل و جهاد (به معنای لغوی این الفاظ) این چراغ فروزان تر می شود و (به معنای شرعی الفاظ مذکور) همراه با اخلاص به نهایت درجه روشنی می رسد و انسان در پرتو آن راه رشد و تکامل را به وضوح می یابد و می پیماید و به هدف آفرینش خود نایل می شود. چکیده سخن را در مورد شرایط شناخت از نظر اسلام، در یک آیه و یک روایت می توان ملاحظه کرد: آیه ای که شرایط شناخت، به طور فشرده در آن مطرح شده، در سوره حدید است که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَءَامِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ». (2)

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج 2 ص 69 ح 321. نیز، ر. ک: میزان الحکمة: باب 1052 (آثار الإخلاص).

2- حدید: آیه 28.

ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای خدا پیشه کنید و به فرستاده او ایمان آورید تا خداوند دو بهره از رحمت خود به شما عنایت کند و برای شما نوری قرار دهد که در پرتو آن حرکت کنید». در این آیه کریمه، خداوند به افرادی که ایمان آورده اند، دستور می دهد که تقوا پیشه کنند و به پیامبر او ایمان بیاورند؛ در صورتی که آنان به پیامبر خدا ایمان آورده اند و گرنه به عنوان کسانی که ایمان آورده اند، مخاطب خداوند قرار نمی گرفتند. در سوره نساء نیز می خوانیم که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ءَامِنُوا؛ (1) ای کسانی که ایمان آورده اید! ایمان بیاورید». پرسشی که در مورد معنای این آیات مطرح می شود، آن است که ایمان آوردن کسی که ایمان آورده، بی معنا بلکه تحصیل حاصل است. بنا بر این، منظور قرآن از ایمان آوردن افراد با ایمان چیست؟ مفسران قرآن و از جمله مرحوم علامه طباطبایی در المیزان (2) چنین نظر داده اند که مقصود از ایمان دوم، اجرای کامل آثار ایمان و متابعت تام از پیامبر اسلام است. همان طور که وقتی کسی چیزی را می داند، ولی به دانسته خود به درستی ترتیب اثر نمی دهد، دانستن آن چیز به او یادآوری می شود؛ مثل این که به کسی که می داند مشروبات الکلی برای سلامتی زیان آور است، ولی به این دانسته خود ترتیب اثر نمی دهد، گفته می شود: بدان که مشروبات الکلی مضر است، یعنی بر دانسته خود ترتیب اثر بده.

1- نساء: آیه 136.

2- المیزان فی تفسیر القرآن: ج 5 ص 111 _ 112. نیز ر. ک: التبیان فی تفسیر القرآن: ج 3 ص 357 _ 358؛ مجمع البیان: ج 3 ص 191.

از این رو، معنای آیه کریمه این است که: ای کسانی که ایمان آورده اید! به ایمان خود وفادار بمانید و آثار ایمان را به طور کامل در زندگی خود اجرا کنید؛ که وفاداری به ایمان برای شما دو نتیجه به دنبال دارد: یکی پاداش مضاعف از رحمت و عنایت حضرت حق، به تناسب ایمان مضاعف و دوم نور بصیرت و روشن بینی خاصی که انسان را در جهت تکامل هدایت می نماید. اگر در معنای این آیه دقیق شویم، خواهیم دید که این آیه کریمه تمام آنچه را که در قسمت های گذشته از این بحث در مورد شرایط شناخت از نظر قرآن مطرح شد، خلاصه کرده است؛ زیرا ایمان مضاعف و اجرای آثار کامل ایمان جز با تحصیل همه آن شرایط امکان پذیر نیست. به عبارت دیگر، تقوا، زهد، عمل، جهاد و اخلاص، در ایمان مضاعف خلاصه شده است و بنا بر این، تعبیر ایمان مضاعف در آیه کریمه، چکیده همه شرایط شناخت از دیدگاه قرآن است. و اما روایتی که مباحث گذشته در مورد شرایط شناخت در آن خلاصه شده است، ادامه حدیثی است که قبلاً از شخصی به نام «عنوان بصری» از امام صادق علیه السلام نقل کردیم. (1) در آن جا گفتیم پس از آن که عنوان با تلاش های بسیار برای تحصیل علم به خدمت امام رسید و امام به او فرمود که علم حقیقی آموختنی نیست، بلکه نوری است که از جانب خداوند متعال برکانون جان انسان های شایسته می تابد و آن را روشن می سازد، در ادامه سخنان خود، امام صادق علیه السلام در مورد نحوه تحصیل این علم می فرماید: فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ مِنْ نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ، وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ. (2) پس اگر طالب علم [حقیقی] هستی، نخست در نفس خود، حقیقت عبودیت

1- ر. ک: (بخش چهارم / فصل یکم / علم نور یا نور علم).

2- مشکاة الأنوار: ص 536 ح 1901.

را جستجو کن و این علم را با به کار بستن آن بخواه. کلمه «عبودیت» و جمله «و اَطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» نیز جامع همه شرایط شناخت از نظر قرآن کریم است. بدین معنی که: نمی شود کسی بنده واقعی خدا باشد، ولی از موانع شناخت، به شرحی که گذشت، اجتناب نکند. نمی شود کسی به حقیقت عبودیت برسد، ولی تقوا، زهد، جهاد و اخلاص نداشته باشد. و مقصود از تحصیل علم از راه به کار گرفتن و عمل به آن نیز چیزی جز حرکت در راه رشد و تکامل نیست. و حرکت در این راه، فقط با اجتناب از موانع شناخت و با اتکا به تقوا و... امکان پذیر است. و در این صورت است که از نظر امام صادق علیه السلام انسان به نور علم یا علم نور و یا علم حقیقی و کارساز می رسد؛ علمی که به همه دانسته های انسان جهت می بخشد و همه ادارکات آدمی را در جهت رشد و تکامل او قرار می دهد.

خلاصه

خلاصه‌انسان در صورتی می‌تواند شرایط شناخت‌های عقلی و قلبی را به‌طور کامل تحصیل نماید و بر مبنای جهان‌بینی صحیح در مسیر تکامل حرکت کند که از موانع شناخت اجتناب ورزد و دارای تقوا، زهد، عمل، جهاد و اخلاص باشد. قرآن کریم، ظلم، کفر، اسراف و فسق را حجاب‌های دیده‌عقل و موانع افاضه‌انوار هدایت الهی می‌داند و با صراحت اعلام می‌کند که افراد ظالم، کافر، فاسق، مسرف و دروغگو نمی‌توانند از راهنمایی‌های خداوند بهره‌مند شوند. تقوا از ریشه «وقایه» و در لغت به معنای تحفظ و پرواست. تقوایی که شرط روشنایی چراغ بصیرت است، در نتیجه مقاومت مستمر در برابر هوس‌ها برای انسان حاصل می‌شود و این تقوا به معنای عادت به مقاومت در برابر هوس‌هاست. تقوا چون سدی نیرومند جلو طغیان هوس‌ها را می‌گیرد و مانع خاموش شدن چراغ بصیرت می‌شود. از دیدگاه قرآن، تقوا دو نقش اساسی در شناخت ایفا می‌کند: یکی آن که موجب پیدایش نیروی تشخیص حق و باطل در انسان است، دیگر این که شرط هدایت الهی است. زهد، در لغت، ضد رغبت و به معنای بی‌میلی است. و مقصود از آن در احادیث اسلامی، بی‌میلی نسبت به اموری است که مانع شناخت و سد راه تکامل است. تقوا و زهد از یک ریشه‌اند و انسان در اوج تقوا به زهد می‌رسد. تقوا موجب روشنایی چراغ بصیرت و در نتیجه شناخت حقایق عقلی، و زهد موجب تقویت و تداوم روشنایی این چراغ است. هر قدمی که انسان در راه تکامل برمی‌دارد، شناخت بیشتری از این راه و

حقایق هستی پیدا می کند و هر شناخت جدید، زمینه را برای حرکت و تکامل بیشتر فراهم می سازد. و توقف در این راه موجب خاموش شدن چراغ بصیرت و گمراهی است. این معنی در لسان روایات اسلامی بدین گونه مطرح شده است که عمل موجب علم و معرفت است و علم و معرفت بدون عمل قابل دوام نیست. جهاد به معنای به کارگیری همه توان برای پیمودن راه تکامل، یکی دیگر از شرایط روشنایی چراغ بصیرت و شناخت حقیقت است. تقوا و زهد در تداوم خود نیازمند عمل و عمل نیازمند جهاد است. شرط نهایی برای تداوم روشنایی چراغ بصیرت، اخلاص است. مقصود از اخلاص این است که حرکت انسان در راه تکامل برای خدا باشد نه برای انگیزه های نفسانی. تقوا، زهد، عمل و جهاد بدون اخلاص نمی توانند نقش خود را در تکامل انسان و شناخت حقایق هستی ایفا نمایند. از نظر قرآن، اگر انسان همه توان خود را در پیمودن راه تکامل برای خدا به کار گیرد، خداوند شناخت های مورد نیاز او را قطعاً به او عنایت می کند. شناخت حقایق هستی مراتبی دارد که شرط وصول به کمترین مرتبه آن اجتناب از موانع شناخت و شرط وصول به بالاترین درجات آن اخلاص است. چکیده کلام در مورد شرایط شناخت در قرآن «ایمان مضاعف» و در حدیث «عبودیت» و «تحصیل علم از راه به کارگیری آن» است. زنده شدن عقل، مردن نفس و تهذیب اخلاق، ویژگی های افرادی است که با استضاء از نور وحی و امام، چراغ بصیرت در کانون جانیشان به نهایت درجه روشنی رسیده است و منازل سلوک را پیموده به اوج قلّه کمال رسیده اند.

فهرست منابع و مآخذ

- فهرست منابع و مآخذ* . القرآن الكريم ، كلام الله المجيد . 1 . آشنایی با علوم اسلامی ، شهید مرتضی مطهری (م 1299 _ 1358 ش) ، تهران : صدرا ، 1371 . 2 . آشنایی با قرآن ، شهید مرتضی مطهری (م 1299 _ 1358 ش) ، تهران : صدرا ، [بی تا] . 3 . الاجتهاد والتقليد . للسید ابی القاسم بن علی اکبر الخوئی (م 1413 ق) ، قم - دارالهادی ، 1410 ق ، سوم . 4 . الاختصاص ، المنسوب إلى محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی (الشیخ المفید) (م 413 ق) ، تحقیق : علی أكبر الغفّاری ، قم : مؤسسة النشر الإسلامی ، 1414 ق ، چهارم . 5 . الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد ، محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی (الشیخ المفید) (م 413 ق) ، تحقیق : مؤسسة آل البيت علیهم السلام ، قم ، مؤسسة آل البيت علیهم السلام ، 1413 ق ، أول . 6 . الإشارات والتنبیحات ، لابی علی حسین بن عبد الله بن سینا (م 370 _ 428 ق) ، [بی جا ، بی نا] ، 1377 ق . 7 . الإقبال بالأعمال الحسنة فی ما یعمل مرّة فی السنة ، علی بن موسی الحلّی (السید ابن طاووس) (م 664 ق) ، تحقیق : جواد القیومی ، قم : مکتب الإعلام الإسلامی ، 1414 ق ، أول . 8 . اقرب الموارد فی فصیح العربیة والشوارد ، لسعید الخوری الشرتونی ، بیروت - مکتبة لبنان ، 1994 م . 9 . الأمالی ، محمد بن الحسن الطوسی (م 460 ق) ، تحقیق : مؤسسة البعثة ، قم : دار الثقافة ، 1414 ق ، أول .

- 10 . الأمالی ، محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی (الشیخ المفید) (م 413 ق) ، تحقیق : حسین أستاذ ولی وعلی أكبر الغفاری ، قم : مؤسسة النشر الإسلامی ، 1404 ق ، دوم . 11 . الأمالی ، محمد بن علی ابن بابویه القمّی (الشیخ الصدوق) (م 381 ق) ، تحقیق : مؤسسة البعثة ، قم : مؤسسة البعثة ، 1407 ق ، اول . 12 . امدادهای غیبی در زندگی بشر ، شهید مرتضی مطهری (1299_1358 ش) ، تهران : صدرا ، 1372 . 13 . انسان موجود نا شناخته ، الکسیس کارل (م 1873 _ 1944 م) ، ترجمه : عنایت الله شکبیا پور ، تهران : دنیای کتاب ، 1368 ش . 14 . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام ، محمد باقر بن محمد تقی المجلسی (العلامة المجلسی) (م 1111 ق) ، بیروت : مؤسسة الوفاء ، 1403 ق ، دوم . 15 . بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ، محمد بن محمد الطبری (م 525 ق) ، نجف : المطبعة الحیدریّة ، 1383 ق ، دوم . 16 . بصائر الدرجات ، محمد بن الحسن الصفّار القمّی (ابن فزّوخ) (م 290 ق) ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، 1404 ق ، اول . 17 . پیرامون جمهوری اسلامی ، شهید مرتضی مطهری (م 1299 _ 1358 ش) ، تهران : صدرا ، 1370 ش . 18 . تاریخ بردگی ، يد الله نیازمند شیرازی ، تهران : [بی جا ، بی نا] . 19 . تاریخ تمدن . 20 . تاریخ دمشق ، علی بن الحسن بن هبة الله (ابن عساکر الدمشقی) (م 571 ق) ، تحقیق : علی شیری ، بیروت : دار الفکر ، 1415 ق ، اول . 21 . التبیان فی تفسیر القرآن ، محمد بن الحسن الطوسی (الشیخ الطوسی) (م 460 ق) ، نجف : مكتبة الأمين ، 1381 ق . 22 . تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله ، الحسن بن علی الحرّانی (ابن شعبة) (م 381 ق) ، تحقیق : علی أكبر الغفاری ، قم : مؤسسة النشر الإسلامی ، 1404 ق ، دوم . . تفسیر الطبری = جامع البیان عن تأویل آی القرآن . 23 . تفسیر العیاشی ، محمد بن مسعود السلمی السمرقندی (العیاشی) (م 320 ق) ، تحقیق : هاشم الرسولی المحلّاتی ، تهران : المكتبة العلمیّة ، 1380 ق ، اول .

- 24 . تفسير القرآن الكريم ، لابن عربي . 25 . تفسير القمّي ، علي بن إبراهيم القمّي (م 307 ق) ، به كوشش : السيّد الطيّب الموسوي الجزائري ، مطبعة النجف الأشرف . 26 . التوحيد ، محمّد بن علي ابن بابويه القمّي (الشيخ الصدوق) (م 381 ق) ، تحقيق : هاشم الحسيني الطهراني ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي ، 1398 ق ، أوّل . 27 . جامع الأخبار أو معارج اليقين في أصول الدين ، محمّد بن محمّد الشعيري السبزواري (ق 7 ق) ، تحقيق : مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، قم : مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، 1414 ق ، أوّل . 28 . جامع البيان عن تأويل آي القرآن (تفسير الطبري) ، محمّد بن جرير الطبري (م 310 ق) ، بيروت : دار الفكر ، 1408 ق ، أوّل . 29 . جامع بيان العلم وفضله ، يوسف بن عبد البرّ النمري القرطبي (م 463 ق) ، بيروت : دار الكتب العلمية . 30 . حلية الأولياء وطبقات الأصفياء ، أحمد بن عبد الله الإصبهاني (أبو نعيم) (م 430 ق) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، 1387 ق ، دوم . 31 . خصائص الأئمّة عليهم السلام (خصائص أمير المؤمنين عليه السلام) ، محمّد بن الحسين الموسوي (الشريف الرضي) (م 406 ق) ، تحقيق : محمّد هادي الأميني ، مشهد : مجمع البحوث الإسلاميّة التابع للحضرة الرضويّة المقدّسة ، 1406 ق . 32 . الخصال ، محمّد بن علي ابن بابويه القمّي (الشيخ الصدوق) (م 381 ق) ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي ، 1414 ق ، چهارم . 33 . دانش نامه عقايد اسلامي ، محمد محمدي ري شهري [و همكاران] ، قم : دارالحديث ، 1385 ش . 34 . الدروع الواقية ، علي بن موسى الحلبي (ابن طاووس) (م 664 ق) ، تحقيق : مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، قم : مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، 1414 ق ، أوّل . 35 . راهنمای سازمان ملل متحد (ترجمه منصور فراسيون) . 36 . روضة الواعظين ، محمّد بن الحسن الفتّال النيسابوري (م 508 ق) ، تحقيق : حسين الأعلمي ، بيروت : مؤسسة الأعلمي ، 1406 ق ، أوّل .

37. زبدة البيان في براهين أحكام القرآن ، لأحمد بن محمد المعروف بالمحقق الأردبيلي (م 933 ق) ، تحقيق : رضا استادی و على اكبر زمانى نژاد ، قم : مؤمنين ، 1421 ق . 38. سنن ابن ماجة ، محمد بن يزيد القزوينى (ابن ماجة) (م 275 ق) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث ، 1395 ق ، أول . 39. سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، محمد بن عيسى الترمذى (م 297 ق) ، تحقيق : أحمد محمد شاکر ، بيروت : دار إحياء التراث . 40. سير حکمت در اروپا ، محمد على فروغى ، تهران : صفى عليشاه ، 1368 ش . 41. الصحيفة السجّاديّة ، المنسوب إلى الإمام على بن الحسين عليه السلام ، تصحيح : على أنصاريان ، دمشق : المستشارية الثقافية للجمهورية الإسلامية الإيرانية ، 1405 ق . 42. صراط النجاة ، الشيخ جواد التبريزي ، (م 1386 ش) ، قم : دار الصديقة الشهيدة ، 1385 ش . 43. صفات الشيعة ، محمد بن على ابن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (م 381 ق) ، تحقيق : مؤسسة الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسة الإمام المهدي (عج) . 44. الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف ، على بن موسى الحلّى (ابن طاووس) (م 664 ق) ، قم : مطبعة الخيام ، 1400 ق ، أول . 45. عدة الأصول ، لشيخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسي (م 460 ق) ، تحقيق محمد رضا الأنصاري ، مطبعة ستارة ، قم . 46. عدّة الداعى ونجاح الساعى ، أحمد بن محمد الحلّى الأسدى (م 841 ق) ، تحقيق : أحمد الموحّد ، تهران : مكتبة وجدانى . 47. علل الشرائع ، محمد بن على ابن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (م 381 ق) ، بيروت : دار إحياء التراث ، 1408 ق ، أول . 48. عيون أخبار الرضا عليه السلام ، محمد بن على ابن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (م 381 ق) ، تحقيق : السيّد مهدي الحسينى اللاجوردى ، تهران : منشورات جهان . 49. غرر الحكم ودرر الكلم ، عبد الواحد الأمدى التميمى (م 550 ق) ، تحقيق : مير جلال الدين محدث أرموى ، تهران : دانشگاه تهران ، 1360 ش ، سوم .

50. الفتاوى الميسرة، السيد علي الحسيني السيستاني، تصحيح: عبد الهادي محمد تقي الحكيم، قم: مدين، 1425 ق. 51. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، دفتر تبلیغات اسلامی - قم، 1377 ش، چهاردهم. 52. فرهنگ عمید، حسن عمید، تهران: أمير كبير، 1374 ش. 53. فرهنگ فارسی، محمد معین (م 1350 ش)، تهران: امیرکبیر، 1371 ش. 54. فطرت، شهید مرتضی مطهری (م 1358 ش)، تهران: صدرا، 1372 ش. 55. الفقه المنسوب للإمام الرضا عليه السلام، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، مشهد: المؤتمر العالمي للإمام الرضا عليه السلام. 56. القاموس المحيط، محمد بن يعقوب الفيروز آبادي (م 817 ق)، بيروت: دار الفكر. 57. قرب الإسناد، عبدالله بن جعفر الجُمَيْرِي القمِّي (م بعد از 304 ق)، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، 1413 ق، اول. 58. الكافي، محمد بن يعقوب الكليني الرازي (م 329 ق)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دار صعب ودار التعارف، 1401 ق، چهارم. 59. كتاب الإجتهد والتقليد، السيد الخوئي. 60. كتاب من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي ابن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (م 381 ق)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، دوم. 61. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، علي بن عيسى الإربلي (م 687 ق)، تصحيح: السيد هاشم الرسولي المحلّاتي، بيروت: دار الكتاب، 1401 ق، اول. 62. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (م 975 ق)، تصحيح: صفوة السقا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، 1397 ق، اول. 63. كنز الفوائد، محمد بن علي الكراچكي الطرابلسي (م 449 ق)، به كوشش: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، 1410 ق، اول. 64. الكنى والألقاب، عباس القمي (م 1359 ق)، تهران: مكتبة الصدر، 1397 ق، چهارم.

65. گفتگوی تمدن ها در قرآن و حدیث ، محمّد محمدی ری شهری ؛ با همکاری رضا برنجکار ، ترجمه : محمّد علی سلطانی ، قم : دار الحدیث ، 1379 ش . 66 . لغت نامه ، علی اکبر دهخدا و دیگران ، تهران : دانشگاه تهران ، 1372 ش . 67 . مجمع البیان فی تفسیر القرآن (تفسیر مجمع البیان) ، الفضل بن الحسن الطبرسی (أمین الإسلام) (م 548 ق) ، تحقیق : السید هاشم الرسولی المحلّاتی والسید فضل الله الیزدی الطباطبائی ، بیروت : دار المعرفة ، 1408 ق ، دوم . 68 . المحاسن ، أحمد بن محمّد البرقی (م 280 ق) ، تحقیق : السید مهدی الرجائی ، قم : المجمع العالمی لأهل البيت علیهم السلام ، 1413 ق ، اول . 69 . محمّد خاتم پیامبران ، تهیه و تنظیم : حسینیه ارشاد تهران ، 1388 ق . 70 . المستدرک علی الصحیحین ، محمّد بن عبد الله الحاکم النیسابوری (م 405 ق) ، تحقیق : مصطفی عبد القادر عطا ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، 1411 ق ، اول . 71 . مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار ، علی بن الحسن الطبرسی (ق 7 ق) ، تحقیق : مهدی هوشمند ، قم : دار الحدیث ، 1418 ق ، اول . 72 . مصباح المتهدّد ، محمّد بن الحسن الطوسی (الشیخ الطوسی) (م 460 ق) ، تحقیق : علی أصغر مروارید ، بیروت : مؤسسة فقه الشیعة ، 1411 ق ، اول . 73 . مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول ، محمّد بن طلحة الشافعی (م 654 ق) ، قم : النسخة المخطوطة فی مكتبة آية الله المرعشي . 74 . معانی الأخبار ، محمّد بن علی ابن بابویه القمّی (الشیخ الصدوق) (م 381 ق) ، تحقیق : علی أكبر الغفّاری ، قم : مؤسسة النشر الإسلامی ، 1361 ش ، اول . 75 . المعجم الأوسط ، سلیمان بن أحمد اللخمی الطبرانی (م 360 ق) ، تحقیق : طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسینی ، قاهره : دار الحرمین ، 1415 ق . 76 . المعجم الكبير ، سلیمان بن أحمد اللخمی الطبرانی (م 360 ق) ، تحقیق : حمدی عبد المجید السلفی ، بیروت : دار إحياء التراث العربی ، 1404 ق ، دوم .

77. المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم ، محمد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار الفكر ، 1411 ق . 78 . مفردات ألفاظ القرآن ، حسين بن محمد الراغب الإصفهاني (م 425 ق) ، تحقيق : صفوان عدنان داودي ، بيروت : دار القلم ، 1412 ق ، أول . 79 . المنجد في اللغة ، لويس معلوف ، بيروت : دار المشرق ، 1973 م ، بيست ويكم . 80 . منية المرید ، زين الدين على العاملی (الشهيد الثاني) (م 965 ق) قم : مكتب الإعلام الإسلامی ، 1415 ق . 81 . ميزان الحكمة ، محمد المحمدي الریشهری ، قم : دار الحديث ، 1416 ق . 82 . الميزان في تفسير القرآن ، السيد محمد حسين الطباطبائي (م 1402 ق) ، قم : إسماعيليان ، 1394 ق ، سوم . 83 . نزهة الناظر وتنبيه الخواطر ، الحسين بن محمد الحلواني (ق 5 ق) تحقيق : مؤسسة الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسة الإمام المهدي (عج) ، 1408 ق ، أول . 84 . النهاية في غريب الحديث والأثر ، مبارك بن مبارك الجزري (ابن الأثير) (م 606 ق) ، تحقيق : طاهر أحمد الزاوي ، قم : مؤسسة إسماعيليان ، 1367 ش ، چهارم . 85 . نهج البلاغة ، محمد بن الحسين الموسوي (الشریف الرضي) (م 406 ق) ، ترجمه : سيد جعفر شهیدی ، تهران : علمی و فرهنگی ، 1378 ش ، چهاردهم .

فهرست تفصیلی

فهرست تفصیلی

.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

